بازبینی شد
۱۳۵۳

کتابخانهٔ آستان قدس

اسم کتاب مرصاد العباد — فارسی

مصنف
مؤلف شیخ نجم الدین رازی ابن دایه

خطی نسخ ۱۴ سطری
چاپی

سال چاپ یا تحریر ...... عدد اوراق ۲۱۰

جزء کتب حکمت ...... شمارهٔ ......

شمارهٔ عمومی ۹۳۹۰ شمارهٔ قبض ......

واقف حاج شمس الدین پرویزیها تاریخ وقف شهریور ۱۳۴۴

طول ۲۱ عرض ۱۵ گنجه ......

آخر نسخه (خلق دو طایفه اند)

۴۳۴۳

في عقيدة الشيخ الامام علاء الدين ابي بكر بن مسعود بن احمد الكاساني رحمه الله المؤمن وان علت درجته وارتفعت منزلته وسار من جملة الاولياء لا يسقط العبادات المفروضة في القران من الصلوة والزكوة والصوم وغيرها ومن زعم ان من صار وليا وصل الحقيقة سقطت عنه الشريعة فهو ملحد لم تسقط العبادة عن الانبياء فكيف تسقط عن الاولياء والنبي الواحد افضل من جميع الاولياء ولان العبادة وجب بالحق العبودية او لحق شكر النعم والولي بالولاية لا يخرج عن حد العبودية ولا عن كونه منعما عليه ولقد صح ان رسول الله صلى الله عليه وسلم [illegible] حتى تورمت قدماه فقيل له الم يغفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تأخر قال افلا اكون عبدا شكورا في اصول الصفار سئل رحمه عن الحقيقة والشريعة [illegible] قال قال بعضهم واحد الحقيقة هو التوحيد والشريعة وضع الشرائع والحقيقة لا ترتفع بالموت والشريعة ترتفع بالموت وقال بعضهم في رسالة القشيري الشريعة التزام العبودية والحقيقة مشاهدة الربوبية فكل شريعة غير مؤيدة بالحقيقة فغير مقبول وكل حقيقة غير مقيدة بالشريعة فغير محصول والشريعة ان تعبده والحقيقة ان تشهده و الشريعة قيام بما امر والحقيقة شهوده لما قضى وقدر واخفى واظهر سمعت الاستاذ ابا علي الدقاق رحمه الله يقول قوله اياك نعبد حفظ الشريعة واياك نستعين اقرار بالحقيقة

عبوالی بوند
مصحف بوند و اتش ندر کعبه زل
ساکنه منجانه باش

٤٢٣٥٤١

الادعاء

ابتدأ ملا محمد الحاج في هذا الكتاب قراءة في اليوم السادس من الربيع الثاني من شهور سنة ١٠٦١

اللهم يسر اختتامه بالعمل لدولتنا ولم اكن بدعائك رب شقيا وانا الفقير محمد الواعظ غفر له

صاحب بزره عب دانش بنی

كتاب مير حادل عباد

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

کتاب مبارک مرصاد العباد شیخ نجم الدین کبری قدس سره العزیز

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی نبیه محمد وآله وصحبه اجمعین
حمد بی حد وثنای بی عد پادشاهی را که وجود هر موجود نتیجه جود اوست
وجود هر موجود حمد وثنای وجود او که وان من شیء الا یسبح بحمده آن
خداوندی که از بدیع فطرت وصنیع حکمت بقلم کرم نقوش نفوس را
بر صحیفه عدم رقم فرمود وآب حیات معرفت را در ظلمات
خلقت بشریت تعبیه کرد وفی انفسکم افلا تبصرون قلندروشان
تشنه طلب را اسکندروار بقدم صدق سلوک راه ظلمات صفات
بشری میسر گردانید وبعنایت بی علت خضر صفتان سوخته جگر آتش
محبت را بسر چشمه حیات معرفت رسانید اومن کان میتا فاحییناه
وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس ودر بهر بار وآفرین بی شمار ر

نزلت فی حمزه وابی جهل
وقیل فی عمر رضی الله عنه وابی جهل
قاضی

برار و ۲۱

بر ارواح مقدس و اشباح بی دنس صد و بیست و از هزار نقطهٔ
نبوت و عنصر فتوت باد که سالکان مسالک حقیقت و مقتدایان
ممالک شریعت بودند اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة
خصوصا بر سرور انبیا و قافله سالار اولیا و اصفیا محمد مصطفی صلوات
الله علیه و علی آله و ازواجه و ذریاته الطیبین الطاهرین و اصحابه الزاهرین
و خلفائه الراشدین اجمعین و سلم تسلیما کثیرا اما بعد اعلموا
اخوانی فی الدین و اعوانی علی الهدی وفقنا الله و ایاکم الترقی من حضیض
البشریة الی ذروة العبودیة و رزقنا و ایاکم التخلی عن صفات الناسوتیة
والتحلی بصفات اللاهوتیة که مقصود و خلاصه از جملگی آفرینش وجود
انسان بود و هر چیز را که وجودی هست از دو عالم بتبعیت وجود انسانست
و اگر نظر تمام افتد باز بیند که خود همه وجود انسانست بیت جهان از بلندی
و پستی توی ندانم چه هر چه هستی توی و مقصود از وجود انسان
معرفت ذات و صفات حضرت خداوندیست چنانک داود علیه السلام
پرسید یا رب لماذا خلقت الخلق فنودی من وراء سرادقات العزة

کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ومعرفت
حقیقی جز از انسان درست نیاید اگرچه در تعبد ملک وجن با انسان شریک
بودند اما انسان در تحمل اعبای بار امانت معرفت از جمله کاینات ممتاز
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال الآیة مراد از آسمان
اهل آسمانست یعنی ملایکه واز زمین اهل زمین است یعنی حیوانات
وجن وشیاطین واز کوه اهل کوه یعنی وحوش وطیور از هیچ یک درست نیامد
بار امانت معرفت کشیدن الا از انسان زیرا که از جملگی آفرینش نفس
انسان بود که آینه جمال نمای حضرت الوهیت خواست بود ومظهر جملگی
صفات او واشارت خلق آدم علی صورته بدین معنی باشد نفس انسان آینه
و هر دو جهان غلاف آن آینه وظهور جملگی صفات جمال وجلال حضرت
الوهیت بواسطه این آینه که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم چون نفس
انسان که مستعد آینگی است تربیت یابد وبکمال خود رسد ظهور جملگی صفات
در خود مشاهده کند نفس خود را بشناسد که از بهر چه آفریده اند انکه حقیقت من
عرف نفسه فقد عرف ربه محقق گردد باز داند که او چیست واز برای

کدام

کدام سر کرامت وفضیلت یافته است نظم ای نسخهٔ نامهٔ الهی که توئی •
وی آینهٔ جمال شاهی که توئی • بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست • در خود بطلب هر
آنچه خواهی که توئی • ولیکن تا نفس انسان بکمال مرتبهٔ صفای آینگی رسد
مسالک و مهالک بسیار قطع باید کرد • و آن جز بواسطهٔ سلوک بر جادهٔ
شریعت • وطریقت • وحقیقت • دست ندهد بتدریج چنانک ابتدا آهن را
از معدن بیرون می آورند وبلطایف الحیل پرورش گوناگون می دهند وبسبب
چندین استاد گذر می کند تا آینه می شود • وجود انسان در بدایت معدن آهن
این آینه است که الناس معادن کمعادن الذهب والفضة • آن آهن را
از معدن وجود انسانی بجنس تدبیر بیرون می باید آورد وبترتیب بمرتبهٔ آینگی
رسانید تا بتدریج وتدرج شعر انّ القناة التی شاهدت رفعتها تنمو
وتنبت انبوبا فانبوبا • این کتاب در بیان سلوک راه دین ووصول
بعالم یقین وتربیت نفس انسانی ومعرفت صفات ربانی بر پنج باب
وچهل فصل تا کرده شد باب اول در دیباجهٔ کتاب و آن
مشتمل است بر فصل فصل اول در بیان آنک فایدهٔ نهادن

(حاشیه: الحدید — تشب وتشود — القناة الرمح بجمع علی قنوات صحاح — الانبوبة ما بين كل عقدتين من القصب والجمع انبوب صحاح — الديباجة ... صحاح)

این کتاب در کلمات ارباب طریقت و بیان سلوک صحبت
قال الله تعالی فانما یسرناه بلسانک لتبشر به المتقین وتنذر به قوما
لدا ۞ و قال النبی صلی الله علیه وسلم ۞ کلمة الحکمة ضالة کل حکیم ۞ بدانک
سخن حقیقت و بیان سلوک راه طریقت دواعی شوق و بواعث
طلب در باطن طالبان مستعد پدید آورد و شرر آتش محبت در دل
صدیقان مشتعل گرداند خصوصا چون از منشاء نظر عاشقان صادق
و کاملان محقق صادر شود شعر آنرا که دل از عشق پر آتش باشد ۞ هر قصه که
گوید همه دلکش باشد ۞ هر قصه که گوید ۞ تو قصهٔ عاشقان همی کم شنوی
بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد و نیز بی‌خبر را از دولت این حدیث
انتباهی باشد و نتوان دانست که قفل این سعادت بکدام کلید گشاده شود
ع الاذن تعشق قبل العین احیانا ۞ آن قوم را دولت این حدیث از در
سمع در آمده باشد آنکه گفتند ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم
فآمنا ربنا بلکه تخم عشق در زمین دلها ابتدا آید بدستکاری خطاب الست بربکم
انداختند اما توفیق تربیت آن تخم کدام صاحب دولت را دادند زیرا که

مملکت

مملکت جاودانی عشق بهر شاه و ملک ندهند نظم ملک طلبش بهر سلطان
ندهند. منشور غمش بهر دل و جان ندهند. درمان طلبان ز درد او محرومند.
کین درد بطالبان درمان ندهند هرچند سودای تمنّای این حدیث از هیچ
سری خالی نیست ولیکن دست طلب هر متمنّی بدامن کبریای این دولت
چگونه رسد لیس الدّین بالتّمنّی و دیگر غرض از بیان سلوک اثبات
حجّت بر بطّالان هوا پرستان و بهیمه صفتانی که همگی همّت خویش
بر استیفای لذّات و شهوات بهیمی و حیوانی صرف کرده اند
و چون بهایم و انعام بعلف و خواب راضی گشته و از ذوق مشارب
مردان و شرب مقامات مقرّبان محروم مانده و از کمالات دین و درجات
اهل یقین بصورت نماز و روزهٔ غافلانهٔ آلودهٔ آفات بی کرانه
قناعت کرده تا فردا نگویند چون دیگر متحسّرانْ که ما از دولت این حدیث
بی خبر بودیم لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ. جنید را
قدّس الله روحه العزیز پرسیدند که مرید را از کلمات مشایخ و حکایات
ایشان چه فایده گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهده و تجدید عهد

شرب الماء وغیره شربا وشربا وشربا وقرئ فشاربون شرب الهیم بالوجوه الثلاثة والشرب بالکسر الحظ من الماء وفی المثل آخرها اقلها شربا واصله فی سقی الابل لان آخرها یرده وقد نزف الحوض صحاح

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

کفته اند این را موکّدی از قرآن داری کفت بلی وکُلّاً نقُصُّ علیک
من انباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ به فُؤادَکَ و کفته اند. کلمات المشایخ
جُنودُ اللهِ فی ارضه یعنی سخنان مشایخ یاری دهنده طالبانست
تا بیچاره را که شیخ کامل نباشد اگر شیطان خواهد که در اثنای
طلب و مباشرت ریاضات و مجاهدات بشبهتی بازبری راه طلب او برند
تمسّک بکلمات مشایخ کند و نظیر واقعهٔ خویش بر محکّ بیان شافی
ایشان زند تا از تصرّف وساوس شیطانی و هوای نفسانی
خلاص یابد و بسر جادهٔ صراط مستقیم و مرصادِ دین قویم باز آید
چه درین راه رهزنان شیاطین الجن والانس بسیارند کرونده
چون بی دلیلی و بدرقه رود هرچه زودتر بر وادی هلاکش اندازند
و جنس این بسی بوده است شیخ بوسعید بن ابی الخیر قدس الله
روحه العزیز کفته است مرید باید که هر روز بقدر یک جزو از قرآن
از بن حدیث بکوید و بشنود و کفته اند مَن احبَّ شیئاً اکثرَ ذکره
بحکم این مقدمات بعضی از روندکان راه طریقت و ساکنان عالم

حقیقت

حقیقت که ازین دولت صاحب نصاب بودند و درین طریق بر جادهٔ
صواب بر قضیهٔ إنّ لکلّ شیءٍ زکوةً و بر مقتضای أدِّ لکلّ ذی حقٍّ حقّه
در ذمّت کرم خود واجب شناختند حق مستحق رسانیدن و از سر
چشمهٔ آب حیات معرفت تشنگان بادیهٔ طلب را شربتی دهند
تا درد ایشان بر درد و شوق ایشان بر شوق و تشنگی بر تشنگی
بیفزاید شعر من چون ریگم غم تو چون آب خورم هر چند همی بیش خورم تشنه ترم
فصل دوم در بیان آنکه سبب نهادن این کتاب چه بود خاصه بپارسی
قال الله تعالی وما ارسلنا من رسولٍ الّا بلسانِ قومه لیبیّن لهم وقال النبی
صلی الله علیه وسلم کلّموا الناس علی قدرِ عقولهم بدانکه اگرچه در طریقت
کتب مطوّل و مختصر بسیار ساخته اند و در آن بسی معانی و حقایق
پرداخته ولیکن بیشتر تازی است و پارسی زبانان را از آن زیادت
فایده نیست شعر با یار نو از غم کهن باید گفت با او بزبان او سخن
باید گفت لا تفعل و افعل نکند چندان سود چون با عجمی کن و مکن باید گفت
مدتی بود تا هر وقت جمعی طالبانِ محقّ و مریدان صادق ازین ضعیف

با قلت بضاعت و عدم استطاعت مجموعه بیاری التماس می کردند
اگرچه بیش ازین چند مجموعه در قلم آمده بود بحسب استعداد و التماس
هر طایفه اما مجموعه می خواستند قلیل الحجم کثیر المعنی که از ابتدا و انتهای
آفرینش و بدو سلوک و نهایت سیر و مقصد و مقصود عاشق و معشوق
خبر دهد هم جام جهان نمای باشد و هم آینه جمال نمای هم استفادت
مبتدی ناقص را شامل بود و هم افادت منتهی کامل را. و تا این ضعیف
در بلاد عراق و خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود از تعویقات
و آفات فتنهای گوناگون فراغت و فرصت نمی یافت که بر اتمام
آن اقدام نماید هر روز فتنه بنوعی دیگر ظاهر می شود که موجب تفرقه
دل و توزع خاطر بود که خود گویی دران دیار وطن دارد. خواجه علیه
الصلوة والسلام و تحیة فرموده است الفتنة من هاهنا و اشار
الی المشرق مع هذا بدین فتنها راضی نبودیم و قضای آسمانی
و تقدیر ربانی را گردن تسلیم ننهادیم و بجز تسلیم پیش نیامدیم
و شکر نعمت دین و اسلام نگزاردیم و بعض الشر اهون من بعض

برخواندم

بر نخوانديم و كفران نعمت مسلماني كرديم تا لاجرم ناگاه صدمات
سطوات و لئن كفرتم ان عذابي لشديد بدان و اهل آن ديار
رسيد و بشومي فسق فساق و ظلم ظلمه بر مقتضاي آيت و اذا اردنا
ان نهلك قرية امرنا الآيه دمار از ان ديار و اهل آن ديار
برآورد و الفحت در تاريخ شهور سنه سبع عشر و ستمائه لشكر مخذول ۶۱۷
كفار خذلهم الله و دمرهم استيلا يافت بران ديار و آن فتنه و فساد
و قتل و اسر و هدم و حرق كه از ان ملاعين ظاهر شد در هيچ عصر
در بلاد كفر و اسلام كس نشان نداده است و در هيچ تاريخ نيامده
از آنك شهر ري كه مولد و منشا اين ضعيف است قياس كرده اند كه
كما بيش هفتصد هزار آدمي بقتل آمده است و اسير گشته مفقود تا
چون قهر و غلبه آن ملاعين مخاذيل پديد آمد قرب يكسال اين ضعيف در عراق
صبر ميكرد و بر اميد آنك مگر شب ديجور اين فتنه و بلا را صبح عافيتي
بدمد و خورشيد سعادتي طلوع كند هر گونه مقاسات شدايد و محن ميكرد
تا از بسر اطفال و عورات بناید رفت و مفارقت دوستان

الفاظ ان و اخلال بین ... مصادر

مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا

التدمير هلاك كردن مصادر

وعزیزان نباید کرد بیرون آورد و نه دل بار می داد که جمله را در معرض
هلاک و تلف بگذارد و بزرگ معزز و مسکن نباید گفت نه روی
آن بود که متعلقان از اجلکی از آن دیار بیرون آورد و نه دل بار می داد که
جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد عاقبت چون بلا بغایت
رسید و محنت بنهایت و کار بجان رسید و کارد باستخوان
الضرورات تبیح المحظورات بر بایست خواند و امتثال فرمان
یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم
نمودن و متعلقان از ابترکی گفتن ومن نجا برأسه فقد ربح بغنیمت
شمردن و بر سنت الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین رفتن
وعزیزان را ببلا سپردن بی بلا از بن شمرد و او را
چون بلا دید در سپرد و او را تا بدانی که وقت بیجا بیچ هیچ کس مر ترا نجات
نشد هیچ این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود نیم شب بیرون آمد
بجمعی درویشان و عزیزان در معرض خطری هر چه تمامتر در شهور سنه
ثمان عشره و ستمایه بر راه اربیل و بر عقب این ضعیف خبر چنان

رسید که

رسید که کفار ملاعین دمرهم الله و اخزاهم بشهر همدان آمدند و حصار
دادند و اهل شهر بقدر وسع کوشیدند چون طاقت مقاومت نماند
کفار دست یافتند و بشهر در شدند و خلق بسیار شهید کردند و سبی اطفال و عورات
اسیر کردند و خرابی تمام کردند و متعلقان و اقربای این ضعیف که از شهری
بودند بیشتر شهید کردند بیت باربد بباغ ما نگر کی : وز گلبن ما نماند برگی :
انا لله و انا الیه راجعون و چون امید از وطن و مسکن مألوف منقطع شد
صلاح دین و دنیا دران دید که مسکن در دیاری سازد که در و اهل سنت
و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا و تعصب پاک باشند و با امن
و عدل آراسته بود و رخص اسعار و خصب معیشت باشد هرچند تفحص کرد
از ارباب نظر و اصحاب تجارت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف
داشتند باتفاق گفتند دیاری بدین صفات و بلادی بدین خاصیات
درین وقت بلاد روم است که بمذهب اهل سنت و جماعت آراسته است
و هم بعدل و امن و انصاف پیراسته چون افتان خیزان با جمعی عزیزان
بحدود آن دیار مبارک رسید بشهر قیصریه و از اتفاق حسنه فتح این فتوح

در ماه رمضان افتاد که ابواب خزاین رحمت گشاده بود و خوان کرم
عام نهاده و صلای هل من سائلٍ هل من داعٍ در داده و در این
موسم شریف عزلتی اختیار کرده شد در اثنای این حالت مطالبت جماعت
اعزهٔ طلاب که بهر وقت التماس چنین مجموعه می کردند عنان گیر شد
این فرصت فراغت و جمعیت را غنیمت شمرده آمد و بعد از استخاره
و استمداد فیض فضل ربانی عنان قلم بدست تصرف غیب سپرده شد
تا هر گوهر ثمین که از مواهب غیب بمکمن دل رسید زبان قلم در سلک
عبارت کشید و بر اطباق این اوراق تحفهٔ طالبان محق و عاشقان
صادق سازد امید بعنایت بی علت و کرم بی نهایت پادشاه تبارک
و تعالی چنانست که بیان و بنان این ضعیف را از سهو و زلل
و خطا و خلل محفوظ و مصون دارد و در خزاین مکونات غیب
بر دل و زبان گشاده گرداند و بر قانون جادهٔ متابعت سید اولین
و آخرین این مقصود بحصول موصول گردد و ما را و خوانندگان را
در دو جهان شافع و نافع سازد و مقبول دلها و منظور نظرها گرداند

ان شاء الله

ان شاء الله تعالی وهو حسبنا وعلیه توکلنا ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب فصل اول

در بیان آنکه این کتاب بر چه نسق و نهج نهاده آمد قال الله تعالی وهو الذی
یبدؤ الخلق ثم یعیده وقال النبی صلی الله علیه وسلم یموت الناس علی
ما عاشوا فیه ویحشر علی ما مات فیه بدانکه انسان را الحکم آیت و خبر
سه حالت ثابت می شود اول بدایت فطرت و آنرا مبدا می خوانیم
و دوم مدت حیات و آنرا معاش می گوییم و سوم حالت قطع
تعلق روح از قالب باضطرار یا از صفات قالب باختیار و آنرا
معاد می نامیم پس این کتاب مبنی برین سه اصل می افتد از مبدا و
معاش و معاد و در هر اصلی بابی نهاده می آید مشتمل بر چند فصل
تا در هر مقام شمه از احوال انسان فراخور این مختصر بیان کرده
شود ان شاء الله تعالی چنانک در باب مبدا از بدایت فطرت
ارواح و اشباح و ملک و ملکوت شرحی داده آید و در باب
معاش از تربیت انسان و سیر و سلوک او در اطوار بشریت

وانوار روحانیت و تبدیل اخلاق و تغیر صفات و احوال مختلف او
در اثنای پرورش و احتیاج باسباب تربیت طرفی نموده شود و در
باب معاد از مراجعت و معاودت نفوس سعدا و اشقیا و مرجع
و معاد هر صنف بیانی کرده آید بر قانون پرورش انبیا و اولیا و یکی باب
در بیان سلوک طوایف مختلف بدان مقرون شد تا هر طایفه
ازین کتاب محظوظ و بهره‌مند باشند و یکی باب در دیباجه کتاب
گفته آمده است و جملگی کتاب بر پنج باب و چهل فصل بیان
می افتد چنانک در فهرست شرح آن نموده آمد و در اول هر فصلی
آیتی از قرآن مجید و حدیثی از پیغامبر علیه الصلوة والسلام مناسب آن
فصل آورده آمد تا تمسک بکتاب و سنت بود و چون از ابتدا
تا انتها شرح کمال و نقصان انسان و پرورش او و در هر فصلی
از حالات و مقامی از مقامات داده آید محکی باشد مدعیان راه
طریقت را و ارباب سلوک و معرفت را که نقد وقت خویش بران
می زنند اگر از امارات و علامات مقامی ازین مقامات در خویشتن

یابند

باید مستظهر و امیدوار باشند که قدم بر جادهٔ حق دارند
و بر صراط مستقیم می روند و اگر ازین معنی در خود چیزی نه بینند
غرور شیطان و عشوهٔ نفس گیرند و پندار غرور از دماغ بیرون
کنند و بطریق صواب قدم در راه طلب نهند و بحرفهای بیهوده
مغرور نشوند نظم سودای میان تهی ز سر بیرون کن : از ناز بکاه
و در نیاز افزون کن : استاد تو عشق است چو آنجا برسی : او خود بز
بان حال گوید چون کن : و نام کتاب هم بر منوال احوال کتاب
نهاده آمد مرصاد العباد : من المبدا الی المعاد : چون مرید صادق
و طالب عاشق : از سر صدق و یاری : نه از سر هوا و تمنی مطالعه
کند و بر اصول این فصول : اطلاع یابد و واقف گردد که او کیست
و از کجا آمده است : و چون آمده است : و بچه کار آمده است :
و کجا خواهد رفت : و چون خواهد رفت : و مقصد و مقصود او چیست :
شعر جانا دل عاقلان عالم ریش است : زین یک منزل که جمله را در پیش است :

از تیغ اجل بریده در ظلمت فنا زین غم سر صد هزار زیرکی بست
ومعلوم کرد که روح پاک علوی نورانی را در صورت قالب
خاک سفلی ظلمانی کشیدن چه حکمت بود و باز مفارقت دادن
وقطع تعلق روح کردن از قالب و خرابی صورت چراست
و باز در حشر قالب را نشر کردن و کسوت روح ساختن سبب
چیست آنکه از زمرهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل برون آید و بمر
تبهٔ انسانی رسد و از حجاب غفلت یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا
وهم عن الآخرة هم غافلون خلاص یابد و قدم بذوق و شوق
در راه سلوک نهد تا آنچه در نظر آورد در قدم آورد که ثمرهٔ
نظر ایمانست و ثمرهٔ قدم عرفان بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی
که ازین هر دو مقام محروم و مندو گشته و گم گشته تا یکی از فضلا
که نزد ایشان بفضل و حکمت و کیاست معروف و مشهورست
و آن عمر خیام است از غایت حیرت و ضلالت این بیت می‌گوید
در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست :: آن را نه بدایت نه نهایت پیداست

کسی

کس می‌زند دمی درین عالم راست ** کین آمدن از کجا و رفتن بکجاست
همو گوید ** دارنده چو ترکیب طبایع آراست ** باز از چه سبب
فکندش اندر کم و کاست ** گر نیک نیامد این صور عیب کراست
ور نیک آمد خرابی از بهر چراست ** آن گشته نابینا فانها لا تعمی
الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و او را خبر نیست
که حق تعالی را بندگانی اند که در متابعت سید الاولین و الآ
خرین بر کل کاینات عبور کرده اند و از قاب قوسین در گذشته
و در سر او ادنی همگی هستی خویش گم زده و دیده بصیرت را بکحل
ما زاغ البصر و ما طغی مکحل گردانیده و در مطالعه لقد رای من
آیات ربه الکبری استفادت نوری از انوار یهدی الله
لنوره من یشاء کرده که بدان نور در مقام بی تبصر بدو عالم
امر که مبدا ارواح است مشاهده کرده اند و باز دیده که
از کتم عدم هر چیز چگونه بصحرای وجود می آید و خواهد آمد تا منقرض
عالم سر وجود هر یک بدانسته و منتهای هر صنف از موجودات

دانه دریچهٔ ابد باز ازل برون نگرسته

بشناخته و مرجع و معاد هر طایفه معاینه کرده و از دریچهٔ ازل با بد برون
نگرسته و پرکار صفت گرد دایرهٔ ازل و ابد برآمده و بکرات
از وجود بعدم رفته و از عدم بوجود آمده گاه موجود معدوم بوده
و گاه معدوم موجود بوده . و گاه نه معدوم و نه موجود بوده و در
زیر این پرده بی نوایان را اسرار بسیارست . و این معانی لایق
ادراک هر عقل که آلودهٔ هواست نبود و بیشتر خلق طامات
پندارند و هر یک سرّی بزرگی است از اسرار مکنون غیب
که جز دیدهٔ اهل غیب بران نیفتد : و چون دلخواه چنان
بود که بر مایدهٔ فایدهٔ این کتاب خواص و عوام نشینند و هر
طایفهٔ از انواع و اجناس خلق علی اختلاف طبقاتهم از
مقامات مقربان بی نصیب نباشند و از مشارب اولیای
حق بی چاشنی نبوند چنانک از صنعت و حرفت و زی و شوش
خویش برون نباید آمد که کارها مهمل ماند و حاجات ضروری
خلق مختل گردد : و در باب پنجم بیان سلوک هر طایفه

کرده آید

کرده آید چون هیچ طایفه نیست که از حرفت و صنعت او راهی
بحضرت حق نیست و راهی بهشت و راهی بدوزخ بل که از زیر
قدم هر شخص این سر راه بر می خیزد اما صراط مستقیم آن راهیست که
بحق می رود و راه بهشت از دست راست می رود و راه دوزخ
از دست چپ چنانک می فرماید وکنتم ازواجا ثلثة ومشایخ
گفته اند الطریق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلق و مراد از انفاس
خلق قدمگاه و حرفت و صنعت ایشانست و مثال این چون
راه کعبه است که از هر موضع و جانب و جهت که خلق باشند
از جمله جهان راهی باشد بکعبه ومن حیث خرجت فول وجهک
شطر المسجد الحرام اما اول خروج شرطی بزرگ است درین
باب چون حاصل آید دوم شرط توجه بجهت کعبه باید تا نماز
درست آید اما حج درست نیاید شرط سیوم قطع مسافت
بعد است چون این سه شرط حاصل آمد حج میسر شود همچنین
هر طایفه در صنعت و حرفت باید که اول از حظ نفس

خویش خروج کند و در هر کار توجه راست بجای آرند و بقدم صدق
قطع مسافت عشق واجب شناسند تا بکعبه وصال رسد فاینما تولوا
فثم وجه الله شرح حق معامله هر طایفه در مقام خویش بر سبیل
ایجاز و اختصار داده آید ان شاء الله تعالی و از عبارات
منغلق و الفاظ غریب احتراز رود تا مبتدی و منتهی را مفید بود
و خاص و عام را موافق رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی باب دوم
در مبدأ و آن مشتمل است بر پنج فصل فصل اول در بیان
فطرت ارواح و مراتب و معرفت آن قال الله تعالی لقد خلقنا
الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین ای خلقنا
ارواح الانسانی ثم رددناه اسفل سافلین ای الی قالب الانسانی
و سنبینه فی موضعه ان شاء الله تعالی و قال النبی صلی الله علیه و سلم
ان الله خلق الارواح قبل الاجساد باربعة آلاف سنة
و فی روایة بالفی سنة این حدیث مفسر آنست بدان معنی که

الانغلاق بسته شدن مصادر

اول ارواح

که اول ارواح انسانی آفرید آنگه اجساد و اجسام؛ بدانک مبدأ
مخلوقات و موجودات ارواح انسانی بود و مبدأ ارواح انسانی
روح پاک محمدی بود صلوات الله وسلامه علیه چنانک فرمود
اول ما خلق الله نوری، و در روایت دیگر روحی چون خواجه علیه الصلوة
والسلام زبده و خلاصه موجودات و ثمره شجره کاینات بود که
لولاک لما خلقت الافلاک و بروایتی دیگر لما خلقت الکون
مبدأ موجودات هم او آمد و جز چنین نباید که باشد زیرا که آفرینش
بر مثال شجره است و خواجه صلی الله علیه وسلم ثمره آن شجره
و شجره بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون موجودات
خواست آفرید اول نور روح محمدی را صلی الله علیه وسلم از پرتو نور احدیت
خلق الارواح
پدید آورد چنانک خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که انا من الله
والمؤمنون منی؛ در بعضی روایت می آید که حق تعالی بنظر محبت بدان
نور محمدی صلی الله علیه وسلم نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات
عرق پدید آمد، ارواح انبیا را علیهم الصلوة والسلام از قطرات

نور محمدی صلی الله علیه وسلم بیافرید، پس از انوار ارواح انبیا ارواح
اولیا بیافرید و از آن انوار ارواح اولیا ارواح مومنان بیافرید و از آن ا
نوار ارواح مومنان، ارواح عاصیان بیافرید و از ارواح عاصیان
ارواح کافران بیافرید پس از انوار ارواح انسانی ارواح ملکی
بیافرید و از آن انوار ارواح ملکی ارواح جن بیافرید و از آن انوار ارواح
جن ارواح شیاطین و مَرَده و ابالسه بیافرید بر تفاوت احوال
ایشان و از آن ارواح ایشان ارواح حیوانات متفاوت بیافرید
انکه انواع ملکوتیات و نفوس نباتات و معادن و مرکبات
و مفردات عناصر بیافرید انکه مراتب عالم اجسام بدید آورد چنانک
شرح آن در فصل دوم و سوم بیاید ان شاء الله تعالی و شک نیست
تخم محبت در نهاد ارواح بیش از جمله صفات دیگر انداختند چنانک
شیخ فرماید نظم ما شیر و می عشق تو با هم خوردیم : با عشق تو در
طفولیت خو کردیم : نی نی غلطم چه جای آنست که ما : با عشق تو در
ازل بهم پروردیم : و یقین است که روح را محبت بر جمله صفات

سابق

سابق آمد از بهر آنک روح را محبت از نتیجهٔ یحبهم بود اگر نه یحبهم
سابق بودی بر یحبونه هیچ کس زهره نداشتی که لاف محبت زدی
بیت کستاخ تو کردهٔ مرا بالب خود ؛ ور نه من بیچاره کجا مرد توام ؛
در این انبساط از یحبهم کشاده شد جملکی ملأ اعلی کروبی و روحانی
دم محبت نیارستند زد زیرا که بار محبت نتوانستند کشید و محبت
و محبت از یک خانه اند و محبت و شادی از هم بیگانه اند شیخ عبد الله
انصاری رضی الله عنه گوید محبت در کوفت محنت جواب داد که
ای من غلام آنک از آن خود فرا آب داد بیچاره آدمی زاد
که از ظلومی و جهولی باری که اهل دو جهان از و بگریختند او در آن
آویخت و محنت جاودانی اختیار کرد فصل دوم
در شرح ملکوتیات و مدارج آن قال الله تعالی فسبحان الذی بیده
ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و قال النبی صلی الله علیه و سلم
اول ما خلق الله تعالی العقل بدانک چنانک مبدا عالم ارواح
روح پاک محمد صلی الله علیه و سلم آمد بدان شرح که در فصل سابق.

برفت مبدأ عالم ملکوت عقل آمد و ملکوت باطن جهان باشد
ظاهر جهان را ملک خوانند و باطن جهان را ملکوت و بحقیقت ملکوت
هر چیز جان آن چیز باشد که آن چیز بدو قایم باشد و جان جمله چیزها
بصفت قیومی خداوند تعالی را قایم است چنانک می فرماید
بِیَدِهِ ملکوتُ کلِّ شیءٍ و هیچ چیز بخود قایم نیست الا
ذات پاک خداوندی جلّ جلالهُ و روح انسانی بتشریف اختصاص
اضافت من روحی مخصوص از ینجاست کرامت وَلَقَدْ کرّ
منا بنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر معنی ظاهر آیت شنوده
باشی و لیکن معنی باطنش بشنو که قرآنرا ظاهری و باطنی است انّ
للقرآن ظهراً و بطناً می فرماید که آدمی زاد محمول عنایت ماست
ما او را بر گرفته ایم از برّ و بحر برّ عالم اجسام است و بحر عالم ملکوت
و برّ و بحر آدمی را بر نتواند گرفت زیرا که او بار امانت ما دارد
آن بار که برّ و بحر بر نمی گرفت فَاَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها واشفقن منها
وحملها الانسانُ چون آدمی این بار بر گرفت برّ و بحر او را با آن

بارطوق

بار چگونه بر تواند گرفت چون او با همه عجز و ضعف بار ما کشد
ما با همه قوت و قدرت و کرم بار او کشیم زیرا که ما عاشق و معشوقیم
آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ما افتاده است نه ما را با دیگری و نه دیگری
را با ما افتاده است بیت گر دل بهوای لوری برجوشد صد ترک
بر او عرضه کنی ننیوشد : میان عاشق و معشوق کس در نگنجد : بار ناز
معشوق معشوق : عاشق تواند کشید : و بار ناز عاشق عاشق
هم معشوق تواند کشید چنانک معشوق ناگزیر آن عاشق است
عاشق هم ناگزیر آن معشوق باشد خواست معشوق عاشق
را پیش از خواست عاشق بود معشوق را بلک ناز و کرشمه
معشوقانه عاشق را می رسد زیرا که عاشق پیش از وجود خویش
معشوق را مرید نبود اما معشوق پیش از وجود عاشق مرید
عاشق بود چنانک ابوالحسن خرقانی رضی الله عنه گوید او را تا
که ما را خواست شعر شمع ازلی دل منست پروانه : جان همه عالمی مرا
جانانه : از شور سر زلف چو زنجیر تو خاست : دیوانگی دل من دیوانه :

اگرچه حقیقت میان عاشق و معشوق یکانگی و دوگانگی نیست تو مانی

و ما تو سر جامه تو منی و من جامه ما که جامه عشق را تاره بخهم آمد

و بود جبونه سر رشته قبا این حدیث از اشارت فأجبت

ان اعرف بر خاست ولیکن بسامان سخن گفتن بانتهانیست

آری سطوت هیبت موسوی باید تا دم ان هی الا فتنتک تواند

زد اگرچه او را الفرست لن ترانی هم گوشمالی بداد تا برکوه طور

ملایکه بطعن یا ابن النساء الحیض ما للتراب و رب الا رباب

زبان دراز کردند او زبان در کام کشید و بگفت با من

میگویید ما للتراب و رب الارباب چرا با او نگویید ما لرب

الارباب و للتراب ما بمقام خاکی راضی بودیم و اول استغفا

می خواستیم و کلیم گوشه او بار تعبد در کوی کشیده و در کنج ونا عبث

پای در دامن تسلیم آورده و الحزم سوء الظن بر خوانده و دانسته که

قربت ملوک را اگرچه فواید بسیار است اما آفت بی شمار است

و ازان ترسیده که نباید که سرمایه از دست برود و سود بدست

باید

نباید مارا بغیاب بی علت از کنج ادبار برون آورد و بلی اقتبا
رما کرامت تخمیر یدی ارزانی داشت و خلعت سعادت اصابت
من روحی در ستر وجود ما انداخت و بر تخت خلافت وجعلکم
خلائف فی الارض نشاند و تاج یحبهم بر فرق ما نهاد اکر آنچه اسباب
معشوقی ماست بر شمرند کتاب شنودن آن دارد

فصل سیوم در ظهور عوالم مختلف از ملک و ملکوت

قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما
انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها وتصریف
الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم
یعقلون وقال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الله تعالی التربة یوم السبت
وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر یوم الاثنین وخلق المکروه
یوم الثلاثاء وخلق النور یوم الاربعاء وبث فیها الدواب
یوم الخمیس وخلق آدم بعد العصر یوم الجمعة فی آخر ساعة من ساعاته

وبث فیها من کل دابة ع

التراب

النبات ... وما علیها العمران ... والشجر (?)

فیما بین العصر و اللیل بدانک از مبداء عالم ارواح تا منتهای
عالم اجسام خداوند تعالی عالمهای مختلف آفریده است از دنیا
و آخرت و ملک و ملکوت و در هر عالم صنفی از مخلوقات
آفریده است ~~از دنیا و آخرت و ملک~~ و ملکوت روحانی و جسمانی
و از هر صنفی انواع مختلف آفریده و در هر یک خاصیتی دیگر نهاده
چنانک از صنف ملایکه چندین نوع ملک اند کروبی و روحانی
آنها که حملهٔ عرش اند نوعی دیگرند و ملایکهٔ هر آسمان نوعی دیگرند
و سفرهٔ و بررهٔ دیگرند و کرام الکاتبین دیگر و ملایکهٔ هوا دیگرند
که ابر و رعد و برق و باد بحکم ایشان باشد تا حدی که در روایت
آمده است که بهر قطرهٔ باران ملکی موکل است تا آن قطره
بدان موضع فرو آید که فرمان خداوندست و ملایکه که بر دریاها موکل اند
دیگرند و ملایکهٔ زمین که حفظه اند دیگرند اهل روز دیگرند و اهل شب
دیگر و ملایکهٔ حلقهای ذکر و مجالس دیگرند و ملایکه که بر ارحام
موکل اند دیگرند و ملایکه که در باطن آدمی القای خواطر کنند

دیگرند

دیگرند و آنها که دفع شیطان از بنی آدم کنند دیگرند و آنها که محافظت
اطفال کنند دیگرند و منکر و نکیر که سوال کنند دیگرند و آنها که مبشرند دیگرند
و آنها که معذّب اند دیگرند و ملائکهٔ موت دیگرند و ملائکهٔ حیات دیگر
و ملائکهٔ زیر زمین دیگرند و آن ملک که گاو و ماهی و جهان بر کتف
اوست دیگر و ملائکه که عروق زمین و کوهها بدست ایشانست
دیگرند و ملائکه که خزنهٔ بهشت اند دیگرند و رضوان دیگر و ملائکه که
خزنهٔ دوزخ اند دیگرند و زبانیه دیگر و مالکان دوزخ دیگرند و آنها که
اطباق دوزخ را موکّل اند دیگر و ملائکه که خدام بهشت اند دیگر
و ملائکهٔ عذاب دیگرند و روح که او در یک صف باشد و جملهٔ
ملائکه در یک صف دیگرست انواع ملائکه اند در آسمان و زمین
و دنیا و آخرت که جز خدای تعالی نداند کمیت و کیفیت آن بی‌چون یک
عالم از عوالم مختلفه عالم ملکی است چندین نوع ملائکه اند هر یکی بصفتی
و خاصیتی دیگرند آنک در عالمها چه انواع و اصناف خلق باشند از
انسان و حیوان برّی و بحری و از اصناف جن و شیاطین

تحقیق عدد

وابالیس ومرده وغیلان ونسناس واهل جابلقا وجابلسا

جمع ابلیس

ویاجوج وماجوج ودیگر اجناس که در قصص بر شمرند وما را حقیقت

بلنست واز انواع حوران ووصایف وغلمان وولدان بهشت

واجناس مختلف نباتات وجمادات ومعادن واجسام کثیف

ولطیف بسیط ومرکب ومفرد وعناصر وانواع نور وظلمت وجوا

هر واعراض والوان واطباع وطبایع خواص وصفات وانیا

[illegible] اشکال وهیآت وصور ومعانی واسرار وحقایق

ولطایف وحواس ظاهر چون سمع وبصر وشم وذوق ولمس

وحواس باطن چون عقل ودل وسر وروح وخفی وقوای بشری

چون قوت متخیله ومتوهمه ومتذکره وحافظه ومدبره وحس مشترک

وانچه بر آسمانهاست از عرش وکرسی ولوح وقلم وبروج وا

فلاک وکواکب وسیارات وثوابت ومنازل وبیت المعمور

وسدرة المنتهی وقاب قوسین ولامکان ودیگر اصناف موجودات

وانواع مخلوقات چگونه شرح توان داد که بر دقایق آن جز حضرت

خداوند عزوجل واقف نباشد بحقیقت آن وما یعلم جنود ربک الا هو
اما عدد عالم در بعضی روایات آمده است که هژده هزار عالم است
و بروایتی هفتاد هزار و بروایتی سیصد و شصت هزار عالم است
ولیکن جمله در دو عالم خلق و امر که ملک و ملکوت گویند مندرج است
چنانک بیان فرموده در آفریدن آن بر حضرت خداوندی جل
ثنا گفت که الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین
و میان عقل و محبت منازعت و مخالفت است تا یکدیگر
بکرنسازند بهر منزل که محبت رخت اندازد عقل خانه پردازد
و هر جا که عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد کنار عشق آمد و عقل
کرد غارت : ای دل تو بجان برآن بشارت : ترک عجمی است
عشق دانی : کز وی نبود عجب غارت : میخواست که در عبارت آرد :
وصف رخ او باستعارت : تو غره رخ او زبانه زد : هم عقل بسوخت هم عبارت

فصل چهارم در بدایت خلقت قالب انسان قال الله تعالی

انی خالق بشرا من طین قال النبی صلی الله علیه وسلم حکایة عن الله عزوجل

خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا هرچند در تخمیر طینت آدم
جملگی صفات شیطانی و سبعی و بهیمی و نباتی و جمادی حاصل بود
ولیکن باختصاص اضافت بیدی مخصوص گشت هر صفت ازین
صفات ذمیمه را صدف گوهر صفتی از صفات الوهیت کرامت
کردند چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خاره را صدف گوهر لعل و یاقوت
و زبرجد و فیروزه و عقیق میگرداند مگر تا از خصوصیت خمرت طینة
آدم بیدی در مدت اربعین صباحا که بروایتی هر روز آن هزار سال
بود آب و گل آدم صدف کدام گوهر شود این تشریف آدم را
هنوز بیش از نفخ روح بود و دولت غالب بود که سرای خلیفه
خواست بود و در آن چهل هزار سال بخداوندی خویش کار می کرد
که داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد حق تعالی چون اصناف موجودات
می آفرید از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ و وسایط گوناگون
در هر مقام برکار کرد چون کار بخلقت آدم رسید گفت انی خالق بشرا
من طین فانه آب و گل آدم من بجای می سازم جمعی را اشتباه شد

که آسمان

کفند آسمان وزمین نه همه نو ساخته گفت اینجا اختصاص دیگرست

که اگر آن اظهار را بشارت کن آفریدم که انما قولنا لشیٔ اذا اردناه

ان نقول له کن فیکون این را خود بجودی خود می سازم بی واسطه

که در وی گنج معرفت تعبیه خواهم کرد پس جبرئیل را علیه السلام بفرمود که

برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیار جبرئیل علیه السلام

برفت خواست تا یک مشت خاک بردارد خاک گفت ای جبرئیل چه می

کنی گفت ترا بحضرت می برم که از تو خلیفتی می آفریند سوگند بر داد

بعزت و جلال حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب

آن برندارم من نهایت بعد اختیار کردم تا از سطوت قهر

الوهیت خلاص یابم که قربت را خطر بسیارست المخلصون علی خطر عظیم

نظم نزدیکان را بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی

جبرئیل علیه السلام چون ذکر سوگند شنید بحضرت باز گشت گفت

خداوندا تو دانا تری خاک تن در نمی دهد میکائیل را علیه السلام

فرمود تو برو همچنین سوگند داد باز گشت اسرافیل را علیه السلام

هر که را معرفت [illegible]

فرمود تو برو همچنین سوگند داد حق تعالی عزرائیل را علیه السلام
بفرستاد گفت برو اگر بطوع و رغبت نیاید باکراه و اجبار برگیر
و بیار عزرائیل بیامد و بقهر یک قبضه خاک از روی زمین
برگرفت در روایت می آید که از روی زمین بمقدار چهل ارش
خاک برداشته بود بیاورد آن خاک را و میان مکه و طایف
فرو کرد عشق حالی دو اسبه می آمد و در روی آویخت
خاک آدم هنوز نابیخته بود: عشق آمده بود و در گل او آویخته بود:
این باده چو شیرخواره بودم خوردم: نی نی می و شیر باهم آمیخته بود:
اول شربتی که خاک آدم را بود این بود که چندین رسول بحضرتش
می خواندند و او ناز می کرد و می گفت ما را سر این حدیث نیست بیت
حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود: من از کجا سخن شعر مملکت ز کجا:
آری قاعده چنین رفته است هر کس که عشق را منکرتر بود چون
عاشق شود در عاشقی عالی تر گردد باشد تا مسئله قلب گردد بیت
منکر بودم عشق ترا ز ابجند: آن انکارم مرا بدین روز افکند:

جملگی

جملگی ملایکه را دران حالت انگشت تعجب در دندان تحیر مانده که آیا
این چه سرست که خاک ذلیل از حضرت عزیز چندین اعزاز می
خوانند و خاک در کمال مذلّت و خواری با حضرت عز و کبریایی چندین
ناز و تعزّز می کند و با این همه حضرت غنا و استغنا با کمال عزت
بزرگی او نگفت و دیگری را بجای او نخواند و این سرها دیگری در میان
در داد نهاد الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت بسر ملایکه علیهم السلام انّی
اعلم ما لا تعلمون شما چه دانید که ما را با این مشتی خاک از ازل تا ابد
چه کارها در پیش است نظم عشقی است که از ازل مرا در سر بود
کاری است که تا ابد مرا در پیش است معذورید که شما را سر و کار
با عشق نبوده است شما خشک زاهدان صومعه نشین حظایر قدسید
اگرم روان خرابات عشق چه خبر دارید سلامتیان را از ذوق
ملامتیان چه چاشنی نظم درد دل خسته دردمندان دانند
نه خوش منشان خیره خندان دانند از سر قلندری تو کم محرومی
سری است دران شیوه که رندان دانند روزکی چند صبر کنند تا من بر بن

یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم و زنگار ظلمت خلقت
از چهرهٔ آیندهٔ فطرت او بزدایم تا شما درین آینه نقشهای بوقلمون
ببینید اول نقش آن باشد که همه را سجدهٔ او باید کرد پس از ابر کرم
باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد و بید قدرت در گل
از گل دلی کرد نظم از شبنم عشق خاک آدم گل شد : صد فتنه و شور
در جهان حاصل شد : سر نشتر عشق بر رگ روح زدند : یک قطره فرو چکید خون
نامش دل شد : در بعض روایت آنست که چهل هزار سال در میان
مکه و طایف با آب و گل آدم از کمال حکمت دستکاری قدرت
می رفت و هر لحظه از خزانهٔ مکنون غیب گوهری لطیف و جوهری شریف در نهاد
او تعبیه می کردند تا هرچه از نفایس خزانهٔ غیب بود چون در آب و گل
آدم عم دفن کردند چون نوبت بدل رسید گل دل آدم را از ملاط
بهشت بیاوردند بآب حیوان ابدی بسرشتند و آفتاب سیصد و شصت نظر
بپروریدند این لطیفه بشنو که عدد سیصد و شصت از کجا بود از انجا بود که
چهل هزار سال بود تا آن گل در تخمیر بود چهل هزار سال سیصد و شصت

هزار

[illegible] اربعین
[illegible] اربعین [illegible]
[illegible]

اربعین براورد استحقاق سجده و شصت نظر یافت
یک نظر از دوست وصد هزار سعادت :: منتظرم تا که دفت آن نظر آید :
چون کار دل باین کمال رسید گوهری بود در خزانهٔ غیب که آنرا
از نظر خازنان پنهان داشته بود و خزانه داری آن بخداوندی خویش
کرده بود فرمود که آنرا هیچ خزانه لایق نیست الا حضرت ما یا دل آدم
آن چه بود گوهر محبت بود که در صدف امانت معرفت تعبیه کرده
بودند و بر ملک و ملکوت عرضه داشتند هیچ کس را استحقاق
خزانگی و خزانه داری آن گوهر نیافتند خزانگی آنرا دل آدم لایق
بود که با فتاب نظر پرورده بود و بخزانه داری آن جان آدم
شایسته بود که چندین هزار سال از پرتو نور صفات جلال
احدیت پرورش یافته بود نظم با آن نگار کار من آن روز او فتاد
کادم میان مکه و طایف فتاده بود : عجب در آنک چندین هزار لطف
و عاطفت از عنایت بی علت با جان و دل آدم در غیب و شهادت
می رفت و هیچ کس را از ملایکه در ان محرم نمی ساختند و از ایشان

هیچ کس آدم را نمی شناختند یک یک بر آدم می کذشتند و
کفتند آیا این جه نقش عجیب است که می نکارند و باز این جه بوقلمو
نیست که از پردهٔ غیب برون می آرند آدم بزیر لب آهسته می کفت
اکر شما مرا نمی شناسید من شما را می شناسم باشید تا من سر از بالین
خوش خواب بردارم اسامی شما را یک یک برشمارم چه
از جملهٔ آن جواهر که دفین نهاد ماست یکی علم جلی اسماست و علّم
آدم الاسماء کلها هر چند که ملایکه در آدم علیه السلام نظر می
کردند نمی دانستند که این جه مجموعه است تا ابلیس پر تلبیس
یکباری کرد او طوافی میکرد و بدان یک چشم اعور انه بود در
می نکریست دهان آدم کشاده دید کفت باشد که این مشکل را
کره کشای یابم بدین سوراخ فرو روم تا ببینم جه جاییست چون
فرو رفت کرد نهاد آدم علیه السلام بر آمد نهاد آدم عالمی کوچک
یافت از هر چه در عالم بزرک دیده بود در انجا نمودار دید
سر را بر مثال آسمان یافت هفت طبقه چنانک بر هفت آسمان

هفت

هفت ستارهٔ سیاره بود بر هفت طبقات سر هفت قوای
بشری یافت چون متخیله و متوهمه و متفکره و حافظه و ذاکره
و مدبره و حس مشترک و چنانک بر آسمان ملایکه بود در سر کاسهٔ
بصر و کاسهٔ سمع و کاسهٔ شم و کاسهٔ ذوق و تن را بر مثال زمین یافت
چنانک در زمین درختان بود و گیاهها و جویهای روان و کوهها
در تن مویها بود بعضی دراز چون موی سر بر مثال درخت و بعضی
کوچک بر مثال گیاه و رگها بر مثال جویهای روان و استخوانها
بر مثال کوهها و چنانک در عالم کبری چهار فصل بود بهار و خریف
و تابستان و زمستان در آدم چهار طبع بود حرارت
و برودت و رطوبت و یبوست در چهار چیز تعبیه صفرا و سودا
و بلغم و خون و همچنین دیگر نمودارها که از عالم کبری در عالم صغری
است که انسان است شرح و بیان آن اطنابی دارد چون ابلیس
گرد جملهٔ قالب آدم بر آمد هر چیز را که بدید از و اثری باز دانست که
چیست اما چون بدل رسید دل را بر مثال کوشکی یافت در پیش

تا بدانی که وقت پیچاپیچ   مر ترا هیچکس نماند هیچ

او از سینه میدانی ساخته چون سرای پادشاهان هر چند کوشید که راهی
یابد تا باندرون دل رود هیچ نیافت با خود گفت هر چه دیدم سهل بود
کار مشکل اینجاست اگر ما را وقتی آفتی رسد ازین شخص ازین موضع
تواند بود و اگر حق تعالی را باین قالب سر و کاری خواهد بود یا در تعبیه
دارد درین موضع تواند داشت با صد هزار اندیشه نومید از در دل
بازگشت ابلیس را چون در دل بار ندادند دست رد به روی او باز
نهادند مردود همه جهان گشت مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم ازینجا
گفته اند هر کرا یک دل رد کرد مردود همه دلها کرد و هر کرا یک دل
قبول کرد مقبول همه دلها کرد بشرط آنک آن دل دل بود زیرا که
بشر خلق نفس را از دل نشناسد بیت آن بود دل که وقت
پیچاپیچ : جز خدای اندرو نیابی هیچ : ابلیس چون خایب و خاسر
برون آمد ملایکه را گفت این شخص مجوفست باکی نیست : او را غذا
حاجت بود و صاحب شهوت بود چون دیگر حیوانات زود بروی
مالک توان شد و لیکن در صدر کام کوشکی بی در و بام یافتم در وی

هیچ

هیچ راه نبود ندانم تا آن چیست ملائکه گفتند اشکال هنوز برجاست
است آنچه اصل است ندانسته ایم با حضرت عزت کنند گفتند خدا
وندا اشکالات تو حل کنی بندها تو گشایی علم تو بخشی چندین گاه است
تا درین مشتی خاک بخداوندی خویش دستکاری میکنی و کس را از ما
محرم این واقعه نساختی باری با ما بگو این چه خواهد بود خطاب عزت
در رسید که انی جاعل فی الارض خلیفة من در زمین حضرت خداوندی را
نائبی می آفرینم اما هنوز تمام نکرده ام این که شما می بینید خانه او
و منزلگاه اوست چون آن را انجام راست کنم و او را بر تخت خلافت
بنشانم جمله او را سجود کنید فاذا سویته و نفخت فیه من روحی
فقعوا له ساجدین گفتند اشکال زیادت شد ما را سجده او می
فرماید و او را خلیفهٔ خود می سازد ما هرگز ندانستیم جز او کسی دیگر شا
یستگی مسجودی دارد و او را سبحانه و تعالی بی یار و شریک
بی مثل و مانند بی زن و فرزند می شناختیم ندانستیم که کسی نیابت
و خلافت او را بشاید اما دیگر باره گرویم و گرد این کعبه طوافی

کنیم واحوال این خانه نیک بدانیم بیامدند وگرد قالب آدم می گشتند
وهر کسی در وی نظری می کرد گفتند ما اینجا جز آب وگل نمی بینیم از و
جمال خلافت مشاهده نمی افتد ودر وی استحقاق مسجودی نمی
توان دید واز غیب جان ایشان اشارت می رسید بیت
معشوقه بچشم دیگران نتوان دید ٭ جانان مرا بچشم من باید دید ٭
گفتند از صورت این شخص یادت حسابی برنمی توان گرفت
مگر این استحقاق او را از راه صفاتش در صفت او نیک
نظر کنیم چون نیک نظر کردند قالب آدم از چهار عنصر خاک
وباد وآب وآتش ساخته دیدند در صفات آن نظر کردند
خاک را صفت سکونت دیدند وباد را صفت حرکت دیدند و خا
ک را ضد باد یافتند وآب را سفلی دیدند وآتش را علوی یافتند
هر دو ضد یکدیگر بودند دیگر باره نظر کردند خاک را بطبع خشک
یافتند وباد را نرم وآب را ... لو کان فیهما آلهة الا الله
لفسدتا عالم کبری بضدیت در فساد می آید عالم صغری اولی تر

سرد و آتش را گرم همه صفت ... بر دو ... گفتند هر گاه ... جمع شود ... ظلم و فساد ...

باحضرت

با حضرت عزت کنند گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خلافت
بکسی میدهی که از وی فساد و خون ریختن تولد کند در روایت می
آید که هنوز این سخن تمام نگفته بودند که آتشی از سرادقات
جلال و عظمت در آمد و خلقی از ایشان بسوخت بیت
چراغی را که ایزد بر فروزد ❊ هر آنکو پف کند سبلت بسوزد ❊
اوّل ملامتی که در جهان بود آدم بود و اگر تحقیق میخواهی
اول ملامتی حضرت جلت بود زیرا که اعتراض اول بر حضرت
کردند که اتجعل فیها گفتند من یفسد فیها عجب اشارتیست
که بنای عشق بر ملامت نهادند بیت عشق آن خوشتر که با ملا
مت باشد ❊ آن زهد بود که با سلامت باشد ❊ آن آدم بزبان حال
با حضرت می گفت ما بار امانت بر کشیم ملامت در سفت جان
کشیده ایم و سلامت فروخته ایم و ملامت خریده ایم ازین
نسبتها باک نداریم هر چه گویند غم نیست نظم هان تا بدرند پوستینم
همه پاک ❊ از بهر نوای یار غبار چالاک ❊ در عشق یگانه باش از خلق جهان باک ❊

رسیشی

معشوقه تراو بر سر عالم خاک آدمی را این تشریف زیبد باشد که
حضرت خداوندی آسمان و زمین و هرچه در وست بشش شبانه
روز آفرید که خلق السموات والارض فی ستة ایام و درین
تشریف بیدیّ ارزانی نداشت با آنک عالم کبری بود اینجا آدم را
علیه الصلوة والسلام که عالم صغری بود می آفرید حوالت بچهل روز
کرد و تشریف خلقت بیدیّ ارزانی داشت تا بنجران بدانند که آدمی
را بحضرت عزت اختصاصی است که هیچ موجودی را نیست دیگر آنک
در خلقت آدمی بخصوصیت بیدیّ سرّی تعبیه افتاد که موجودات
در آفرینش تبع آن سرّ بودند و این خود هنوز تشریف قالب است
که عالم صغری است نسبت با عالم کبری اینجا اختصاص روح است
بحضرت که ونفخت فیه من روحی با آنک دنیا و آخرت و هرچه درانست
عالم صغری بود نسبت با بی لطافتی عالم روح بنگر تا خود تشریفها یافته
باشد و چون هر دو جمع شوند روح و قالب و تربیت بکمال خود رسید
که داند چه سعادت و دولت نثار فرق ایشان کند نظم

تراز

نراز دو گیتی براورده اند: بجذبه میانجی بو پرورده اند: گفتن
فطرت پسندیده شمار: توی خویشتن را بجای نگهدار فصل پنجم
در بدو تعلق روح بقالب قال الله تعالی فاذا سویته و نفخت فیه
من روحی فقعوا له ساجدین: و قال النبی صلی الله علیه وسلم ان خلق
احدکم یجمع فی بطن امه اربعین یوم ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون
مضغة مثل ذلک ثم یبعث الله الملک باربع کلمات فیقول
اکتب رزقه و عمله و اجله و شقیا ام سعیدا ثم ینفخ فیه الروح
حدیث متفق علی صحته بدانکه چون تسویت قالب رسید خدا
وند تعالی چنانک در تخمیر طینت آدم علیه السلام هیچکس را مجال
نداده بود و بخداوندی خویش مباشر آن بود در وقت تعلق
روح بقالب هیچکس را محرم نداشت بخداوندی خویش بنفخ
روح قیام نمود پس روح پاک را بعد از آنکه چندین هزار سال
در خلوتخانه حظیره قدس اربعینات بر آورده بود و در مقام
بی واسطگی منظور نظر عنایت بوده و آداب و اخلاق خلافت

و شرایط و رسوم نیابت از خداوند که منسوب خویش کرده بر مرکب
خاص ونفخت فیه سوار کردند و با خلعت اضافت یای من
روحی بر جملگی ممالک روحانی و جسمانیش عبور دادند و در هر
منزل و مرحله از زبده و خلاصه دفاین و ذخایر آن مقام بود
در موکب او روان کردند و او را در مملکت انسانیت بر تخت
قالب بخلافت بنشاندند و در حال جملگی ملاء اعلی از کروبی و روحانی
بپیش تخت او بسجده در آمدند فسجد الملائکة کلهم اجمعون
جبرئیل را بران درگاه بحاجبی بداشتند و میکائیل را بخازنی
جمله ملک و فلک را هر کسی بر آن درگاه بشغلی نصب کردند
خواستند تا تمهید قاعده سیاست کنند و یکی را بر دار کنند
تا در ملک و ملکوت کسی دیگر دم خلافت و مخالفت نیارد زد
آن مغرور سیاه گلیم را که وقتی بفضولی بی اجازت دزدیده
بقالب آدم در رفته بود و بچشم حقارت در ممالک خلافت
او نگرسته و خواسته تا در خزانه دل آدم نقبی زند و منبر شده

اورا

او را بتهمت دزدی بگرفتند و بر سر شقاوت بر بستند تا وقت
سجود جمله ملایکه سجده کردند او نتوانست کرد زیرا که بر سر
شقاوت آن روز رسن بسته بود که بی دستوری در کارخانهٔ غیب
رفته بود در روایت می آید که چون روز قیامت خلایق را
بر عرصهٔ عرصات حاضر کنند نوری از انوار خداوندی تبارک
و تعالی تجلی کند جمله خلایق خواهند که سجود آورند هر کس که
در دنیا حق را سجده برده است بسجود در رود و آنها که سجده
هوا و دنیا و بتان برده اند سجده نتو کرد زیرا که سر ایشان بر رسن
شقاوت آن روز بسته بودند که در دنیا سجدهٔ حق نکردند اما آن
رسن را امروز بچشم ظاهر نتوان دید هر کرا چشم باطن گشاده
بود ببیند لاجرم در بند آن شود که بمقراض توبه و استغفار
بگسلد و اگر امروز نگسلد همچنان بسته بسلاسل و اغلال
فردا او را باز ار قیامت بر آورند اذ الاغلال فی اعناقهم
آنجا ظاهر شود پس رسن ابلیس تلبیس آن روز بر بستند که

که از میان جمله ملایکه گستاخی کرد و بی اجازت بکارخانهٔ غیب
در رفت و مخالفت فرمان لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
ن لکم کرد لاجرم برسن قهر رسنش بر بستند تا سجده آدم
نتوانست کرد که الا ابلیس ابی واستکبر ابلیس خلق جهان
بنداز ند که اباء و استکبار در وقت سجده بود بلی صورت آن
بوقت سجده بود که بمثابت ثمره است اما حقیقت اباء و استکبار
که بمثابت تخم است آن روز در زمین شقاوت ابلیس افتاد که
از رعایت ادب اباکرد و بی اجازت در کارخانهٔ غیب رفت
چون برون آمد استکبار کرد خلقٌ مجوّفاً لا یتمالک تخم برزگی
بخود نگریست و بچشم حقارت در خلیفهٔ حق آن تخم روزگاران
پرورش یافت ثمرهٔ آن اباء و استکبار آمد بوقت سجده لاجرم
هم بدان رسن شقاوت بدار لعنتش بر کشیدند که و ان علیک
لعنتی الی یوم الدین و برین دار تا قیام الساعة بسیاست بکلی
شد بلکه تا ابد الآباد ازین دار فرو نگیرند تا بعد ازین درجمله

ممالک

ممالک بس بهره ندارد که با خلیفهٔ حق قدم بی حرمتی نهد و هر آنک
متابعت ابلیس کند درین مملکت او را هم با او در یک سلک
کشند و بدوزخ فرستند لاملأن جهنم منک و ممن تبعک منهم
اجمعین آورده اند که چون روح بقالب در آمد و رحال کرد — بالغ
جلگی ممالک بدن برگشت خانهٔ بس ظلمانی و با وحشت یافت
بنای آن بر چهار اصل متضاد نهاده دانست که آنرا ابقائی
نباشد و جای محنت و تفرقه است روح پاک که چندین هزار سال
در جوار قرب رب العالمین بصد هزار ناز پرورش
یافته بود نیک متوحش گشت قدر آن حضرت عزت که
تا این ساعت نمی دانست بدانست و نعمت وصال را که
همیشه مستغرق آن بود و ذوق آن نمی یافت و حق آن نمی
شناخت بشناخت آتش فراق در جانش مشتعل شد و دود
هجرانش بسر بر آمد گفت نظم دی ماوی و عیش خوش و روی نگار
امروز غم جدائی و فرقت یار ای گردش ایام ترا هر دو بگیست

جان بر سر امروز نهم دی باز آر در حال ازان وحشت آشیان
بر گشت و خواست تا هم بدان راه باز گردد منعم دل عز
م درست شد که زانجا کنم رحیل: خود آمدن چه بود که پایم شکسته باد
نتوانست شکسته دل شد با او گفتند ما از تو این شکسته دلی مطلبیم
قبض بروی مستولی شد آهی سرد بر کشید گفتند ما ترا از بهر این
آه فرستاده ایم بخار آن آه بجام دماغ او بر آمد در حال عطسه بر
آدم علیه السلام افتاد حرکت در وی پیدا شد دیده بگشود فرا
خنای عالم صورت بدید روشنی آفتاب مشاهده کرد گفت
الحمد لله خطاب عزت در رسید که یرحمک ربک ذوق خطاب
بجانش رسید اندک سکونتی در وی پدید آمد هر وقت که ز ذوق
قرب و انس حق بر اندیشیدی و فراخنای عالم فضای ارواح
و زفرها که بی واسطه یافته بود یاد کردی خواستی تا قفص قالب
بشکند و لباس آب و گل پاره کند بیت آن بلبل محبوس که
نامش جانست: دستش بشکستن قفص من نرسد: همسایک

اطفال

اطفال را بچیزهای رنگین وآواز صدا ومیوها مشغول کنند آدم را علیه السلام بسجود ملائکه وبردن باسمانها وگرد آسمانها گردانیدن وامثال این مشغول می کردند تا باشد که قدری نایرهٔ آتش اشتیاق او بجمال حضرت تسکین پذیرد وبا چیزی دیگر انس گیرد وآن وحشت ازو زایل شود او بزبان حال میگفت بیت هرگز نشود ای بت یکرنگ بدهٔ من ٭ مهرت ز دل وخیالت از دیدهٔ من ٭ گر از پس مرگ من بجویی یابی ٭ مهر تو در استخوان پوسیدهٔ من ٭ خطاب می رسید که ای آدم در بهشت رو وخوش بنشین وچنانک میخوری ومی خسب وبا هر که خواهی انس گیر یا آدم اسکن انت هرچند می گفتند او می گفت بیت جانا که دلم از تو جدا اندشد ٭ با با کسی دیگر آشنا اندشد ٭ از مهر تو بگسلد گرا دارد دوست ٭ وز کوی تو بگذرد کجا اندشد ٭ چون وحشت آدم علیه السلام هیچ کم نمی شد وبا کس انس نمی گرفت هم از نفس او حوا را بیافرید ودر کنار او نهاد تا با جنس خود انس گیرد وجعل منها زوجها لیسکن الیها آدم علیه السلام چون در جمال حوا نگریست بر تو جمال حق دید بر مشاهدهٔ

هوا ظاهر شده که کل جمیل من جمال الله ذوق آن جمال باز یافت
بربوی آن حدیث اینجا بشاهد بازی در آمد چندانکه ذوق آن
معامله باز یافت صفت شهوت غالب شد که کاملترین صفتی است
حیوانی و بزرگترین حجاب از خورد و دیگر صفات حیوانی بکوشش
خوردن و خوش خفتن غلبه گرفت حجب زیادت شد و انس حضرت
نقصان پذیرفت چه مقدار آنک از لذات و شهوات حیوانی
نفس آدمی ذوق می یابد بآن انس می گیرد و بدان مقدار انس حق
از دل کم می شود چندان انس پدید آمد آدم را علیه السلام با بهشت
و لذات آن که چون ابتلای شجره در میان آمد که و لا تقربا هذه
الشجرة ابلیس او را بملک بهشت بتوانست فریفت که هل
ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی تا خلود بهشت و ملک آن بر رضای
حق برگزید و بگفت شیطان از غایت حرص فرمان رحمن بگذاشت
در حال غیرت حق تعالی تاختن آورد که آدم ترا نه از بهر تمتعات
نفسانی و مراتع حیوانی آفریده ام افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم

الینا لا تر

الینا لا ترجعون خوف آنست که آنچه پنج روزت درین بهشت بگذا
شتم و حجب فرو گذاشتم تا مرا چنین فراموش کردی و بغیر من
مشغول گشتی و انس گرفتی و بی فرمانی کردی و از شجره خوردی
اگر خود یک روزت تمام بگذارم یکباره مرا فراموش کنی
و یگانگی به بیگانگی مبدل کنی و از ما و لطف ما یاد نیاری ای آدم از بهشت
برون رو ای حوا از و جدا شو اهبطوا منها جمیعا ای تاج از سر
آدم برخیز ای حلّه از تن او دور شو ای حوران بهشت آدم را
بر دف دوروبه بزنید که وعصی آدم ربه فغوی این جنبت سنگ
ملامت بر شیشهٔ سلامت می زنیم روغن خود پرستی آدم را بر زمین
مذلّت عبودیت می ریزیم تیغ همت او را بر سنگ امتحان می
کوبیم نظم این کوی ملامتست و میدان هلاک : وین راه مقا
مران بازندهٔ پاک : مردی باید قلندری دامن چاک : تا بر گذرد عیّار
وار و ناباک : چون آدم را علیه السلام سر درین وحشت سرای :
در دادند از یار و پیوند جدا کرده بیت نه همنفسی نه همدمی نه یاری

مشکل دردی طرفه غمی خوش کاری چون برین قاعده روزی چند
سرگردان بگشت فریاد می‌زد با سرور درد اول آمد باز
معلم غیب تختهٔ ابجد عشق نخستش در نوشت نظم
تختهٔ عشق در نوشتم باز ؛ در نویس ای نگار تختهٔ ناز ؛ تا برا
ستاد عاشقی خوانم ؛ روزکی چند با ز ناز و نیاز ؛ دیگر باره کلیم درد
باز انداخت رَبَّنا ظَلَمْنا آغاز نهاد گفتند ای آدم نظم
آنی بر من چو بازمانی ز مه معشوقهٔ روزی نوایت منم ؛
گفت خداوندا مرا این سرگردانی می‌بایست تا قدر الطاف
تو بدانم حق خداوندی تو بشناسم دانم که همه فانی اند باقی
توئی همه عاجزند قادر توئی همه در مانده اند فریاد رس توئی
از حضرت خطاب می‌رسد نظم باز ای گر ایچ بودی افزون باشی ؛
در تا بکنون نبودی اکنون باشی ؛ آنی که بوقت جنگ جانی و جهان
بنگر که بوقت آشتی چون باشی ؛ مضی ما مضی واستأنف الود بیننا
بفرمود تا بدل آوازهٔ عصی آدم ربه منادی ان الله اصطفی

آدم

چنین بادا

آدم بعالم بر آمد بدبهٔ ثم اجتباه ربهٔ در ملک و ملکوت افتاد.
معشوقه بسامان شد تا باد کفرش همه ایمان شد تا باد چنین باد.
این تصرفات گوناگون چه بود آفت را در خلافت پرورش
می دادیم و نقطهٔ محبت او درین ابتلا بکمال می رسانیدیم
اِنَّ البلاءَ موکّلٌ بالانبیاء فالامثل وصلی الله علی محمد وآله وصحبه
اجمعین **باب سیوم** در معاش و آن مشتمل است بر بیست فصل

فصل اول در بیان حجب روح انسان از تعلق قالب و آفاق

آن قال الله تعالی والعصر اِنَّ الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا
وعملوا الصالحات وقال النبی صلی الله علیه وسلم اِن لله سبعین الف
حجاب من نور وظلمة بدانک چون روح انسان را از قرب
~~وجوار رب~~ وجوار رب العالمین بعالم قالب و ظلمت آشیان
عناصر و وحشت سرای دنیا تعلق می ساختند بر جملگی عوالم ملک
وملکوت عبور دادند و از هر عالم آنچه زبده و خلاصهٔ آن عالم بود
با او یار کردند و باقی آنچه می گذاشتند از هر عالم با در آن نفعی بود

باضری با آتش هم نظری می بود و نطقی از بهر جذب منافع و دفع
مضرات که روح انسان مجبول بر انست که جذب منافع و دفع
مضرات کند پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلف روحانی
وجسمانی تا انگه بقالب پوست هفتاد هزار حجاب نورانی
وظلمانی پدید آمده بود چه نگرش او بهر جزو در هر عوالم اگر چه سبب
کمال او خواست بود حالا هر یک او را حجابی شد تا بواسطهٔ
آن حجب از مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ جمال احدیت و ذوق
مخاطبهٔ حق و شرف قربت محروم ماند و مرا از اعلی علیین قربت
باسفل السافلین طبیعت افتاد بیت آسوده بدم با تو ملک
نپسندید : خوش بود بهم مرا با تو زمانه نگذاشت : وبدین رو
ری چند مختصر که بدین قالب تعلق گرفت آن روح پاک که
چندین هزار سال در خلوت خاص بی واسطهٔ شرف قربت
یافته بود چندان حجب پدید آورد که بکلی آن دولتها فراموش
کرد نسوا الله فانسیهم : و امروز هر چند بر اند شد از ان عالم

هیچ

صحیح یادش نیاید اگر نه بشنومی عجب بودی چنین فراموش کار
نشدی و آن همه انس که یافته بود بدین وحشت بدل نکردی و جان
حقیقی بباد ندادی نام انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت
یافته بود سمّی الانسان انسانا لانه انس حق تعالی چون
از زمان ماضی انسان خبر می دهد او را بنام انسان می خواند هل
اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی در
حظایر قدس بود و بدین عالم نپیوسته بود لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم یعنی در عالم ارواح و چون بدین عالم پیوست
و آن انس فراموش کرد نامی دیگرش مناسب فراموش
کاری بر نهاد و چون خطاب کند بشر بدین نامش خواند که
یا ایها الناس یعنی ای فراموش کار تا بو که از ایام انسش یاد آید
و گفته اند سمّی الناس ناسا لانه ناسی از اینجا می فرمود خواجه را
علیه الصلوة والسلام و ذکّرهم بایام الله یعنی ایشان را که بروز
های دنیا مشغول اند یادشان ده از روزهای خدای که

در جوار حضرت و مقام قرب بودند باشد که باز آن مهر و محبت
در دلشان بجنبد دیگر باره قصد آشیان و وطن حقیقی کنند
لعلهم یذکرون؛ لعلهم یرجعون؛ اگر محبت ان وطن در دل
بجنبد عین ایمانست که حب الوطن من الایمان؛ و اگر آن محبت
بجنبد و طلب مراجعت نکند و دل در ین جهان بندد نشان بی
ایمانیست ولکنه اخلد الی الارض واتبع هواه فمثله کمثل الکلب
هر که درین حجب بماند و درد برداشت این حجبش نباشد در
خسران ابدی والعصر ان الانسان لفی خسر بماند و خلاص ازین
خسران و حجب بواسطهٔ ایمان و عمل صالح بر قانون شرع
تواند بود که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چنانکه شرح
آن بیاید در مقام خویش ان شاء الله تعالی و چون طفل در
وجود می آید ابتدا هنوز حجب تمام مستحکم نشده است و نو
عهد قرب حضرتست ذوق انس حضرت با او باقی است
در حال که از مادر جدا می شود از رنج مفارقت آن عالم می گرید

وهرساعت

و هر ساعت که شوق غلبه کند فریاد و زاری بر آورد دل رنجور
و جان مهجور او بزبان حال با حضرت ذو الجلال می گوید نظم

آن دل که تو دیده فکارست هنوز / وز عشق تو با ناله زارست هنوز
آن آتش دل بر سر کارست هنوز / وان آب دو دیده بر قرارست هنوز

هر لحظه آن طفل را بچیزی دیگر مناسب نظر او و خوش آمد
طبع او مشغول میکنند و می فریبند تا او آن عالم فراموش می کند
و با این عالم انس می گیرد و انس اصلی فراموش میکند تا
بحد بلاغت رسیدن کار او انس گرفتنست با عالم
محسوس و فراموش کردن عالم غیب و ازینجاست که
بچه هر چیز باندک روزگار پرورش یابد و بمصالح خویش قیام
تواند نمود و بکمال جنس خویش رسد و قوت یابد و جثه تمام
کند و بچه آدمی بچهل سال بکمال خود رسد و بپانزده سال
بحد بلوغ رسد و مدتی باید تا بمصالح خویش قیام تواند نمود
بدان علو سبب که آدمی بچه را انس با عالمی دیگرست و ذوق

آن مشرب یافته است و بار فراق آن عالم بر جان اوست
با این عالم آشنائی تواند شد و خوی فرا این عالم نمی تواند کرد
الا بروزگار دراز تا بتدریج خوی از عالم علوی باز کند و خوی
فرا عالم سفلی کند و ذوق مشارب غیبی فراموش کند و ذوق
مشارب حسی باز یابد انگه بکلیت این عالم شود که تا در عالم دورنگی
غیب و شهادت باشد نشو و نمای زیادتی نکند و بکمال خویش
نرسد چون از آن عالم بکلی فراموشی پدید آید بسبب حیل و مکر در
جذب منافع و دفع مضرات بقید بشد که هیچ حیوان و شیطان
بدان نرسید اما حیوانات چون از عالمی دیگر خبر ندارند بکلیت
این عالم باشند جملگی همت بر مصالح خویش صرف کنند و شهوتی
تمام باستیفای لذات حسی مشغول شوند زود بپرورش یابند
و بکمال خود رسند بیت لقمه یابیم جان زند آهو ؛ زان ندارد
شکنبه و پهلو ؛ غرض آنک روح انسانی تا بر ملک و ملکوت
روحانی و جسمانی گذر می کند و بقالب انسانی تعلق می گیرد و الث

جسمانی

جسمانی را در افعال استعمال میدهد و هردم و نفس که از وی
صادر می شود جمله موجب حجب و بعد و ظلمت می باشند و بسبب
حرمان روح از عالم غیب می گردد تا از ان عالم بکلی بیخبر می شود
وگاه بود که هزار مخبر خبر میدهد که تو وقتی در عالمی دیگر بوده
قبول نکند و ایمان نیارد . اما طائفهٔ را که منظور ان نظر عنایت
اند اثر آن انس که با حضرت عزت یافته بودند با ایشان باقی
مانده باشد اگرچه بخود نداند که وقتی در عالمی دیگر بوده اند ولیکن
چون مخبری صادق القول بگوید اثر نور صدق آن مخبر و اثر آن انس
بیکدیگر بپیوندد هر دو دست در گردن یکدیگر آورند زیرا که
هر دو هم ولایتی اند یکدیگر را بشناسند اثر آن موافقت
بدیدار رسد جمله در حال اقرار کنند فی الجمله هر کرا از ان انس
چیزی باقیست تخم ایمانش پذیر و زود ایمان تو اند آورد
و هر کرا آن انس منقطع شده است و در دل او با عالم
غیب بکلی بسته شده ایمان ممکن نیست سواء علیهم

اانذرتهم ام لم تنذرهم لا یومنون ختم الله علی قلوبهم وسمعهم وعلی
ابصارهم غشاوة وبعضی بندکان باشند که حق تعالی حجاب از پیش
نظر ایشان برکیرد تا آن جمله مقامات که عبور کرده انداز روحانی
وجسمانی باز بینند وکاه بود که در وقت تعلق روح بقالب بعضی را
از نسیان محفوظ دارند اظهار قدرت واثبات حجت را تا از آن
مقام اول که در بدایت تعلق بر جملکی موجودات می کذشت تا بصلب
پدر رسیدن وبرحم مادر پیوستن وبدین عالم امدن جمله بر خاطر
دارد ونصب دیده او بود چنانک شیخ محمد کوفی رحمة الله علیه
در نیسابور حکایت کردی شیخ علی موذن را دریافته بود که او
فرمود مرا بر یاد است که از عالم از عالم قرب حق بدین عالم می
آمدم وروح مرا بر آسمانها می کذرانیدند بهر آسمان که رسیدم
اهل آن آسمان بر من بکریستند کفتند دیکر باره بیچاره را از
مقام قرب بعالم بعد می فرستند واز اعلی باسفل می آورند واز
فراخنای حظایر قدس بتنکنای زندان سرای دنیا می رسانید

بران

بران نار سفهای خوردند و بر من می بخشودند خطاب عزت بدین رسید که مبندارید فرستادن او بدان عالم از راه خواری
اوست بعز خداوندی ما که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر
یکبار بر سر حاجی دلوی آب در سبوی بیرزنی کند او ربهتر از آن
که صد هزار سال در حظایر قدس بتسبیحی و تقدیسی مشغول باشید
شما سر در زیر کلیم کل حزب بما لدیهم فرحون کشید و کار خدا
وندئ من بمن باز گذارید که انی اعلم ما لا تعلمون فصل دوم
در بیان حکمت تعلق روح بقالب و فواید آن قال الله تعالی
وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون وقال
النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الاخرة بدانک چون زمین
دنیا را شایستگی آن داده اند که تخمی از انواع حبوب و ثمار
در وی اندازند و پرورش دهند یکی را صد تا هفتصد بردارند
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
والله یضاعف لمن یشاء حقیقت دنیا را هم مستعد آن

گردانیده اند که مزرعهٔ آخرت باشد و تخم اعمال صالحه در وی

اندازند تا فردا یکی را صد تا هفتصد بردارند که اَلْحَسَنَةُ بِعَشْرِ اَمْثَالِهَا اِلَى سَبْعِمِائَةِ ضِعْفٍ و باشد که بی نهایت و بی حساب بردارند

که اِنَّمَا یُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ همچنین زمین قالب

انسان را استعداد آن داده اند که چون تخم روحانیت بدو نفخت

و نفخت فیه من روحی در و اندازند و بآب عنایت و آفتاب

شریعت پرورش دهند از ان ثمرات قربت و معرفت چندان

بردارند که در وهم و فهم و عقل هیچ آفریده نگنجد و بیانی هیچ

گوینده نکند آن نزدیک است الآن مقدار که فرمود اعددت لعبادی

الصالحین ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی

قلب بشر ؛ و چنانکه از بهر مزارعت تخم دنیاوی تا بکمال ثمرگی

خود رسد چندین اسباب و آلات و ادوات مختلف می باید

چون زمین که تخم در وی اندازند و آسمان که از ان آب و آ

فتاب می آید برای پرورش تخم و هوا که سبب اعتدال گردد

میان

میان سردی زمین و گرمی آفتاب و دیگر آلات و اسباب
چون شخصی که تخم انداز د وجفتی که حراثت بدان کنند و آهن
و چوب و ریسمان که آلت حراثتست و درود گر و آهن
گر و رسن تاب که این آلات راست کنند و غیر اینها جمله
در کار می بایند تا یک تخم دنیاوی بکارند و بپرورند و ثمره
بردارند: پس آنجا که مزارعت تخم روحانیست که
از انبار خاص من روحی بیرون می آرند و بدمقتضی و نفخت
فیه در زمین قالب انسانیت می اندازند در پرورش
این تخم تا بکمال ثمر کی رسد و آن مقام معرفتست بنگر تا چه آلات
وادوات و اسباب بکار باید تا مقصود بحصول پیوندد
پس چون بحقیقت نظر کنی دنیا و آخرت و دوزخ و بهشت
و صفت دوزخ و آنچه در میان اینهاست جمله در پرورش
این تخم بکار می باید تا ثمرهٔ معرفت بکمال رسد چنانک فرمود
و ما خلقت الجنّ و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون

پس روح اگرچه در عالم ارواح از جوار و قرب حق ذوقی
می یافت و معرفتی مناسب آن عالم داشت و از مکالمه و مشا
هده و مکاشفه حق با بهره بود اما کمال این مقامات و تمامی
این سعادات از تعلق قالب و پرورش آن خواست یافت
زیرا که این آلات و ادوات برونی و اندرونی که در معرفت
بآن محتاج بود اینجا حاصل می شایست کرد چون نفس و دل
و سر و روح و خفی و دیگر مدرکات باطنی از قوای بشری
و غیر آن و چون حواس پنجگانه ظاهری از سمع و بصر و شم
و ذوق و لمس چه روح در عالم غیب نوری روحانی داشت
که بدان مدرک کلیات آن عالم بود و از عقل مناسب این مقام
برخورداری داشت اما دیگر مدرکات غیبی و شهادتی که ادراک
کلیات و جزئیات هر دو عالم کنند نداشت اینجا حاصل می شود و استحقاق
معرفت حقیقی بواسطه این آلات و ادوات خواست یافت و معرفت حقیقی
معرفت ذات و صفات خداوندی است چنانک فرمود فاحببت ان اعرف

فصل

فصل سوم در بیان احتیاج بانبیا علیهم الصلوة والسلام
در پرورش انسان قال تعالی اولئک الذین هدی الله فبهدیهم
اقتده وقال النبی صلی الله علیه وسلم الانبیاء قادة والعلماء سادة
الحدیث بدانک خداوند تعالی چون طلسم عالم ملک و ملکوت
بر یکدیگر بست بواسطهٔ ازدواج روح وقالب انسان این طلسم را
چنان محکم نهاد و بندهاء سخت کرد از هر نوع که هیچ آدمی و ملک
بتصرف نظر خویش هرچند بکوشد آنرا نتواند کرد زیرا که هفتاد
هزار بند حجب نورانی وظلمانی بسته است واگر باز شناسیتی
نبود روح هرگز در زندان سرای الدنیا سجن المؤمن قرار نگرفتی
هیچ پادشاه که کسی بزندان فرستد در زندان چنان نبندد که زندانی
باز تواند کرد آن طلسم اعظم بخداوندی خویش نهاده بود و کسی را
بران اطلاع نداده که ما اشهدتهم خلق السموات والارض ولا خلق
انفسهم فتاح حقیقی او بود و مفتاح همه بحکم او بود که له مقالید السموات
والارض با او تواند که بندهای این طلسم بگشاید با کسی که مفتاح بدست

حافظ
گنج معنی که طلسمات عجایب دارد
شیخ در نظر چیست و درو بنیاد
فتح زان در شیخ را
کانچه بسی نبود
طلسم بشکستن
هر که ره
زین گنج قفل نتوان

او دهد پس خداوند تعالی جون خواست که نسل آدمی در جهان باشد
اول آدمی را از خاک بیافریدی مادر و پدر انگه حوا را از پدر بی
مادر بیافرید اظهار قدرت را انگه در آفریدن نسل آدم بنیابت
خویش آدم و حوا را برکار کرد تا جفت شدند انکه از ایشان
فرزندان پدید می آورد همچنین جون خواست که طلسم اعظم
موجودات کشاید و روح انسانی را از قید حبس قالب
خلاصی دهد و بعالم قرب باز رساند با فوایدی بسیار که درین
سفر حاصل کرده باشند در هر قرن و عصر یکی را از جمله خلایق
برگزید و از همه بندگان برکشید و بنظر عنایت مخصوص کردانید
نظری کردی روزی بمن سوخته دل : هر چه من یافته ام جمله از آن
یافته ام : تخم این سعادت در عالم ارواح پاشیده بودند در مقام
بی واسطگی روح تا اینجا ثمرهٔ قبول و قرب بی واسطه یافت
چنانک خواجه علیه الصلوه والسلام فرمود : الارواح جنود
مجنده : در عهد اول ارواح را جون لشکرها که صف زنند

درچهار

در چهار صف بوده‌اند صف اول در مقام بی واسطگی ارواح
انبیا بود وصف دوم ارواح اولیا وصف سوم ارواح مومنان
وصف چهارم ارواح کافران پس آن ارواح که در صف
اول بودند در مقام بی واسطگی از نظرهای خاص حق تعالی پرورش
و استعداد آن یافته بودند که در طلسم‌های عالم صورت آدم
وقت باشند آنکه خلایق بواسطهٔ هدایت ایشان طلسم‌گشودن
آموزند که اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده یعنی انبیا را من آمو
ختم بخودی خود بی واسطه علم طلسم‌گشودن زیرا که ایشان سالها
در مقام بی واسطگی تابش انوار نظرها یافته بودند قابل آن بود
که ما بتصرف جذبات الوهیت از راه غیب در دل ایشان بگشاییم
و اسرار طلسم‌گشودن در دبیرستان الرحمن علم القرآن در ایشان
آموزیم اولئک الذین آتیناهم الکتاب والحکم والنبوة اما آن
کسان که ابتدا در عالم ارواح از پس حجب ارواح انبیا فیضان
فضل ما یافته‌اند امروز بی واسطه راه حضرت ما نتوانند

رفت و طلسم نهاده ما نتوانند کشود سنت الله التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا الا که ث کردی دکان انبیا
قیام نمانده وداد و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوه
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله بشرط بدهد مصراع
وصل عروس ابدیت خواهی بلند کاره کن : در دبستان شرایع
انبیا اول الف و بای شریعت باید آموخت که هر امری از او
امر شرع کلید بندی از بندهای آن طلسم اعظم است چون بحق
هر یک در مقام خویش قیام نمودی بندی از طلسم کشاده شود
نسیمی از نفحات الطاف حق از آن راه بمشام جانت رسد که
ان لله فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها تعرض آن نفحات
ادای او امر و نواهی شرع است بهر قدمی که در شرع بر قانون
متابعت نهاده می آید قربتی بحق تعالی حاصل میشود یعنی منزلی
از منازل ان عالم که از انجا آمده قطع کرده می آید که لن یتقرب
الی المتقربون بمثل اداء ما افترضت علیهم وجون برین

برین

برین جاده قدم بصدق نهی الطاف ربوبیت در صورت استقبال
بحقیقت دست کبری قیام نماید که من تقرّب الیّ شبراً تقرّبت
الیه ذراعاً ومن تقرّب الیّ ذراعاً تقرّبت الیه باعاً ومن اتانی یمشی
اتیته هرولةً گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوقه باوّل قدمت
بیش آید چون معلوم شد که بندهای طلسم وجود انسانی جز بکلید
شریعت نمی توان گشود حقیقت دان که شریعت را صاحب
شرع باید و آن انبیااند علیهم الصلوة والسلام باقی چند وجه دیگر در
فصل بیان احتیاج بنسخ گفته آید انشاء الله تعالی تا معلوم
گردد که چون بنسخ حاجت است به پیغامبر اولی تر که حاجت باشد
والله اعلم **فصل چهارم** در بیان نسخ ادیان و ختم نبوت
بمحمد صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی ما کان محمّدٌ ابا احدٍ من رجالکم
ولکن رسول الله وخاتم النبیّین وقال النبیّ صلی الله علیه وسلم
فُضّلتُ علی الانبیاء بستٍّ جُعلت لی الارض مسجداً وتُرابها
طهوراً واُحلّت لی الغنائم ونُصرتُ بالرعب واُعطیتُ الشفاعة

وبُعِثتُ الی الخلق کافةً وخُتِم بی النبیّون بدانک حضرت
جلّت از عنایت بی علّت خواجه را صلی الله علیه وسلم نسبت
از آدم و آدمیان منقطع میکند و نسبت او با عالم نبوت و ر
سالت درست می کرد اند که ما کان محمّدٌ ابا احدٍ من رجالکم
ولکن رسول الله وخاتم النبیین محمد نه از شما و عالم شما بود
ولیکن رسول خدای وخاتم انبیا بود همه عالم را از نور او رو
شنایی است او را با آب وگل چه آشنایی است آدم
طفیل محمد بود میندار که محمد طفیل آدم بود نظم
تا ظن نبری که ما ز آدم بودیم: کان دم که نبود آدم آن دم بودیم:
بی زحمت عین وشین وقاف وگل ودل: معشوقه وما وعشق
همدم بودیم: اگر شاهی بازی بر دست بر باز کند و در طلب صیدی
پرواز کند و در میانه از برای استراحتی بر کنار دیوار پیرزنی
نشیند باز پادشاه بدان سبب ملک پیرزن نگردد هر چند دیر
بماند چون آواز طبل یا صفیر بشنود زود بیک پرواز بدست

شه باز

شه باز آید خواجه علیه الصلوة والسلام می گفت مالی وللدنیا انما
مثلی کمثل راکب فی یوم صایف فنزل فاستراح فی ظل شجرة ثم رکب
وراح: من از کی و دنیا از کی من آنم که در مقام سدره هر چه در خزانهٔ
غیب جواهر ونفایس ملک و ملکوت بود جمله بر من عرضه کردند بگوشهٔ
چشم همت هیچ باز ننگرستم که اذ یغشی السدرة ما یغشی
ما زاغ البصر و ما طغی بل که نقد وجود نیز دران قمارخانه کم زدم و بر
وار کنان از دروازهٔ عدم باشیان اصلی او ادنی باز نشستم آمد
نظم آن روز که کار وصل را ساز آید وین مرغ از این قفس بپرواز آید
از شه چو صفیر ارجعی روح شنید پروازکنان بدست شه باز آید
من نسبت خود از آخرت و هشت بهشت آن روز بریدم که نسب
انا من الله درست کردم لاجرم هر نسب که بحدوث نسبت دارد
منقطع شود و نسب من باقی ماند که کل حسب ونسب ینقطع
الا حسبی ونسبی نظم بازی بودم پریده از عالم ناز تا بو که برم ز شیب
صیدی بفراز اینجا چو نیافتم کسی محرم راز زان در که درآمدم بدر رفتم باز

یوم صائف ای حار
ولیلة صائفة حارة

القصیر للطاهر محل الله

و دیگر از امی فرمود فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسآءلون گوئی اولیت

و مسابقت در هر میدان من ربوده ام اگر در فطرت اوّلی بود

اول نوباده که بر شجرهٔ فطرت پدید آمد من بودم که اوّل ما خلق الله

نوری و اگر بر دشت قیامت باشد اول گوهری که از صدف خاک سر

بر آورد من باشم انا اوّل من ینشق عنه الارض یوم القیمه اگر در

مقام شفاعت جوئی اول کسی که غرقه شدگان دریای معصیت را

بشفاعت دست گیری کند من باشم انا اوّل شافع و مشفع و اگر به پیش

روی و پیشوائی صراط گوئی اوّل کسی که قدم بر تیزنای صراط نهد من باشم

انا اول من یجوز الصراط و اگر صاحب منصبی صدر جنت خواهی

اوّل کسی که بر مشاهدهٔ او در بهشت گشایند من باشم انا اوّل

من یفتح له ابواب الجنة و اگر سروری عاشقان و مقتدائی مشتاقان

نگری اوّل عاشق صادق که دولت وصال معشوق یابد من باشم

که انا اوّل من یتجلّی له الرّبّ این طرفه که این همه من باشم و مرا خود

من من نباشم اما انا فلا اقول انا چو آمد روی مهرویم که باشم من

من باشم

چو آمد روی مهرویم که باشم من که من باشم ، که اگر خویش بوم با او که من
بی خویشتن باشم ، مرا گر مایه بینی بدان کان مایه او باشد ، برو گر سایه
بینی بدان کان سایه من باشم ، اینک شنیده که خواجه را علیه الصلوة
والسلام سایه نبود راست است زیرا که از یک وجه خواجه آفتاب بود
وداعیاً الی الله باذنه وسراجاً منیرا و آفتاب را سایه نباشد
و از وجهی دیگر خواجه را سایه نبود زیرا که خواجه خود سایه بود
السلطان ظل الله چون سر و کار او با خلق بودی آفتاب نور
بخش بودی خلق اولین و آخرین را از پرتو نور او آفرید
و چون با حضرت عزت افتادی سایه آن حضرت بودی
تا هر که خواستی که در حق گریزد در پناه دولت او گریختی ولا تطرد
الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و هر وقت
که با خود افتادی در سایه حق گریختی و از خود بگریختی لی مع الله وقت
لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل ، چون سایه دویدم
زپیش روزی چند، وز سایه او بسایه او خرسند : خواجه اگرچه آفتاب

عالمیان بود سایه پرورد ابیت عند ربی بود نواله از خوان

یطعمنی مبجور د نظم خوان تو ابیت عند ربی : خواب تو و لاینام

قلبی فاک قدم تو اهل عالم :: زیر علم تو نسل آدم : طاوس

ملایکه بریدت : سرخیل مقربان مریدت : جون نیست بجا معی

ز طاعت :: از ما کنه و ز تو شفاعت : اکرچه انبیا علیهم السلام

هر یک قافله سالار کاروان امتی بودند تلک الرسل فضلنا بعضهم

علی بعض تا پیش روی یک امت کنند و بعرصات برون برند

اما خواجه صلی الله علیه وسلم قافله سالاری بود که اول از کتم عدم

قدم برون نهاد و کاروان موجودات را پیش روی کرد و بصحرای

وجود آورد نحن الآخرون السابقون جون وقت بازکشتن

کاروان آمد آنکه پیش رو بود دم دار شد که و ختم بی النبیون

فرمود که فضلت علی الانبیاء بست مرا بر انبیا فضیلت دادند

بشش جیز اول آنکه هر پیغامبری را مسجدی معین بود که نماز در آن

مسجد کردندی و جای دیکر نماز نشایستی کرد جون نوبت بمن رسید هم

بسط

بساط زمین را از بهر من مسجد کردند تا هرکجا من و امت من
میخواهیم نماز کنیم این جا اشارتست مسجد موضع سجده باشد
انبیای دیگر را آن قدر طول و عرض ولایت بود که مقدار یک
مسجد را از کیمیاگری نور نبوت مقدس کردندی و زمین
دنیاوی را روضهٔ افراوی ساختندی و دیگر آنکه تنی چند
معین را از امت هرکسی در زیر پر و بال نبوت پرورش
دادندی تا هر پیغمبری بقومی معین بودی و دیگر آنکه تصرف کیمیای
نبوت بدان کمال نبود هیچ کس را که مال خس کافرا چون غنیمت
شدی حلال و پاک کردی و دیگر آنکه هیچ پیغمبر از حجاب نفس خود
بکلی خلاص نیافته بود تا بشفاعت دیگری پردازد بل که همه نفسی
نفسی زدند و دیگر آنکه قوت و شوکت هریک از انبیا چندان
بود که چون در مقابلهٔ خصم افتادندی دفع خصم بکردندی و لیکن
چون خصم دور تر افتادی او را هزیمت نتوانستندی کرد
و دیگر آنکه قوت نبوت چندان بودی هرکس را که در حال حیات

رهبری امت کند بعد از وفات به پیغمبری دیگر حاجت افتادی
تا رهبری کند ولیکن چون نوبت نبوت بخواجه علیه الصلوة
والسلام والتحیة رسید که محبوب ازل و ابد بود کیمیای نبوت
او کمال قوتی بود که تصرف آن جان نفوذ یافت که جمله زمین دنیا
را که اقطاع شیطان و نا منظور رحمن بود ما نظر الله الی الدنیا
منذ خلقها بغضاً لها فانه قذاة مساجد عباد الرحمن کرده اند که جعلت
لی الارض مسجداً و خاک تیره را بمرتبهٔ آب طهور رسانید که
وترابها طهوراً وجعلت لی الارض مسجداً و غنیمت نجس کفار
را مال حلال پاک کرد که واحلت لی الغنایم و رایت شفاعت را
بدست کفایت او داد که واعطیت لی الشفاعة و هر خلق که تا
منقرض عالم خواهد آمد جمله را امت او کرده اند که وبعثت الی
الخلق کافةً و یک ماهه راه خصمانرا از سطوات خوف
صدمات رعب او هزیمت کرد که ونصرت بالرعب مسیرة شهر
وچنانک در اول خطبهٔ نبوت بر اسمانها نام او بود که

کنت

41

کنت نبیاً و آدم بین الماء و الطین در جملهٔ زمین تا آخر سکه
ختم نبوت بنام او زدند که و خاتم النبیین آری چه عجب که ختم
نبوت بدو باشد بیش ازین در ان فصل دیگر شرح داده ام
که خواجه هم تخم شجرهٔ آفرینش بود هم ثمرهٔ آن شجره و انبیا شاخ
و برگ آن شجره بودند شاخ و برگ چندان برون آیند که
ثمره برون نیامده باشد و بکمال خود نرسیده چون ثمره بکمال خود
رسید دیگر هیچ شاخ و برگ برون نیاید ثمره خاتم جمله باشد
ختم بر وی بود اما اگر جهودان و ترسایان ما را سوال کنند
و گویند چه دلیل محمد پیغمبرست و اگر پیغمبری او ثابت شود چرا دین
او ناسخ ادیان شود و چه لازم است که هر قومی دین انبیای
خویش رها کنند و متابعت او کنند هر پیغمبری کتابی دارد و آن هم
کلام خداست چرا باید که منسوخ شود و جملهٔ دینها را فند تا این
یک دین باشد و چرا نشاید که چون عهد دیگر انبیا هر قومی متابعت دین
خویش کنند تا جملهٔ دینها و کتابها بر قرار ماند جواب آن از دو جه

معقول آنست که ایشانرا گوییم شما چه دلیل دانسته‌اید که موسی

و عیسی علیهما السلام پیغمبر بودند و شما ایشانرا و معجزهٔ ایشانرا

ندیدید جواب از دو وجه بیرون نباشند یا گویند بتواتر خبر معجزات

ایشان بما رسید و معجزه دلیل صحت نبوت باشد یا گویند تصدیق

دل که نتیجهٔ نور ایمانست حاصل آمد محتاج هیچ دلیل دیگر نگشتیم

گوییم ما نیز معجزات محمد صلی الله علیه وسلم هم بتواتر معلوم کردیم

و هم قرآن که معجزهٔ اوست درین حال می بینیم که جمله فصحای عرب

و عجم از عهد او تا امروز از مثل آن عاجز بودند قل لئن اجتمعت

الانس و الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله

ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و هیچ کس نمی تواند مثل آن آوردن

و نیز تصدیق دل که نتیجهٔ نور ایمان است ما را حاصل است

که بجملگی انبیا علیهم السلام و کتب ایشان ایمان داریم نه چنانک

جهودان بموسی علیه السلام ایمان دارند و بعیسی و بمحمد و سایر انبیا

علیهم الصلوة والسلام ایمان نیاورند و نه چون ترسایان که بعیسی

چنانک دعوی او بود هیچ

علیه السلام

علیه السلام ایمان دارند و بدیگر انبیا ندارند و عیسی را فرزند خدا گویند
و ثالث ثلثه گویند تعالی الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس جهود
ان و ترسایان را همچنانک نبوت موسی و عیسی و معجزات
ایشان بتواتر معلوم شده است ازان محمد علیه الصلوة والسلام
هم بتواتر معلوم شده است و معجزهٔ قرآن هنوز می بینند همچنانک
بایشان ایمان آوردندی بایست که بدو ایمان آوردندی ولیکن
ایمان ایشان بانبیای خویش از تقلید مادر و پدر است نه از
نتیجهٔ نظر عقل یا نور ایمان چنانک فرمود انا وجدنا آبائنا علی امة
و انا علی آثارهم مهتدون و خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود
کل مولود یولد علی الفطرة الاسلام فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه
و دینی که از مادر و پدر بتقلید گیرندی بی نور و نظر عقل آن را اعتباری
نباشد و کفر بود. اما جواب آنکه چون نبوت محمد علیه الصلوة
والسلام ثابت شود و مسلم داریم چرا دین او باید که ناسخ ادیان
دیگر گردد گوییم چون نبوت او مسلم داشتید او را صادق

القول باید داشت وهر کتاب که آورد قبول باید کرد در قرآن
مجید که کتاب اوست چنین فرمود هو الذی ارسل رسوله با
لهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکین یعنی
بدین او جمله دینها منسوخ شود از بهر آنک آنچه در جمله کتب انبیا بود
در کتاب اوهست وانچه در جمله شرایع بود در شریعت او داخل
است ولیکن آنچه در کتاب وشریعت او بود از کمالات دین
در کتب وشرایع ایشان نیست نسخ ادیان وکتب دیگر نه
بدان معنی است که آنهارا بکلی باطل می کند وآنرا حق نمی شناسد
بدان معنی است که آنچه در کتب متفرق وشرایع مختلف بود
جمله را درین کتاب وشریعت جمع کند وآنچه تمامی دین است
با آن ختم کند ودین بکمال الیوم اکملت لکم دینکم رساند تا بعد ازین
اگر بهر امتی اقتدا بیک پیمبر داشتند ومتابعت یکی نبی کردند
این امت اقتدا بجملهٔ انبیا کنند وبمتابعت همه قیام نمایند
اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده فصل پنجم در بیان

تربیت

تربیت قالب بر قانون شریعت قال الله تعالی قد افلح من
تزکّی وذکر اسم ربه فصلّی قال النبیّ صلی الله علیه وسلم لا یستقیم
ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه ولا یستقیم قلبه حتی یستقیم لسانه ولا
یستقیم لسانه حتی یستقیم عمله بدانک حق تعالی راهی از ملکوت ارواح
بدل بنده گشاده است واز دل راهی بنفس نهاده تا هر مدد فیض
که از عالم غیب بروح رسد از روح بدل رسد واز دل نصیبی بنفس
رسد واز نفس اثری بقالب رسد بر قالب عمل مناسب آن پدید
آید واگر بر صورت قالب عملی ظلمانی نفسانی پدید آید اثر آن ظلمت
بنفس رسد واز نفس کدورتی بدل رسد واز دل غشاوتی
بروح رسد ونورانیت روح را در حجاب کند همچون هاله که گرد
ماه در آید وبقدر آن حجاب راه روح بغیب بسته شود تا از
مطالعهٔ آن عالم باز ماند ومدد فیض بدو کمتر رسد واین جمله چون
طلسمی است که حق تعالی بر یکدیگر بسته است از روحانی وجسمانی
وکلید طلسم گشای آن شریعت کرده وشریعت را ظاهری است

وباطنی ظاهر آن اعمال بدنی است که کلید طلسم صورت قالب آمد

و آن کلید را پنج دندانه است چون نماز و روزه و زکوة و حج و گفت

کلمهٔ شهادت زیرا که طلسم صورت قالب را به پنج بند حواس

خمسه بسته اند بکلید پنج دندانه بنی الاسلام علی خمس توان گشود

و باطن شریعت اعمال قلبی و سری و روحی است و آنرا طریقت خوانند و خفی و اخفی

و شرح آن در فصول تربیت نفس و دل و روح بیاید ان شاء الله

وحده و طریقت کلید طلسم گشای باطن انسانیست

در بیان تزکیت نفس و معرفت آن قال الله تعالی و نفس و ما سویها

فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها

و قال النبی صلی الله علیه و سلم اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک

بدانک نفس دشمنی دوست روست و حیلت و مکر او را نهایت

نیست و دفع شر او کردن و او را مقهور گردانیدن مهم

ترین کارهاست زیرا که او دشمن ترین جمله دشمنهاست از شیا

طین و دنیا و کفار چنانک خواجه صلی الله علیه و سلم فرمود

خلایق

خلایق دو نوع آمدند انبیا و امت انبیا را اول بکلید طریقت در طلسمات
باطنی بگشادند از راه عالم غیب امداد فیضان فضل الهی بروح ایشان
رسید که قابل آن بودند و آن طلسمات گشاده شد و اثر آن فیض بدل
رسید پس بنفس رسید پس بصورت قالب رسید صورت شریعت
بر صورت قالب ظاهر گشت چنانک فرمود ما کنت تدری ما الکتاب
ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا
امت را صورت شریعت طلسم گشای قالب کردند و ازین
در بعالم غیب راه دادند بتدریج چون بکلید شریعت طلسم صورت
بگشایند آنگه کلید طریقت بدست ایشان دهند تا طلسمات باطنی
بگشایند و ابتدا آن تا داد تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان
و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند و داد شریعت
چنان توان داد که هر عضو را بدان عمل مشغول کنی که فرموده اند
و از ان عمل اجتناب کنی که نهی کرده اند تا دندانهای کلید راست
بر بندهای طلسم بنشیند و در حال گشاده گردد و تا بعضی راست

برمی نشیند و بعضی نمی نشیند و تا چون راست بر نشینند دیگر باره
برمی گردانند هرگز این طلسم تمام گشاده نشود اگرچه بقدر آنک
راست برمی نشیند گشاده می شود و اثر راستی بزبان می رسد
و از زبان بدل می رسد و از دل بغیب می رسد و نور ایمان از غیب
در دل پدید می آید و هرچند این راستی زیادت می گردد در ظاهر
قالب بواسطهٔ اعمال شرع انوار ایمان از غیب بدل زیادت
می رسد که لیزدادوا ایماناً مع ایمانهم تا انکه پرورش صورت
قالب بر قانون شریعت بکمال رسد ایمان در دل بکمال رسد چنانک
حدیث بیان فرمود لا یستقیم ایمان احدکم حتی یستقیم قلبه الحدیث
فاما آنچه پنج رکن شریعت دندانهٔ کلید طلسم گشای بند پنج حس است
از انست که انسان را بواسطهٔ پنج حس آفاقی وجهی پدید آمده
است که بمقام بهایم و انعام رسیده اند و بل که فروتر رفته تا
اگر درین مرتبه می مانند و این بند برمی گیرند و ازین صفات خلاص
نمی یابند در حق ایشان این میفرماید اولئک کالانعام بل هم

اضل تهما

اصل بهایم و انعام را برخورداری از عالم سفلی است هم بواسطهٔ
این پنج حس که یکی حس بصر است که بچشم تعلق دارد همه آن خواهند
که بچیزی خوش و خوب می نگرند دوم حاسهٔ سمع است که بگوش
تعلق دارد همه آن خواهند که آوازی خوش می شنوند از آواز
ناخوش بترسند و برمند سوم حاسهٔ شم است که به بینی تعلق
دارد همه آن خواهند که بوی خوش می شنوند و دیگر حاسهٔ ذوق است
که بکام تعلق دارد همه آن خواهند که چیزی خوش می خورند و دیگر
حاسهٔ لمس است و آن بجملگی تعلق دارد باقی استیفای لذات
و شهوات بهیمی و انعامی بجملگی خواهند که کنند و ایشانرا از عالمی
دیگر خبر نیست و آلتی ندارند که بدان از عالم علوی و آخرت باقی
برخورداری یابند پس این پنج حس آدمی را داده اند و اورا
از عالمهای دیگر بواسطهٔ آلاتی دیگر که بهایم را ندادند برخورداری
نهاده اند اگر بکلی بتمتع عالم بهیمی مشغول شوند بکلی از عالمهای
دیگر و تمتعات دیگر باز مانند چون بهایم باشند و بدتر زیرا که بهایم

چون از عالمهای دیگر محروم اند ایشان از اعلام و دیدن آن حرمان نخواهد بود
لاجرم بعذاب دید حرمان و خسران فوات آن دولت معذب نخوا
هند بود و لیکن آدمی را فردا دیدن آن حرمان و بازخواست از تضییع
آن دولت خواهد بود و ابنای جنس خود را در تمتعات دولت و اذا
رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا خواهند دید و عذاب حرمان این
دولت و مخالفت فرمان خواهند کشید که بهایم را این هیچ نیست
بل هم اضل از اینجاست و اگر آدمی بکلی ترک تمتعات بهیمی و حیوانی
کند از تربیت قالب باز ماند و از فواید آن محروم گردد پس
بعث را بدو فرستادند تا هر تصرف که در مراتع بهیمی و تمتع حیوانی
کند بفرمان کند نه بطبع که از طبع همه ظلمت آید و از فرمان همه نور
زیرا که چون بطبع کند همه خود را بیند خود را بیند و این همه ظلمت است
و حجاب چون بفرمان کند در آن وقت همه حق را بیند و هیچ خود را
نبیند و این عین نور است و رفع حجب دیگر آنک هر ظلمت و کدورت
که از قالب بواسطه حرکات طبیعی بدید آید که بر وفق مراد نفس

رود بامند

رفته باشد بواسطهٔ تعبدات شرعی که برخلاف مراد نفس می رود بر خرد
دیگر هر یکی از ارکان شرع او را مذکری شود از قرارگاه اول و آمدن از آ
ن عالم و ارشادی کند او را بمراجعت با مقام خویش و آن جوار رب
العالمین است چنانک کلمهٔ لا اله الا الله او را خبر دهد از ان عالم که
میان او و حضرت حق هیچ واسطه نبود شوق ان عالم ~~که میان او~~ وذوق ان
حالت در دلش پدید آید و آرزوی مراجعت کند دل ازین عالم بر
کند لذات بهیمی بر کام جانش تلخ شود اینک یک بنده کشوده شد
نماز از دو حالت بلیغ او را خبر کند یکی از صورت حرکات نمازی
دیگر از صفت مناجات نمازی صورت نماز او را از آمدن بدین عالم
خبر دهد و بمراجعت آن عالم دلالت کند چنانک صورت نماز را قیام
در رکوع و سجود و تشهد است تشهد خبر میدهد از شهود و حضور
او در حضرت عزت پیش از انک اینجا آمد و سجود خبر میدهد
که چون بدین عالم آمد اول بمقام نباتی پیوست که نباتات همه در
سجود اند که والنجم والشجر یسجدان همه سر بر زمین نهاده اند بر

بر زمین نهاده اند بر شکل سجده زیرا سرّ عبادت از آن محل است که غذا کشش
باشد و نبات غذا از راه بیخ می کشد و رکوع خبر می دهد که از مقام نباتی
بمقام حیوانی آمد و حیوانات جمله در رکوع اند پشت خم داده و قیام خبر می دهد
که از مقام حیوانی بمقام انسانی پیوست و انسان بجملگی در قیام اند
تو از رکوع و سجود آمدی بسوی قیام پس در نماز این اشارت را
که اول تکبیر گوی یعنی تکبر بر عالم حیوانی و بهیمی کن و بعد آن مشغول
و از قیام انسانی که شکل تجبر و تکبر است برکوع حیوانی آی که
شکل تواضع و خضوع و انکسار است و از آنجا بسجود مذلت
و افکندگی نباتی آی تا بتشهد شهود و حضور اول بازرسی که
واسجد واقترب ای دل مگر که از در افتادگی درآیی
ورنه بشوخ چشمی با عشق کی برآیی و صفت مناجات نمازی او را
از مقام حیوانی و تمنیهای نفسانی و گفت و شنود خلق بمقام ملکی
و مناجات و مکالمت حق آورد و از ذوق مناجات و مکالمهٔ
عهد الست بربکم او را خبر دهد که المصلی یناجی ربه و دیگر اسرار

وموائد

و فواید نماز و هر یک از ارکان اگر بیان کرده آید کتب خانها تحمل آن نکنند اما از هر یک
رمزی گفته آید تا ازین قدر فواید این مختصر خالی نماند و روزه او را از آن عهد اعلام
کند که بصفت ملایکه بود و بحجب صفات حیوانی محجوب نکنند که خوردن خاصیت حیوان
است و ناخوردی صفت ملایکه و صفت خداوند تعالی تا بدین اشارت ترک
خلقهای حیوانی کند و متخلق باخلاق حق شود که الصوم لی و انا اجزی به یعنی
روزه خاص از آن منست که حقیقتا حضرت خداوند بیست که منزه است از
غذا باقی هر چه هست محتاج غذا اند ملایکه اگرچه غذای حیوانی نخورند اما تسبیح و تقدیس
غذای ایشانست و هر چیزرا مناسب او غذایی هست و انا اجزی به یعنی جزای
هر طاعت بهشت است و جزای روزه تخلق باخلاق منست بعیسی علیه السلام وحی آمد
که تجوع ترانی تجرد تصلی الی و دیگر روزه زکوة نفس است از صفت حیوانی زیرا که صفت حریصی
حیوان آنست که جمع کند و بکس ندهد و آدمی را از جمع کردن چاره نیست و اگر از آن
ندهد و را الایش صفت حیوانی بماند می گوید زکوة بده تا از آن آلایش پاک شوی که خذ
من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم بها و بصفات حق موصوف شوی که جود و عطا صفت
حق موصوف شوی که جود است فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی فسنیسره

للیسری و دیگر حج اشارت بمراجعت می کند بحضرت عزت یعنی ای قرار کرفته در شهر نفسانی
و مقیم طبیعت حیوانی کشته و از کعبه وصال ما بی خبر شده تا چند درین منزل بهیمی و مقام
کلی و پای بسته ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم باشی برخیز و مردانه این همه بندها
بر هم کسل و زن و فرزند و خان و مان را وداع کن و دل که نظرکاه خاص ماست از
آلایش تعلقات ایشان پاک کردان و قدم ازین منازل و مراحل خویش امدها
دنیاوی برون نه و بادیهٔ نفس اماره را قطع کن و چون باحرام کاه دل سپیدی تا
انابت غسل کن و از لباس کسوت بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و لبیکی
عاشقانه بزن و بعرفات معرفت درای و بر جبل الرحمة عنایت برای و قدم در حرم
قرب ما نه و بمشعر الحرام شعار بندکی ثنای کن و ازانجا بمنای منیت من آی و نفس بهیمی
را در ان منحر قربان کن و انکه روی بکعبهٔ وصال ما نه که دع نفسک و تعال و چون رسیدی
طواف کن یعنی بعد ازین کرد ما کرد و کرد خویش مکرد و با حجر الاسود که دل نست و آن یمین الله است
عهد ما تازه کن و بمقام ابراهیم آی یعنی بمقام خلت ما و انجا دو رکعتی کن یعنی عبودیت
از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران بندکی ما از اضطرار عشق کن چون عاشقان
پس بدر کعبهٔ وصال آی و خود را چون حلقه بر در بمال و بی خود درای که طوف

اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک پس تربیت نفس کردن
و او را بصلاح باز آوردن و از صفت امارگی او را بمرتبهٔ مطمئنگی
رسانیدن کاری معظم است و کمال سعادت آدمی درین است
از بهر آنک از تربیت نفس شناخت او حاصل آید و از شناخت
نفس شناخت حق که من عرف نفسه فقد عرف ربه و معرفت سر همه
سعادتهاست اما اینجا دقیقهٔ لطیفست که تا نفس را نشناسی
تربیت او نتوانی کرد و تا تربیت نفس بکمال نرسانی شناخت
حقیقی که او موجب معرفت حق است حاصل نیاید و این را کتب
فراوان باید نوشت تا مقصود کلی حاصل آید ولیکن از سرخری
انجا رمزی مفید گفته آید ان شاء الله وحده اما در بیان معرفت نفس
بدانک نفس در اصطلاح ارباب طریقت عبارت از بخاری
لطیفست که منشأ آن دل است و حکما آن را روح حیوانی
خوانند و آن منشأ صفات ذمیمه است چنانک حق تعالی
فرمود ان النفس لامارة بالسوء اما موضع او در قالب

آدمی بدانک او بجملگی اجزا و ابعاض قالب محیط است چنانک
هیچ موضع از اعضای انسان از و خالی نباشد همچون روغن در
اجزای وجود جوز و کنجد و انجه خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود بین جنبیک
یعنی درمیان دو پهلوی نست اشارت بدانست که بیشتر اثر
صفات او از میان دو پهلو ظاهر شود چون شره اکل و شرب
و شهوت فرج و غیر آن و نفس دیگر حیوانات در تن انسان
همین نسبت دارد ولیکن نفس انسانی را چاشنی از عالم بقا بر
نهاده اند تا بعد از مفارقت قالب باقی ماند و اگر در بهشت بود
و اگر در دوزخ همیشه باقی باشد خالدین فیها ابدا بخلاف
نفوس حیوانات که چاشنی از عالم بقا ندارند بعد از مفا
رقت از قالب ناچیز شوند اما آنک نفس را چاشنی از عالم بقا
چون حاصل شد بدانک بقا از دو نوع است یکی آنک همیشه
باقی بود و باشد و آن بقای خداوند است عزوجل دوم
آنک نبود بدید آمد بعد از ین باقی باشد و آن بقای ارواح

وملکوت

و ملکوت و عالم آخرتست اول نبود حق تعالی بیافرید تا ابد باقی
خواهد بود پس نفس انسانی از دو نوع بقا چاشنی یافته است
اما چاشنی بقای حق او را اثری در وقت تخمیر طینت آدم حاصل
شد که در تشریف اختصاص بیدی در خاک و آب که مایهٔ نفس
بود استعداد قبول بقا تعبیه فرمود که هیچ خاک و آب و نفوس
دیگر را نبود و اما چاشنی بقای ارواح اثری در وقت ازدواج
روح و قالب تعبیه افتاد و مثال آن چنان بود که مردی و زنی
جفت گرند از ایشان دو فرزند پدید آید یکی نر که با پدر ماند و یکی
ماده که با مادر ماند از ازدواج روح و قالب دو فرزند نفس و دل
پدید آمد اما دل پسری بود که با پدر روح می ماند و نفس دختری
که با مادر قالب خاکی می ماند در دل همه صفات حمیدهٔ روحانی
علوی بود و در نفس همه صفات ذمیمهٔ خاکی سفلی و لیکن چون
نفس زادهٔ روح و قالب بود در وی از بقا که صفت روح
است و بعضی از صفات حمیده هم بود که بروحانیت تعلق دارد

بنفس انسانی بقا ازین وجه یافت بخلاف نفوس حیوانات
که زادهٔ عناصرند و از روحانیت در یشان هیچ چاشنی نیست
لاجرم فنا پذیرند اکنون چون معرفت نفس فراخور این مختصر
بدانستی که نفس کیست رمزی بشنو که تربیت و تزکیت او
در چیست بدانکه نفس را دو صفت ذاتی است که از مادر
آورده است و باقی صفات ذمیمه ازین دو اصل تولد می کند
و آن صفات فعل اوست اما آن دو صفت که ذاتی اوست
هوا و غضب است و این هر دو از خاصیت عناصر اربعه است
که مادر نفس بود هوا میل و قصد باشد بسوی سفل چنانک
فرمود والنجم اذا هوی یعنی ستاره چون فرو می شود و گفته
اند که خواجه علیه الصلوة والسلام که از معراج باز می گشت
و بسفل می آمد و این میل و قصد بسفل خاصیت آب و خاک
و خاک است و غضب ترفع و تکبر و تغلب است و ان صفت
باد و آتش است پس این دو صفت ذاتی نفس را از مادر

آورده است

و بی خود و زاری که خوف و حجاب از خودی خیزد آورده است
و خمیرمایهٔ دوزخ این دو صفت است و دیگر درکات دوزخ
از آن تولد کند و این دو صفت هوا و غضب بضرورت
در نفس می‌بایست تا بصفت هوا جذب منافع خویش کند
و بصفت غضب دفع مضرات از خویش کند تا در عالم
کون و فساد وجود او باقی ماند و پرورش یابد اما این دو
صفت را بحدّ اعتدال نگاه می‌باید داشت که نقصان این سبب
نقصان نفس و بدنست و زیادتی این دو صفت سبب نقصان
عقل و ایمان. ترکیت و تربیت نفس باعتدال باز آوردن
این دو صفت هوا و غضب است و میزان آن قانون شریعت
در کل حال تا هم نفس و بدن بسلامت ماند و هم عقل و ایمان
در ترقی باشد و هم در موضع خویش هر یک را بفرمان شرع
استعمال فرماید و در آن رعایت حق تقوی کند و در طلب
رخصت نکوشد چه شرع و تقوی میزانی است که جملگی صفات

را بحد اعتدال نگاه دارد تا بعضی غالب نشود و بعضی مغلوب که
آن صفات بهایم و سباع است زیرا که بر بهایم صفت هوا غالبست
و صفت غضب مغلوب و بر سباع صفت غضب غالبست و صفت
هوا مغلوب لاجرم بهایم بحرص و شره در افتاده اند و سباع
باستیلا و قهر و غلبه و قتل و صید در آمدند پس این دو صفت را
بحد اعتدال باید داشت تا در مقام بهیمی و سبعی نیفتد و دیگر صفات
ذمیمه ازان تولد نکند که اگر هوا از حد اعتدال تجاوز کند شره
و حرص و امل و خست و دناءت و شهوت و بخل پدید آید
و اعتدال هوا آنست که جذب منافع که خاصیت اوست بقدر
حاجت ضروری کند در وقت احتیاج که اگر زیادت از
احتیاج میل کند شره پدید آید و اگر پیش از وقت احتیاج
میل کند حرص تولد کند و اگر میل بجهت پیش نهاد عمر کند امل
ظاهر شود و اگر میل بچیزی دون رکیک کند دناءت و خست
پدید آید و اگر میل بچیزی رفیع و لذیذ کند شهوت زاید و اگر میل

بنگاه

بنگاه داشت کند بخل ظاهر گردد و این همه از قبیل اسراف است
وانه لا یحب المسرفین و اگر از انفاق بترسد که در فقر افتد
بددلی خیزد و اگر صفت هوا در اصل مغلوب افتد و ناقص بود
انوثت و خنوثت و فرومایگی بدید آید و اگر صفت غضب از حد
اعتدال تجاوز کند بدخویی و تکبر و عداوت و حدت و تندی و خود
رایی و استبداد و بی ثباتی و کذب و عجب و تفاخر و ترفع
و خیلا متولد شود و اگر نتواند غضب راندن حقد در باطن پدید
آید و اگر صفت غضب در اصل ناقص و مغلوب افتد بی حمیتی و بی
غیرتی و دیوثی و کسل و ذلت و عجز آورد و اگر این هر دو صفت
هوا و غضب غالب افتد حسد پدید آید زیرا که بغلبه هوا هر چه با کسی
بیند او را خوش آید بدان میل کند و از غلبه غضب نخواهد که
آنکس را باشد و حسد آنست که آنچه دیگری دارد خواهی که ترا باشد
و نخواهی که او را باشد و این هر یک صفات ذمیمه منشا درکی
از درکات دوزخ است و چون این صفات بر نفس مستولی

شود و غالب گردد طبع نفس میل بفسق و فجور و قتل و نهب و ایذا
و ایذا و انواع فساد است شود ملایکه بنظر ملکی در ملکوت قالب
آدم نگرستند این صفات مشاهده کردند گفتند اَتَجْعَلُ فیها من یفسد
فیها ویسفک الدماء ندانستند که چون اکسیر شریعت برین صفات
رحانیه ذمیمهٔ بهیمی سبعی شیطانی نهند همه صفات حمیدهٔ ملکی روحانی گردد
حق تعالی در جواب ملایکه ازینجا فرمود اِنّی اَعْلَمُ ما لا تعلمون کیمیای
شرع نه آنست که این صفات بکلی محو کند که آن هم نقصان باشد
فلاسفه را ازینجا غلط افتاده پنداشتند که صفات هوا و غضب
و شهوت و دیگر صفات ذمیمه بکلی محو می باید کرد سالها رنج بردند
و آن بکلی محو نشد و لیکن نقصان پذیرفت و ازان نقصان
صفات ذمیمهٔ دیگر پدید آمد چنانک در نفی هوا انوثت و خنوثت
و فرومایگی و دنارت همت پدید آمد و از نقصان غضب بی حمیتی
و سستی در دین و بی غیرتی و دیوثی و جبانی پدید آمد خاصیت بلغ
شریعت و کیمیاگری دین آنست که هر یک ازین صفات را بجدا

عدال

اعتدال باز آورد و در مقام خویش صرف کند و چنان کند که او
برین صفات غالب باشد و این صفات او را چون اسب رام
باشند هر کجا خواهد راند نه بعد چنانک این صفات بروی غالب شند
تا هر کجا میل نفس باشد او را بدبیر گیرند چون اسب توسن که سر بکشد و بی
اختیار خود را و سوار را در چاهی اندازد یا بر دیواری زند و هر دو
هلاک شوند پس هر وقت که بتصرف اکسیر شرع و تقوی صفت هوا
و غضب در نفس باعتدال باز آید که او را الجود درین صفات
تصرفی نماند الا بشرع در نفس صفات حمیده پدید آید چون حیا و جود
و سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و مروت و قناعت و صبر
و شکر و دیگر اخلاق حمیده پدید آید و نفس از مقام مطمئنگی رسد
و مطمئنه روح پاک گردد و در قطع منازل و مراحل سفلی و علوی
براق صفت روح را بمعارج اعلای علیین و مدارج قاب
قوسین رساند و مستحق خطاب ارجعی الی ربک راضیة
مرضیة شود نظم خوی کسبی زنفست ار باز شود مرغ روحت

اماره کی بمقام

تا ایشان باز نشود پس کرکس نفس روی سوی علو نهد بر دست
ملک نشیند و باز نشود روح را در مراجعت با عالم خویش
براق نفس می بایست زیرا که او پیاده نتواند رفت آن وقت
که بدین عالم می پیوست بر براق نفخه سوار می آمد که ونفخت فیه
من روحی واین ساعت که می رود بدان عالم براق نفس حاجت
دارد تا آنجا که سرحد میدان نفس است و نفس را در روش
بدو صفت هوا و غضب حاجتست اگر بعلو رود و اگر بسفلی
ایشان نتواند رفتن مشایخ قدس الله ارواحهم از اینجا گفته
اند لولا الهوی ما سلک احد طریقا الی الله اگر هوا نبود هیچ
کس را راه بخدای نبودی یعنی هوا نمرود نفس را چون
کرکس آمد و غضب چون کرکس دیگر هر وقت که نمرود
نفس برین دو کرکس سوار شد و طعمهٔ کرکسان بر صوب
علوی داشت کرکسان روی سوی علو نهند و نمرود نفس
سفلی را بمقامات علوی رسانند و آن چنان باشند که

چون عیسی

چون نفس مطمئنه بود و بر هر دو صفت هوا و غضب غالب آمد
و ذوق خطاب ارجعی بازیافت روی هوا و غضب از اسفل
بگرداند و سوی اعلی آرد تا مطلوب ایشان قربت حضرت
شود نه تمتعات عالم بهیمی و سبعی چون هوا قصد علو کند همه عشق
و محبت گردد و غضب چون روی بعلو آورد همه غیرت و همت
گردد نفس بعشق و محبت روی بحضرت نهد و بغیرت و همت
در هیچ مقام توقف نکند و بهیچ التفات ننماید جز بحضرت عزت
و روح را این دو آلت تمامتر وسیلتی است در وصول بحضرت
و او پیش ازین در عالم ارواح این دو آلت نداشت همچون
ملایکه بمقام خویش راضی شده بود و از شمع جلال احدیت بمشاهدهٔ
نوری و ضوئی قانع گشته که و ما منّا الا له مقامٌ معلوم و زهره
آن نداشت که قدم از آن مقام فراپیش نهد همچون جبرئیل می
گفت لو دنوت انملةً لاحترقتُ . ولیکن چون روح با خاک
آشنائی گرفت از ازدواج او با عناصر فرزند نفس پدید آمد

وازنفس دو فرزند هوا و غضب برخاست هوا ظلوم بود و غضب
جهول چون روی نفس در سفل بود این دو ظلوم و جهول اورا
در مهالک می انداختند و روح نزا سیر ایشان بود جمله هلاک می
شدند چون توفیق رفیق گشت و بکمند جذبهٔ ارجعی الی ربک نفس
توسن صفت را با عالم علو و حضرت عزت خواندند روح که سوا
ری عاقل بود چون بمقام معلوم خویش رسید خواست که جبرئیل
وار عنان بازکشد نفس توسن صفت چون پروانهٔ دیوانه بدو
برظلومی و جهولی هوا و غضب خود را بر شمع جلال احدیت زد
و ترک وجود مجازی گفت و دست در گردن وصال شمع کرد تا
شمع وجود مجازی پروانگی او را بوجود حقیقی شمعی خویش مبدل کرد
ای آنکه نشسته اندر امن شمع : قانع گشته بخوشه از خرمن شمع
پروانه صفت نهید جان بر کف دست تا بو که کنید دست در گردن
شمع تا نفس دستگاری ظلومی و جهولی خویش بکمال نرساند
درین مقام نفس را بکمال نتوان شناخت که او جبلت و او را

از بهر

از بهر چه آفرینش اند و در کدام مقام بکار خواست آمد چون این دست
کاری از و بکمال ظاهر شد و از دیوانگی پروانگی بنور بخشی شمع رسید
که کنت له سمعا و بصرا و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق حقیقت
مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّهُ محقق کرد یعنی هر که نفس اماره پروا
نگی بشناخت حضرت را بعینی باز داند شعر فلولاکم ما عرفنا الهوی
ولولا الهوی ما عرفناکم وصلی الله علی محمد و آله [illegible]
در بیان تصفیه دل بر قانون طریقت قال الله تعالی ان فی ذلک
لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید قال النبی
صلی الله علیه و سلم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
بها سایر الجسد الا و هی القلب بدانکه دل در تن آدمی
بمثابت عرش است جهان را و چنانکه عرش محل ظهور استوای
صفت رحمانیت است در عالم کبری دل محل ظهور صفت استوای
روحانیت است در عالم صغری اما فرق آنست که عرش را از
ظهور صفت استوای رحمانیت شعور نیست و قابل ترقی نیست

تا محل ظهور استوای صفات دیگر گردد و دل را شعور پدید آید
و قابل ترقی باشد و دیگر دل را استعداد آن هست که چون تصفیه
یابد بر قانون طریقت چنانک محل استوای صفت روحانیت
بود محل استوای صفت رحمانیت گردد و چون در پرورش و تصفیه
و تربیت بکمال رسد محل ظهور تجلی صفات الوهیت گردد با آنک
جملهٔ کاینات از عرش و غیر آن در مقابلهٔ پرتو تجلی نوری از انوار
صفتی از صفات حق نتوانند آمد آنجا که تجلی بکوه طور رسید و کوه پاره
پاره شد از خواجه صلی الله علیه وسلم نقل است که سر انگشت کمینه برون
برون کرد و سر انگشت مهینه بر نیمهٔ آن نهاد و گفت بدین مقدار
نور حق تجلی کرده بود که کوه چنان پاره پاره شد یعنی بقدر نیم سر انگشت
کمینه و بعضی بندگان باشند حق تعالی را که چون دل ایشان تصفیه
و تربیت یابد در متابعت سید الاولین و الآخرین و بکمال دلی رسید
در شبان روزی چندین کرت در بارهای انوار صفات جمال
و جلال حق عز و علا بر دل ایشان تجلی کند و تحمل آن کنند بتوفیق

الهی

آلهی اما آنک دل چیست و تصفیهٔ دل در چیست و تربیت
او چیست و دل چون بکمال دلی رسد بدآنک دل را اسم صورتی
است و آن آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام آنرا مضغه
خواند یعنی کوشت پارهٔ که جملهٔ خلایق را هست و حیوانات را
هست کوشت پارهٔ صنوبری در جانب پهلوی چپ از زیر سینه
وآن کوشت پاره را جانی است روحانی که دل حیوانات را
نیست دل آدمی راست ولیکن جان دل را در مقام صفا از
نور محبت دلی دیکر هست که آن دل هر آدمی را نیست چنانک
فرمود انّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب یعنی آنکس را که
دل باشد دل او را با خدای انس باشد هر کسی را دل اثبات
نفرمود دل حقیقی میخواهد که ما آنرا دل جان دل میخوانیم چنانکه
کفته اند شعر نشتر عشق بر رک روح زدند یک قطره فرو چکید
نامش دل شد و دل را صلاحی هست و فسادی هست صلاح
دل در صفای اوست و فساد او در کدورت او و صفای دل

در سلامت حواس اوست و کدورت دل در بیماری و خلل حواس
او زیرا که دل را پنج حاسه هست چنانک قالب را پنج حاسه است
و صلاح قالب در سلامت حواس اوست که جملگی عالم شهادت را
بدان پنج حس ادراک میکند همچنین دل را پنج حس هست که چون آن
بسلامت جملگی عالم غیب را از ملکوتیات و روحانیات بدان ادرا
ک می کند چنانک دل را چشمی است که مشاهدات غیبی بدان بیند
و گوشی است که استماع کلام اهل غیب و کلام حق بدان کند
و مشامی دارد که روایح غیبی بدان شنود و کامی دارد که ذوق
محبت و حلاوت ایمان و طعم عرفان بدان یابد و همچنانک حس
لمس قالب را در همه اعضاست تا جملهٔ اعضا از ملموسات
نفع می گیرد دل را عقل بدان مثابت است تا جملگی دل بواسطهٔ
عقل از کل معقولات نفع می یابد هر کرا این حواس دل بسلامت
است صلاح دل او و نجات تن حاصل است و هر کرا این
حواس دل بسلامت نیست فساد دل او و هلاک جملهٔ تن

او در

او در انست چنانک خواجه علیه الصلوة والسلام فرموده ان
فی جسد بن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر الجسد واذا فسدت
فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب وحق تعالی در قران همین معنی
میفرماید که هرکرا حواس دل بسلامتست نجات ودرجات
او را حاصلست که الا من اتی الله بقلب سلیم وهرکرا در حواس
دل خللی هست او را از بهر دوزخ آفریده اند ولقد ذرانا لجهنم
کثیرا من الجن والانس لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین
لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها وجای دیگر میفرماید صم
بکم عمی فهم لا یعقلون ومی فرماید فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلو
ب التی فی الصدور واین معانی در قرآن بسیارست پس تصفیه
دل در سلامت حواس اوست وتربیت دل در توجه بحضرت
الوهیت وتبری از ماسوای حق چنانک ابرهیم علیه الصلوة والسلام
چون بما سوای حق نگریست خود را بیمار خواند فنظر نظرة فی النجوم
فقال انی سقیم وچون از ان بیماری شفا از حق یافت که و

وا ذا مرضت فهو یشفین توجه بحضرت کرد و از ماسوای حق متبری
شد گفت انی بری مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض و دیگر بدانک دل را اطوار مختلف است و در هر طور
عجایب بسیار و معانی بی شمار تعبیه است که کتب بسیار شرح
آن وفا نکند خواجه امام محمد غزالی رحمه الله یک مجلد کتاب در
عجایب القلب ساخته است و هنوز عشری از اعشار آن نگفته
است اما اینجا از هر چیزی رمزی مختصر گفته آید ان شاء الله تعالی
بدانک دل بر مثال آسمانست در آدمی و تن بر مثال زمین زیرا که
خورشید روح از آسمان دل بر زمین قالب می تابد و آنرا بنور
حیات منور می دارد و همچنانک زمین را هفت اقلیم است
و آسمان را هفت طبقه قالب را هفت عضو است و دل را هفت
طور بمثابت هفت طبق آسمان که وقد خلقکم اطوارا و چنانک
هر اقلیم از زمین خاصیتی دیگر دارد و در و نوعی اجناس خیزد که
در دیگر اقلیم نباشد هر عضو از آدمی خاصیتی دیگر دارد و نوعی

فعل ازو

فعل از و خیزد که از دیگر عضو نخیزد چنانک از چشم بینایی خیزد
و از گوش شنوایی و از زبان گویایی و از دست گیرایی
و از پای روانی که هریک کار آن دیگر نتواند کرد و همچنانک
هر طبقهٔ آسمان محل کوکبی است سیاره تا هفت آسمان
محل هفت کوکب سیاره است هر طوری از اطوار دل
معدن گوهری دیگرست که الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة طور اول دل را صدر گویند و آن معدن گوهر
اسلام است که افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه و هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلمت
و کفرست و من شرح بالکفر صدرا او محل وساوس شیطان
و تسویل نفس است که یوسوس فی صدور الناس و از دل
محل وساوس شیطان و تسویل نفس صدر بیش نیست و آن
پوست دل است در اندرون دل انهار اراه نیست زیرا که
دل خزانهٔ حق است و اسمان صفت انهار ابرا انجا راه

نباشد وحفظناها من کل شیطان مارد . وطور دوم را اندر دل قلب
خوانند و آن معدن ایمانست که کتب فی قلوبهم الایمان و محل نور
عقل است که لیکون لهم قلوب یعقلون بها و محل بینائیست که
فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب . وطور سوم شغاف است [illegible]
وان معدن محبت وعشق است و شفقت بر خلق است که شغفها [illegible]
حبا و محبت خلق از شغاف نگذرد . وطور چهارم را فواد گویند که معدن
مشاهده و محل رویت است که ما کذب الفواد ما رای . وطور پنجم
را حبة القلب گویند که معدن محبت حضرت الوهیت است و خاص
آنراست که محبت هیچ مخلوق را که در وی گنج نیست چنانک می گوید
بیت هوای دیگری در ما نگنجد : درین سر بیش ازین سودا نگنجد :
وطور ششم را سویدا گویند معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است
و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و محل علم اسما که علم آدم الا
سماء کلها آنست و در وی انواع علوم کشف شود که ملایکه از ان
محروم اند چنانک فرماید نظم ای کرده غمت غارت هوش دل ما

درد تو زده خانه فروش دل ما :: سرّی که مقدسان از آن محرومند ::
عشق تو فرو گفته بگوش دل ما :: و طور پنجم را مهجة القلب گویند و آن
معدن ظهور انوار تجلّیهای صفات الوهیت است و سرّ و لقد کرّمنا بنی
آدم اینست که این نوع کرامت با هیچ نوع از انواع موجودات نکرده
اند و تمامی صفای دل در آنست که صحت و سلامت تمام یابد و از آفت
مرض فی قلوبهم مرضٌ بکلی بیرون آید و نشان صحت او آنست که این
اطوار که بر شمردیم هر یک بحق عبودیت خویش قیام نمایند و بجا
صفت معانی که در ایشان مودع است مخصوص گردند بر وفق
فرمان و طریق متابعت و هر یک در مقام خویش شرط ادب
عبودیت رعایت کنند قالب را که هفت عضو است بر هفت عضو
سجده فرموده اند أُمرت ان اسجد علی سبعة آراب دل را نیز
بر هفت طور سجده واجبست و سجدهٔ او آنست که روی از همه
مخلوقات بگرداند و از تمتعات دنیاوی و اخراوی اعراض کند
و بهمگی وجود توجه بحضرت عزت کند و از حق جز حق هیچ نطلبد و تجلّی

[illegible]

اطوار سر بر عتبهٔ عبودیت نهد بیت ای دل تو هزار سجده بر خشت

کان سجده که تن بر دنمازی نبود ؛ اما ابتدای دل را طفولیتی هست

و مرضی بردی مستولی است تا بدین صفات موصوف نگردد تا بتربیت بحد

بلاغت خویش نرسد بشفا و صحت کلی نیابد و تربیت دل را بشریعت

توان کرد که آن از طریقت کویند و صحت دل بواسطهٔ معالجه بصواب

واستعمال ادویه توان حاصل کرد چنانک قانون قران بشرح معالجه

وبیان ادویه مشحونست که وننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة

للمؤمنین واطبا حاذق دل را در معالجهٔ دل اختلافاتست

هرکسی بنوعی در معالجه شروع کرده اند ولیکن هیچ از قانون

قرآن قدم برون ننهاده اند بعضی در تهذیب و تبدیل اخلاق

کوشیده اند و هر صفتی از صفات ذمیمه است بضد آن صفت

معالجه کرده اند تا آن صفت را حمیده کنند که گفته اند العلاج باضدادها

مثلا چون خواسته اند که صفت بخل را که نوعی مرض است

ازالت کنند و بصحت سخاوت مبدل کنند آنرا ببذل و ایثار

معالجه

معالجه کرده اند وصفت غضب را بتحمل و حلم و کظم غیظ معالجه کرده اند
وصفت حرص را بزهد و ترک دنیا و تجرید و عزلت مبدل کرده اند
وصفت شره را بتقلیل طعام و گرسنگی، وصفت شهوت را بترک
لذات وکثرت ریاضات و مجاهدات مجتنبین هر صفتی را بضد
آن معالجه کرده اند چنانک طبیب صورتی دفع حرارت بشربتهای
سرد کند و دفع برودت بمعجونهای گرم کند علی هذا، و این طریق
معقول و مناسب است ولیکن عمرها درین صرف شود تا یکی صفت
را متبدل کند و بکلی خود مبدل نشود که این صفات ذاتی و جبلی
انسانست و لا تبدیل لخلق الله و این صفات هر یک در مقام
خویش می باید مقصود بکلی زایل کردن این صفات نیست فلا
سفه را ازینجا غلط افتاد که عمر در تبدیل این صفات صرف کردند
و متابعت انبیا واجب نداشتند و پنداشتند که بمجرد نظر عقل این
معالجه راست شود و ندانستند که دل را بیرون از عقل دیگر
آلت بود چنانک برشمردیم پنداشتند همه خود عقل است و آفت

عقل از این صفات حیوانیت ذمیمه و چون آن مبدل شود بصفات

حمیده مرد بکمال رسد و تبدیل بنظر عقل خواستند که کنند گفتند ما که

علم و عقل داریم بمتابعت انبیا چه حاجت داریم کسی را حاجت باشد که

جاهل و کم عقل بود ندانستند که ورای عقل آلاتی دیگرست انسان را

هزار بار از عقل شریفتر چون دل حقیقی و سرّ و روح و خفی و اخفی

و بعقل ادراک این آلات نتوان کرد و آنرا پرورش بعقل

نتوان داد که عقل خود ابتدا از ادراک خویش عاجزست

و در خود معلول و مریض است و گفته اند رای العلیل علیل

لاجرم حق تعالی در مقابله عقل و نظر ایشان می گوید الله

یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون و آن طایفه اگر عمری

صرف کنند در تبدیل اخلاق و مجاهده کشند بر قانون شرع بتعهد

چون یک زمان از محافظت نفس باز مانند دیگر نفس دیگر باره

توسنی آغاز کند و افسار از سر فرو کند و روی براغ خویش نهد و بل که هر

چند سگ نفس را بیشتر بر بندند گرسنه تر بود و آن ساعت که از قید ریاضت

خلاص

خلاص باید شره او و حرص او زیادت باشد پس این کار بمجاهده
خشک بر نیاید : وفی حسین منصور ابراهیم خواص را دید رحمة
الله علیهما پرسید فی ای مقام انت گفت در کدام مقام روش
میکنی : جواب داد که اروض نفسی فی مقام التوکل منذ ثلثین سنة گفت سی سال است
تا نفس را در مقام توکل ریاضت می فرمایی حسین گفت اذا افنیت عمرک فی عمارة الباطن
فاین انت من الفناء فی الله : پس طریقت عاشقان دیگر است و طریقت
زاهدان دیگرست : ما را جز این زبان زبانی دیگرست : جز دوزخ و فردوس
مکانی دگرست : قلاشی و رندیست سرمایه عشق : قرائی و زاهدی جهانی دگرست :
پس طریقت مشایخ ما قدس الله ارواحهم و رضی عنهم برای جمله است که درین کار اول
در تصفیه دل کوشند نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توجه
بشرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد و از اثر فیض حق در یک زمان چندان
تبدیل صفات نفس حاصل آید که بعمرها بمجاهدات و ریاضات حاصل نیاید :
و شرط تصفیه دل آنست که اول دل را تجرید صورت بدهند بترک دنیا و عزلت و انقطاع
از خلق و مالوفات طبع و یافتن جاه و مال تا بمقام تفرید رسند یعنی تفرد باطن

حسین منصور
خواص
ابراهیم

والیه اشار الحسین الحلاج حین رای الخواص یدور فی الاسفار فقال فیم انت فقال ادور فی الاسفار لاصحح حالی فی التوکل وقد کان من المتوکلین فقال الحسین قد افنیت عمرک فی عمران باطنک فاین انت من الفناء فی التوحید وکان الخواص فی تصحیح المقام الثالث وطالبا بالمقام الرابع فی التوحید وهو مشاهدة الصدیقین وهو المسمی فی التوحید مرادا

اما یعلوم من کتاب التوحید والتوکل

شرط تصفیه

از هر محبوب و مطلوب که ماسوای حق است انکه حقیقت توحید که سر فاعلم انّه
لا اله الا الله است روی نماید چه توحید را مقاماتست: توحید ایمانی دیگرست
و توحید ایقانی دیگر؛ و توحید احسانی دیگر؛ و توحید عیانی دیگر؛ و توحید غیبی دیگر
و تا داد این همه ندهند بتوحید ایمانی نرسند و تا داد وحدانیت ندهند بحقیقت
وحدت نرسند که ساحل سرّ احدیّتست و شرح این مقامات اطنابی دارد
امّا این جمله تبدیل اخلاق حاصل نیاید الا بتصفیهٔ دل و توجه کلّی و چون
بقدر وسع مرید از عهدهٔ تجرید صوری و تفرید باطنی برون آمد در تصفیهٔ دل
اقبال بر ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا بخلوت حواس ظاهر
از کار معزول شود و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد چه
بیشتر کدورت و حجاب دل را از طرف حواس در محسوسات
پدید آمدست بیت دل را همه آفت از نظر می خیزد؛ چون دیده بدید
دل در و آویزد؛ چون آفت حواس منقطع شد آفات وسواوس
شیطانی و هواجس نفسانی نماند که دل بدان مکدر و مشوش
باشد راه آن بملازمت ذکر و نفی خاطر بتوان بستن چنانک

شرح

شرح آن در فصل احتیاج بذکر لا اله الا الله بیابدان شاء الله تعالی

پس بنور ذکر و نفی خواطر دل از تشویش نفس و شیطان خلاص یابد با احوال خویش پردازد و ذوق ذکر باز یابد و ذکر از زبان بستاند و دل بذکر مشغول شود خاصیت ذکر هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس بدل رسیده بود و در دل متمکن گشته از دل محو کردن گرد چون آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد در دل وجل و خوف پدید آید انما المومنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم و بعد از ان چون دل از ذکر شرب یافت قساوت از و برخیزد و لین و رقت درو پدید آید تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله و چون بر ذکر مداومت نماید سلطان ذکر بر ولایت دل مستولی شود و هرچه نه یاد حق و محبت حق است جمله را از دل بیرون کند و سر را بمراقبه فرا آرد بیت سر بر در دل ببر دو داری نشست ؛ تا هرچه نه یاد اوست در نگذارد ؛ چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل بود دل با و اطمینان و انس گیرد و با هرچه جز از وست وحشت

ظاهر کند الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکر الله الا بذکر الله تطمئن
القلوب تا ذکر محبت هیچ مخلوق در دل می باید بداند که هنوز
کدورت وبیماری دل باقیست پس بمصقل لا اله الا الله و سر
نفی ما سوای حق از الث آن باید کرد تا آنگاه که دل نفس پذیر
کلمه شود و دل بجوهر ذکر متجوهر گردد آنجا هیچ اندیشه غیر حق نماند
وهمه سوخته شود و نور ذکر وجوهر کلمه قایم مقام جمله نقوش ثابت گردد
تا دل ز بد و نیک جهان آگاه است وز نقش بد و نیک جهان کوتاه است
زین پیش دلی بود و هزار اندیشه اکنون همه لا اله الا الله است
درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت بشهر دل فرو فرستد
تا بر سر چهار سوی دل و روح و نفس و تن بزنند و شحنه شوق را
بفرماید تا نفس قلاش صفت را بر تن دره بربندد و کمند طلب برگردن
نهد و بسیاستگاه دل آورد و در راه علم سلطانی عشق تیغ دگر
سر هوایی بردارد و بدرخت اخلاص فرو کند دزدان شیاطین
نیز همه کار ازان نفس بودند بشنوند و سیاست سلطانی ببینند شهر خصید

خالی کند

خالی کنند و از ولایت دل رخت برون برند جملگی رنود و اوباش صفات
ذمیمهٔ نفس کارد و کفن عجز بر گیرند و بدر سلم و بندگی در آیند و گویند
ربنا ظلمنا انفسنا اگر قصابی بکش و اگر سلطانی ببخش و ببخشای
بیت باز آمده ام چو خوبان از در تو : اینک سر و تیغ هر چه خواهی میکن :
سلطان عشق حملهٔ اوباش و رنود صفات ذمیمهٔ نفسانی را از
رندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازد
و سرهنگی درگاه دل بدیشان ارزانی دارد چون بسامان شدند که
از ایشان هم این مطلوب بود و بس بیت معشوقه بسامان شد تا باد
چنین بادا : کفرش همه ایمان شد تا باد چنین بادا : چون شهر جسد از غوغای
رنود شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی پاک گشت
و آینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی شد بعد از این بارگاه جلال صمدیت
را شاید بل که مشرقهٔ آفتاب جمال احدیت را زیبد اکنون سلطان
عشق را بشحنگی فرود آرند و وزیر عقل را بنوابی بر در دل نشانند
و شهر دل را بنور و لآلی و جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق

وکرم و مروت و فتوت وجود و سخا و حیا و شجاعت و فراست و انواع
صفات حمیده و خصال پسندیده بیار اندچه بوده است سلطان حقیقی
بخلوت سرای دل می آید معشوق اصلی از تتق جلال جمال می نماید دیگر
باره چاوش لا اله بارگاه از خاصگیان صفات حمیده هم خالی میکند
زیرا که غیرت نفی غیریت می کند دل که عاشق سوختهٔ دیرینه است
وچون یعقوب ساکن بیت الاحزان سینه است دیده بجمال
یوسف روشن خواهد کرد و بیت الاحزان را بجمال یوسفی گلشن خواهد
کردانید و از غم بشادی و از محنت بدولت خواهد رسید و از
کربت فرقت بقربت وصلت خواهد پیوست شعر دیدم رخت از غم
سر موی بنماند جز بندگی روی تو رویی بنماند با دل گفتم که آرزویی خواهی در دار
دل گفت که هیچ آرزویی بنماند دل درین مقام بحقیقت دلی رسید و بصفت
وصفای اصلی باز آمد و از صفات نفسانی که بعمرها بمجاهدات خشک
مبدل نگشتی درین کیمیا گری ذکر و مراقبت دل و توجه او جمله مبدل گشت
و یکلی سر بر خط بندگی نهادند اینجا کار فرمانده دل است یا روح تا بعضی

صفات

صفات نفس انقیاد نمایند و بعضی ننمایند بل که سلطان فرمان روای
وعنت الوجوه للحی القیوم بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی
کرده است و تختگاه خاص ساخته که لا یسعنی ارضی ولا سمائی و انما
یسعنی قلب عبدی المؤمن بعد ازین فرمان حق بر جمله اعضا و صفات
غالب آید که والله غالب علی امره هیچ عضوی و صفتی نتوانند که بطبع
خود تصرف کند الا بامر و اشارت حق که کنت له سمعا و بصرا و لسانا
و یدا فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یبطش پس درین مقام
دل محل ظهور تجلی صفات گردد و چون صفات بر دو نوع است
صفات لطف و صفات قهر و دل مظهر این دو صفت گشت حضرت
عزت گاهی بصفت لطف آشکارا شود بر دل و گاه بصفت قهر و دل
پیوسته در تصرف و تقلب ظهور این دو صفت باشد از و خواجه
علیه الصلوة والسلام این اشارت فرمود قلب المؤمن بین
الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اشارت بر
جمانیت کرد بالوهیت نکرد زیرا که دل محل استوای صفت

رحمانیت کشت چنانک در اوّل کفته ایم فصل

در بیان تحلیهٔ روح بر قانون حقیقت قال الله تعالی یسالونک
عن الروح قل الروح من امر ربی وقال النبی صلی الله علیه وسلم
الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
بدانک روح انسان از عالم امرست واختصاص قربی دارد
بحضرت که هیچ موجود ندارد وعالم امر عبارت از عالمی است که مقدار
وکمیت ومساحت نپذیرد برضد عالم خلق که آن مقدار وکمیت
ومساحت پذیرد واسم امر بر عالم ارواح از آن معنی افتاد که با
شارت کن ظاهر شد بی توقف زمانی وبی واسطهٔ مادّه واکرچه عالم
خلق هم باشارت کن پدید می آید اما بوسایط مواد وامتداد ایام
خلق السموات والارض فی ستة ایام وآن اشارت که می فر
فرماید قل الروح من امر ربی یعنی از منشاء کاف ونون خطاب
کن برخاست ببدیع فطرت بی مادّه وهیولا حیات از صفت هو الحی
یافته قایم بصفت قیومی کشته او مادّهٔ عالم ارواح آمده وعالم ارواح

منشار

منشار عالم ملکوت شده و عالم ملکوت مصدر عالم ملک بوده جملگی
عالم ملک بملکوت قایم و ارواح بروح انسانی قایم و روح بصفت
قیومی حق قایم فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیٔ و الیه ترجعون، هرچه
در عالم ملک و ملکوت پدید می آید جمله بوسایط پدید می آید الا وجود انسان
که ابتدا روح او باشارت کن پدید آمد بی واسطه و صورت قالب
او هم بی واسطه یافت که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و در
وقت ازدواج روح و قالب بتشریف و نفخت فیه بی واسطه ارزانی
داشت و اختصاص اضافت من روحی کرامت فرمود یعنی روح
حی بحیوتی خاص ایجاد وجود روح از امر او بود اضافت وجود
روح با امر خود کرد که امن امر ربی چون ایجاد حیات روح از صفت
محیی حق بود اضافت هم بحضرت کرد که من روحی و این دقیقه عظیم است
پس کمال مرتبهٔ روح در تحلیهٔ او آمد بصفات ربوبیت تا خلافت
آن حضرت را شاید و درین مذاهب مختلف است روندگان را
طایفهٔ بر آنند که تا تزکیهٔ نفس حاصل نباید تحلیهٔ روح میسر نشود

و ملکوت بارواح قایم صح

وطایفهٔ گفته اند که بی تخلیهٔ روح تزکیهٔ نفس میسر نشود هم بر آن
منوال که در فصل تصفیهٔ دل شرح رفت. مشایخ ما قدس الله
ارواحهم بر آنند که اگر مدت عمر در تزکیهٔ نفس بسر برند نفس
تمام مزکی نگردد و کس بتخلیهٔ روح نپردازد. ولیکن چون اول نفس
بقید شرع محکم کردند روی بتصفیهٔ دل و تخلیهٔ روح آورند بر قضیهٔ
مَن تقرَّبَ اِلیّ شبراً تقرّبتُ الیه ذراعاً الطاف خداوندی با
ستقبال کرم پدید آید و تصرفات جذبات عنایت و فیض فضل
الوهیت منو اثر کرده که مَن اَتانی یمشی اَتیتُه هرولةً بیک لحظه
چندان تزکیهٔ نفس را حاصل شود که بمجاهدهٔ همه عمر حاصل نیامدی
جذبةٌ مِن جذباتِ الحقّ توازی عَمَلَ الثقلین. لیکن در بدایت
حال روح طفل صفت است او را تربیتی باید تا مستحق تخلیه گردد
زیرا که روح تا در اماکن روحانی بود هنوز بجسم انسانی تعلق نا
گرفته بر مثال طفلی بود در رحم مادر که آنجا غذایی مناسب آن مکان
باید و او را علی و شاخی باشد لایق آن مقام ولیکن از غذاهای

متنوع

بشنو و علوم و معارف مختلف که بعد از ولادت تواند یافت محروم و بی‌بهره باشد
همچنین روح را در عالم ارواح از حضرت حق جلت غذایی که مدد حیات او
کند می بود مناسب حوصله و همت روح در ان مقام و سبب کلیات
علوم و معارف اطلاعی و حالی داشت ولیکن از غذاهای گوناگون
ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی محروم بود و از معارف و علوم جزئیات
عالم شهادت که بواسطه آلات حواس انسانی و قوای بشری
و صفات نفسانی حاصل توان کرد بی‌خبر بود و در ان وقت که
بقالب پیوست چون طفل بود که از رحم بمهد آید اگر پرورش
بوجه خویش نیابد زود هلاک شود پس مادر مهربان او را
در گاهواره نهد و دست و پای او بر بندد تا حرکات طبعی نکند
که دست و پای خود بشکند یا کج کند و انگاه او را از غذاهای این
عالم که او هنوز غریب آنست نگاه دارد که هنوز معده قوت
هضم غذای این عالم ندارد او را هم بغذایی پرورند از ان
عالم که او نه ماه در و بوده است و با غذاهای آنجا خو کرده و آن

شیر است تا چون مدتی برآید و با هوای این عالم خوگر شود بتدریج او را
بغذاهای لطیف این عالم پرورش دادن گیرد تا معدهٔ او بدین غذاها
قوت یابد آنگه غذای کثیف را مستعد شود که حرکت و قوت
و کارهای عنیف کردن را مدد از آن بود همچنین طفل روح
چون بمهد قالب پیوست تمام دست و پای تصرفات او را
بر بند اوامر و نواهی شرع بباید بست تا حرکات بر مقتضای طبع
حیوانی نکند که خود را هلاک کند یا دست و پای صفات روحانی
بشکند یعنی مبدل کند بصفات نفسانی و او را از دو پستان طریقت
و حقیقت بشیر تربیت و تخلیه می دادن که آن هم غذاییست از آن
عالم که او چندین هزار سال آنجا مقیم بوده است و از این نوع
غذا پرورش یافته تا دل که او را بمثابهٔ معده است طفل را
بدان قوت یابد و مستعد آن گردد که اگر در عالم شهادت
از غذاهای متنوع معاملات خلافت که وجعلکم خلائف الارض
تناول کند که قوت تحمل اعبای امانت بدان توان یافت او را

مدد با

مضر باشد بلکه مقوی و مغذی او گردد و چنانک آنجا طفل بشر
از پستان مادر خورد یا از پستان دایه و پرورش بواسطهٔ
ایشان یابد والا هلاک گردد اینجا طفل روح شیر طریقت
و حقیقت از سر پستان مادر نبوت تواند خورد یا از دایهٔ ولایت
و پرورش از نبی یا شیخ که قایم مقام نبی است تواند گرفت
والا هلاک شود و آنچه گفتیم طفل روح چون بمهد قالب پیوست
تمام این تمامی آمدنست که بوقت بلاغت حاصل آید که وقت
ظهور آثار عقل است و روح از عهد آن که بتصرف نفخه روحی
در شکم در طفل می پیوندد تا بانگه که حد بلوغ است آن نسبت
دارد که وقت ولادت طفل بعضی اعضا برون آمده و بعضی
هنوز نیامده تا آنکه اعضای طفل تمام از مشیمه برون آید و بدست
قابله رسد زیرا که روح را تعلق با قالب بتدریج پدید می آید
تا قالب در رحم باشد تعلق روح با او بجنابه بود که حرکت بتجربه
آنست تعلق او بحواس تمام پدید نیامده است بدین

چشم نبیند و بدین گوش نشنود چون از رحم بیرون آید تعلق او بجوا
س تمام پدید آید امّا بقوای بشری بتدریج پدید آید همچنین بهر
موضع از قالب که محل صفتی از صفات انسانیست تعلق گیرد
الابعد از ظهور آن صفت دران محل چنانک حرص وحسد
وغضب وشهوت و دیگر صفات هر یک را موضعی و محلی معین
است تا آن صفت دران محل ظاهر شود بدان موضع تعلق
تمام پدید نیاورد و آخرین صفتی که انسان را ظاهر شود تا او انسان
مکلّف و مخاطب تواند بود شهوتست چون شهوت ظاهر
گشت و روح بدان صفت و محل تعلق گرفت از مشیمهٔ غیب
تمام بعالم شهادت برون آمد اگر صاحب سعادتست در
حال بدست قابلهٔ نبوت رسد او را در مهد شریعت دست
و پای بر بندد او امر و نواهی جو بر نهد و بپستان طریقت و حقیقت
می پرورد و پرورش او در آنست که هر تعلق که روح از از
دواج قالب یافته است بواسطهٔ حواس و قوای بشری

ودیگر

ودیگر صفات جمله بتدریج باطل کند زیرا که او را این هر یکی واسطهٔ
حجابی و بعدی شده است از حضرت عزت و با هر چیز که انس گر
فته است و بجوشش آمدن طبع در و آویخته است آن چیز بند پای
او شده است و سلسلهٔ گردن او آمده و وحشتی با حق پدید آو
رده و از ذوق شهود از جمال باز مانده چون هر یکی از تعلقات
باطل میکند حجابی و غلی و بندی از و بر می خیزد و قربی پدید می آید
و نسیم صبای سعادت بوی انس حضرت بمشام جانش می رساند
باد آمد و بوی زلف جانان آورد ∴ وان عشق کهن باشده
با نو کرد ∴ ای باد تو بوی آشنایی داری ∴ زنهار بگرد هیچ بیگانه مگرد
اینجا طفل روح بره دو مادر شود از یک جانب از پستان طریقت
شیر قطع تعلقات مألوفات طبع می خورد و از یک جانب
از پستان حقیقت شیر واردات غیبی و لوایح و لوامع انوا
حضرتی می خورد و او بین روضهٍ و غدیر تا آنکه بنفحات واردا
و تجلیهای انوار روحانی روح از بند تعلقات جسمانی آزاد

شود و از جنس صفات بشری خلاص یابد و با سر حد فطرت اولی
رسد و باز مستحق استماع خطاب الست بربکم گردد و بجواب
بلی قیام نماید اینجا روح چون از لباس بشریت برون آمد و آفت
تصرف وهم و خیال ازو منقطع شد هرچه در ملک و ملکوتست
بر و عرضه دارند تا در ذرات آفاق و آینهٔ انفس جمله آیات
بینات حق مطالعه کند درین حالت اگر بدریچهٔ حواس برون
نگرد در هر چیز که نگاه کند اثر آیات حق در و مشاهده کند آن بزرگ
ازینجا گفت ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه اینجا عشق صافی
گردد و از حجب عین و شین و قاف برون آید هم عشق بروح
درآویزد و هم روح بعشق درآمیزد و از میان عشق و روح دوگانگی
بدید آید هرچند روح خود را طلبد عشق را یابد تا اکنون زندگی قالب
بروح بود اکنون زندگی روح بعشق بود . گر زنده همی بینیم ای عشق
پرست : باطن نگری که در تنم جانی منست : من زنده بعشقم نه بجان
زیرا جان : اندر طلبت نهاده ام بر کف دست . درین مقام

عشق

عشق قایم مقام روح کرده و در قالب نیابت آدمی دارد و روح
پروانهٔ شمع جمال صمدیت شود و بدان دو شهپر ظلومی و
جهولی که از تعلق عناصر حاصل کرده است و فایدهٔ تعلق عناصر
خود همین بود گرد سرادقات بارگاه احدیت پرواز کردن
گیرد و همچون عاشقان سرمست نعره زنان دو بیت این ضعیف
سراید   شمع است رخ خوب تو پروانه منم   دل خویش غم تو است
بیگانه منم   نظیر سر زلف که بر گردن تست   بر گردن بنده نه که دیوانه منم
درین مقام الطاف ربوبیت برقضیهٔ من تقرب الی شبرا تقربت الیه
ذراعا استقبال کند و روح را بر بساط انبساط راه دهد و ملاطفه
و معاشقهٔ یحبهم و یحبونه در میان آرد و مخاطبات و مکالمات عاشقانه
آغاز نهد و مناسب معنی بیت این ضعیف خطاب بر عتاب می‌رسد که
ای عاشق اگر کوی ما کام زنی   هر دم باید که ننگ بر نام زنی   سررشتهٔ
روشنی بدست تو دهند   گر چون آتش تو شمع در کام زنی   چون ظلمتهای
گران شراب تو معاینات انا سنلقی علیک قولا ثقیلا بکام روح رسد

السرادق هو الذی یمد فوق
صحن الدار و کل ما احاط [illegible]
کل بیت من کرسف فهو سرادق

قال اهل الحب جانب کل ما لا حسن فیه   طلق الدنیا طلاقا ثلثا قبل النکاح

وثایر آن باجزای وجود او تاختن برد از سطوت آن شراب هستی
روح روی در نیستی نهد و از آبادی وجود روی در خرابات خرابی فنا آرد
دوش میگویند پیری در خرابات آمدست   آب چشمش با صراحی در منا
جات آمدست   می عسل کرد زد سم بتکده مسجد شود   پیر فاسق بین که چون
صاحب کرامات آمدست   روح را یکچند درین منزل اعراف صفت که
میان بهشت عالم صفات خداوندیست و دوزخ عالم صفتی بدارند
و بشراب شهود بقایای صفات وجود از و محو می کنند آن معنی شنوده
که یوسف را علیه السلام با یکصد سال بر در بهشت بگذارند تا آلایش
ملکیها از وی بکلی محو شود و نزعنا ما فی صدورهم من غل همین اشارتست
پس در اختباس روح و غلبات شوق او بحضرت و تصرفات دانه
دات غیبی انواع کرامات بر ظاهر و باطن پدید آمدن گیرد و اسبغ علیکم
نعمه ظاهرة و باطنة   اگر رونده درین مقام بدین نعمتها باز نگرد بچشم حسن
امداد حضرت منعم باز ماند   و اگر خاک متابعت در دیده جان کنند و بکحله
ما زاغ البصر و ما طغی متحلی شود متحلی مطالعه آیات کبری گردد و همنا تسکب

ایزد حسنی حسن

العبادات

صاحب الکرامة محجوب

العادات این آن عقبه است که خون صدهزار صدیق بر خاک امتحان ریخته شد و آب تاب برنیامد ای بس روندگان صادق و طالبان عاشق که در خرابات ارواح بجام کرامات مست طافح شدند و ذوق شرب آن شراب باز نیافتند و در مستی عجب و غرور افتادند و هرگز روی هشیاری ندیدند در رجب اصحاب الکرامات کلهم محجوبون بماندند و آن کرامات رابت وقت خود بیما فتند و تا رخوش آمدن بر بستند و روی از حق بگردانیدند و فرا خلق آوردند نعوذ بالله من الحور بعد الکور ای قبله هرکه مقبل آمد کوبت روی دل جمله کجباران سوبت امروز کسی کز تو بگردانید روی فردا بکدام دیده بیند روبت اما صاحب دولتان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون در نعمت کرامات نظر بر منعم نهند نه بر نعمت و داد ای شکر نعمت بدید منعم گزارند تا بر قضیه لئن شکرتم لازیدنکم مستحق نعمت وجود منعم کردند جانا که دلم از تو جدا ماند شد با با کس دیگر آشنا ماند شد از مهر تو بگسلد گر ادار دوست

ای طالب حق طلق الدنیا ثلثا

در کوی تو نگذرد کجا داند شد : وظیفهٔ عبودیت روح درین مقام آنست

که ملازمت این عتبه نماید و از جملهٔ اغیار دامن همت در کشد

و سه طلاق بر گوشهٔ چادر دنیا و آخرت بندد و بدرجات علیا و نعیم

بهشت سر فرو نیارد تا بر سر ما سایهٔ شاهنشه ماست : کونین غلام و چا

کر درگه ماست : گلزار و بهشت و حور خار ره ماست : زیرا که برون کون

منزلگه ماست : و اگر مقامات صمدیت و انبوه نقط نبوت بر و عرضه

کنند بهیچ یک التفات نکند و همه را به پشت پا زند و مجردوار سر کوچهٔ فقر نگاه

دارد و اگر هزار بار خطاب می رسد که ای بنده چه خواهی گوید بنده را

خواست نباشد زیرا که خواست روی در هستی دارد و ما در نیستی محکم

این راه به پشت پا بشکست افتد و اگر هزار سال برین آستانه ناملتفت بماند

باید که ملول نگردد و روی ازین درگاه نتابد و پای ازین کوی باز نکشد

جملگی انبیا و اولیا درین مقام عاجز و حیران شدند که ازین جا بقدم انسانیت

راه نمی شاید سپرد و بیازوی رجولیت گوی طلب نتوان برد : ارادت ۴

کنجی است وصلت تو خلقی است منتظر وین کار دولتست کنون تا کرا رسد

رسیدن

درین مقام هر تیر جفا که در جعبهٔ جهد بود انداخته شد و هیچ بر نشانهٔ قبول نیامد
سپر جلادت بیانداخت و بدریعجز در آمد ❊ ای دل مگر که از در
افتاده کی در آیی ❊ ورنه بشوخ چشمی با عشق کی بر آیی ❊ اینجا مقام ناز
معشوق و کمال نیاز عاشق است ❊ تا این غایت روح با هر چه بود
داشت همه در ششدر عشق می باخت چون مفلس و بیچاره گشت
اکنون دست خویشتن (خانبیرت) و جان می باید باخت ❊ جان بازکه وصل
او بدستان ندهند ❊ شیر از قدح شرع بمستان ندهند ❊ آنجا که مجردان
بهم می نوشند ❊ یک جرعه بخویشتن پرستان ندهند ❊ هر وقت چون
نسیم نفحات الطاف حق از مهب عنایت بمشام روح می رسد
یعقوب وار با دل گرم و دم سرد می گوید ❊ انی لاجد ریح یوسف
لولا ان تفندون ❊ چون یوسف باغ در چمن می آید ❊ بوی ز زلیخا
سوی من می آید ❊ یعقوب دلم نعره زنان می گوید ❊ فریاد که بوی پیرهن می آید ❊
چندان غلبات شوق و قلق عشق روح را بدید آید که از خود بیخود
ملول گردد و از وجود بسر آید و در هلاک خود کوشد و چنین

مهجور وار فریاد میکند که اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی وحیاتی
فی مماتی ومماتی فی حیاتی شعر ای دوست بمرگ آنچنان خورسندم
صد تحفه دهم اگر کنون بکشندم درین مدت که روح را بر آشنائی
عزت بار دادند و بشکنجهٔ فراق و درد اشتیاق مبتلا کنند دیوانگی
در وی پدید آید گوید نظم هر حیله که در تصرف عقل آمد کردیم کنون نوبت
دیوانگی است درین اضطرار و عجز وانکسار روح از خود و معاملهٔ
خود مایوس گردد و بحقیقت بداند که الطلب مردود والسبیل مسدود حُجُب
را بیند از زد و از ود و نالد شعر قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلاً لمن تحیر
فیکا نظم از درد تو خونین بود دوش مونسم تا روز جبرو بن بود دوش جگرم
نالهٔ من تا بوقت صبحدم یا غیاث المستغیثین بود دوش چون دود
نالهٔ آن سوخته در مقام اضطرار بحضرت رحیم باز رسد بر قضیهٔ امّن یجیب
المضطر اذا دعاه تُتُق عزت از پیش جمال صمدیت بر اندازند و عاشق
سوختهٔ خود را بهزاران لطف بنوازد شعر برخیز و بیا که خانه پرداخته‌ام
وز بهر ترا پرده بر انداخته‌ام چون شمع جمال صمدیت در تجلی آید روح

روانه

پروانه صفت پر و بال بگشاید جذبات اشعهٔ شمع هستی پروانه بر باید

پرتو تجلی وجود پروانه را بتجلیهٔ صفات شمعی بپاراید زبانهٔ شمع جلال

احدیت چون شعله بر آرد یکبارگی در خرمن پروانه روح بگذارد نظم

در عشق تو شادی و غم هیچ نماند با وصل تو سوز و ماتم هیچ نماند یک نور

تجلی تو ام کرد چنان کز نیک و بد و بیش و کم هیچ نماند اینجا نور جمال

صمدی روح روح گردد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح منه

اگر آن جان باخته شد اینک جانی که باخته نشود عشق آمد و جان

ما فرا جانان داد معشوق ز جان خویش ما را جان داد عتبهٔ عالم فنا است

اینی ۲ و سرحد عالم بقا بعد ازین کار تربیت روح بتجلیهٔ جذبات الوهیت مبدل

شود اکنون یکی نفس از انفاس او بمعاملهٔ ثقلین بر آید که جذبة من جذبات

الرحمن توازی عمل الثقلین نظم زان گونه پیامها که او پنهان داد یک نکته

بلغ بصد هزار جان نتوان داد وصلی الله علی محمد و اله فصل دربیان

احتیاج بشیخ در تربیت انسان و سلوک راه قال الله تعالی قال له

موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا وقال النبی صلی الله علیه و سلم

الشیخ فی قومه کالنبی فی امته بدانک در سلوک راه دین و وصول
بعالم یقین از شیخ کامل راه بر راه شناس صاحب ولایت
صاحب تصرف گزیر نباشد از هر چه بجز می است کوتاهی به :
وانکه زکف بتان خمر کاهی به : اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری
موسی را علیه الصلوة والسلام با کمال مرتبهٔ نبوت و درجهٔ رسالت
و اولوالعزمی در ابتداء ده سال ملازمت خدمت شعیب نبی بایست
کرد تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق یابد و بعد از ان بدولت کلیم
اللهی و سعادت وکتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة وتفصیلا
لکل شیء رسیده بود و پیشوائی دوازده سبط بنی اسرائیل یافته و
وجملگی توریة از تلقین حضرت تلقی کرده دیگرباره در دبستان
تعلم علم لدنی از معلم آخضر الناس الجد متابعت می بایست کرد که
هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا وانکه معلم اورا اولین
تحفهٔ الفتی انک لن تستطیع معی صبرا می نویسد و واقعه نگر
نظم سوزی که درو هزار جان قربانست : در جای وصل زنان بی سامانست

مفتون

مغبون و مغرور و ممکور این راه کسی است که بپندارد بادیهٔ بی پایان
کعبهٔ وصال ببسیر قدم بشری بی دلیل و بدرقه قطع توان کرد هیهات
هیهات لما توعدون اگرچه در بدایت هدایت نه بپیغمبر حاجتست نه
بشیخ و آن تخم طلب است که در زمین دلها جز بتاثیر نظر عنایت نیفکند
خواجه علیه الصلوة والسلام چندانک توانست جهد نمود تا این تخم
در زمین دل ابوطالب اندازد بی خدای نتوانست با او گفتند
انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء بیت
بجدا ار کسی تواند شد بی خدا از خدای برخوردار ولیکن هر کجا
آن تخم پدید آمد در پرورش آن پیغمبر و شیخ احتیاج افتد بدانک
مرید سالک را احتیاج بشیخ واصل از وجوهات بسیارست
اول آنک راه ظاهر بکعبهٔ صورت بی دلیلی راه شناس نمی توان برد
با آنک رونده آن راه هم دیده دارد هم قوت قدم هم راه ظاهرست
و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت است صد و بیست و اند
هزار نقطه نبوت و عنصر رسالت قدم زدند بیشان یک قدم ظاهر نیست

بعض از خویشوندان

مردان رهش همت و دیده روند : زان در ره عشق هیچ بی بدا نیست
ومبتدی سالک این راه اول نه نظر دارد نه قدم با آنک ابتدا
جمله را از دروازهٔ ظلومی و جهولی برون برند تا هیچ کس از خود
دم بینایی و شناسایی این راه نزند با خواجهٔ کاینات می گفتند ما کنت
تدری ما الکتاب ولا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء
من عبادنا بیابانی چنین بی پایان چنین باشد که بی دلیلی دیده بخش
نتوان رفت : وجه دوم همچنانک در راه صورت سراق و قطاع
الطریق بسیارند بی بدرقه نتوان رفت در راه حقیقت زخارف
دنیاوی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین و القناطیر
المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث
ونفس وهوا واخوان السوء وشیاطین جمله راه زنانند بی بدرقهٔ
صاحب ولایتی نتوان رفت : وجه سوم آنک درین راه مزلات
وآفات وشبهات بسیارست وعقبات کود بی شمار تا فلاسفه
بتنها روی در چندین ورطها شبهات افتادند و دین و ایمان بباد

دادند

داده‌اند و مجنبین دهری و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معطله و ابا
حتیه و اهل اهوا و بدع جمله آنند که بی شیخی و مقتدایی در سلوک
این راه شروع کردند عقبات و مزلات قطع نتوانستند کرد
هر یک در وادیی آفتی و شبهتی دیگر از راه بیفتادند و هلاک گشتند
صاحب سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک کرده
اند بسر جمله آفات و مزلات رسیده اند و جملگی شبهات مطالعه
کرده و باز دیده و دانسته که هر طایفه را از اهل اهوا و بدع
از کدام مزله بدوزخ برده اند ولیکن آن صاحب سعادتان در
پناه دولت صاحب ولایتان از آن مزلات بسلامت عبور
کرده اند وجه چهارم آنک روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون
که سرتاسر این راه از آنست وقفات و فترات بسیار افتد شیخ
صاحب تصرف باید تا بتصرف ولایت مرید را از وقفه و فترت
باز استاند و باز گرمی طلب و صدق ارادت در وی پدید آرد
و بلطایف الحیل قبض و ملالت و فسردگی از طبع او برون

برد و بعبارات و اشارات لطف داعیهٔ شوق در باطن او پدید
آرد که وذکّر فانّ الذکری تنفع المؤمنین وجه پنجم آنک درین راه
رونده را علل و امراض در نهاد پدید آید و بعض مواد فاسد غالب شود
و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد که بطبیب حاذق حاجت
افتد تا بمعالجهٔ بصواب در ازالت مرض و تسکین مواد کوشد والّا
از راه باز ماند و بل که این آفتها در ابتدا هر مریدی را حاجب سبیل
باشد تا ازالت آن طبیب القلوب بادویهٔ صالح نکند استطاعت
سلوک ممکن نگردد و باز چون در راه بدین آفات و علل یا ببعضی مبتلا
نشود بشیخی که طبیب حاذق است حاجت افتد والّا همچون دیگر رو
ندگان در مقامی از مقامات باز ماند و بآفتی معلول گردد که خوف خلل
ایمان باشد چنانک در هر منزل و مقام این راه صد هزار هزار صادق
و صدق پیش منقطع شده اند و بعلتها معلول گشته و ایمان بباد داده
وجه ششم آنک سالک درین راه ببعضی مقامات روحانی
رسد که روح او از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود

ودروی

وبر توی از ظهور آثار و صفات حق بدو پیوندد و او بجملگی انوار و صفات
نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند رسوم و اطلال باطل بشریت
در زهوق آید و جاء الحق و زهق الباطل محقق کردد درین مقام
چون آینهٔ دل صفا یافته است بذبرای عکس تجلی روح کردد
ذوق انا الحق و سبحانی در خود باز یابد غرور پندار یافت کمال
و وصول بمقصد حقیقی در و بدید آید نظر عقل و فهم و وهم او ادراک
آن نکند البته که کسی از انبیا و اولیا ازین مقام فراتر رفته است
درچنین ورطه اگر نه تصرفات ولایت شیخ که صورت لطف حق
است دستگیر او شود خوف زوال ایمان باشد و آفت حلول
و اتحاد هم درین مقام توقع توان داشت پس شیخی کامل و آفت
شناس باید تا او را بتصرف ولایت ازین پندار برون آورد
و بیان مقام او کند و آنچه مافوق آن مقام است در نظر او آورد
و بدان تشویق کند تا مرید ازین مزلة خلاص یابد و دیگرباره روی
براه نهد و الا درین عقبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاص نتواند یافت

وجه هفتم آنک اشارتی بود از غیب بنقصان و زیادت
مرید و دلالت سیر و فترت او و نشان صفا و کدورت دل و معرفت
صفات ذمیمه و حمیده نفس و علامت حجب دنیاوی و آخرتی
و احوال شیطانی و نفسانی و رحمانی و دیگر معانی از وقایع که
در حد و حصر نیاید و مبتدی برین هیچ وقوف ندارد و نشنا
سد زیرا که این همه زبان غیبست و زبان غیب هم اهل غیب
دانند شیخ باید مؤید بتأیید الهی و معلم تأویلات غیبی چنانک
یوسف علیه السلام گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی
من تأویل الاحادیث تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند
و او را بتدریج زبان غیب در آموزد و معلم و ترجمان او باشد
والا از ان اشارت و معارف محروم ماند و ترقی میسر نشود
و معرفت مقامات حاصل نیاید؛ وجه هشتم آنک هر سالک که
سیر بقدر قوت قدم خویش کند بسالها مسافت یکی مقام از
مقامات این راه قطع نتواند کرد زیرا که روش مبتدی از روش

منوران

موران ضعیف کمتر باشند نظم هر مور کجا قطع کند این ره را کین
ره نه بپای هر کسی یافته اند و بعضی مقاماتست درین راه که عبور
بران بطیران تواند بود و مبتدی را طیران میسر نشود که او بر
مثال بیضه است بمقام مرغی نارسیده و بمقام مرغی جز بتصرف
مرغ نتوان رسید پس شیخ مرغ صفت است مرید چون
خود را بر پر و بال ولایت او بندد مسافتهای بعید که بعمرهای دراز بجهد
خود قطع نتوانستی کرد زیر شهپر همت شیخ باندک روزگار قطع
کند و در ره عالمی که طیران نتوانستی کرد بتبعیت شیخ طیران
کند این ضعیف در خوارزم سالکی را دید او را شیخ ابوبکر
جامی می گفتند از خراسان از ولایت جام بود از جملهٔ مجذو
بان حق بود شیخ معیّن نداشته بود اما بتصرفات جذبات
حق مقامات عالی یافته بود و از بسی عقبهای عظیم گذشته و قطع
مسافتها کرده تا این مقام در بیان مقامی از مقامات سخن می
راند گفت بعد از آنک چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین

مقام رسیدم از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکم بدید
آمد و سبی خون خوردم و جان دادم از راه صورت و معنی تا حق
تعالی مرا ازین مقام عبره داد این ضعیف این حکایت در
خدمت شیخ خویش سلطان طریقت و مقتدای حقیقت
مجد الدین بغدادی رضی الله عنه باز گفت بر لفظ مبارک او
رفت که هرگز کسی قدر مشایخ نشناسد و حق ایشان نتواند گزارد
مارا مریدان مستعد که بدو سال داد سلوک این راه از مبادی
طریقت تا نهایت حقیقت بداده اند و چون بدین مقام رسیده
اند بیک روز ایشانرا ازین مقام عبور داده ایم که چنان
عزیزی بعد از بی بهره چهل و پنج سال و مجذوبی حق دو سال
درین مقام بی ماند و آن همه رنج می بیند وجه نهم آنک
سلوک این راه مرید را بواسطه ذکر تواند بود و ذکر که بجود کوبی
تمام مفید نباشد تا آنکه که تلقین از شیخ کامل بستانی چنانک
شرح آن در فصل احتیاج تلقین ذکر از شیخ گفته آید ان شاء الله تعالی
و صدم
الله تعالی

وجه دهم آنک در حضرت پادشاهان صورتی اگر کسی خواهد
که درجتی یا مرتبتی یابد یا منصبی یا ولایتی ستاند اگرچه او استحقاق
آن ندارد و یا خدمتی لایق آن منصب از دست او بر نخیزد چون
بجایت مقربی از مقربان حضرت پادشاه رود و خود را بر و بندد
و آن مقرب مقبول القول و منظور نظر پادشاه باشد آن
التماس در حضرت عرضه دارد و پادشاه در عدم استحقاق
و کم خدمتی آن شخص ننگرد در حقوق سابق و مکانت و قربت
این مقرب بنگرد و قول او رد نکند و التماس مبذول دارد
که اگر آن شخص بخود طلب کردی هرگز نیافتی در حضرت پادشاه
حقیقی بندگان مقرب اند که اگر التماس کنند که عالم را واژگونه
کن مبذول دارد : رُبَّ اشعث اغبر ذی طمرین لا یُوبَهُ بِهِ
لو اقسم علی الله لأَبَرَّهُ : این مقام سرو پای برهنگان این درگاه
است آنجا که ملوک و سلاطین دین اند و مقیدایان عالم یقین
اند ایشان را در حضرت نازها و آب روهاست که در میان

طمر بالکسر الثوب الخلق والکساء البالی من غیر الصوف
قاموس

وتعزیز نکنید: اعددت لعبادی الصالحین مالاعین رأت
بوهاث که مبیلن ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
دیگر وجوهات بسیارست فاما برین اختصار افتادنا باطناب و
تطویل نینجامد. وصلی الله علی محمد وآله وصحبه فصـــل در فصل
دربیان مقام شیخی وشرایط وصفات آن قال الله تعالی فوجدا عبدا
من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما وقال النبی
صلی الله علیه وسلم لا تزال طایفة من امتی قائمین علی الحق لایضرهم
من خذلهم بدانکه حق تعالی خضر را علیه السلام اثبات شیخی
ومقتدائی کرد وموسی را علیه السلام بمریدی وتعلم علم لدنی بدو فر
ستاد از استحقاق شیخوخیت او این خبر میدهد که عبدا من عبادنا
آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا علما پنج مرتبه خضر را علیه السلام
اثبات می کند اول اختصاص عبدیت حضرت که من عبادنا
دوم استحقاق قبول حقایق از اتیان حضرت بی واسطه که
آتیناه رحمة: سوم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام

عندیت

عبدیت که رحمةً من عندنا : چهارم شرف تعلّم علوم از حضرت
که وعلّمناه : پنجم دولت یافت علوم لدنی بی واسطه که من لدنا علما
واین پنج رکن که بنای اهلیت شیخی واستعداد مقتدائی بدانست
شیخ باید که بدین خاصیت مخصوص کرده و بخصال دیگر موصوف
شود که شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی تا شیخی ومقتدائی را شاید : اول
مقام عبدیت وتا از رق ماسوای حق آزاد نشود اختصاص عبده
من عبادنا نیابد وسالک را تا با خود وسعادت وشقاوت خود
پیوندی ماند او آزاد نیست بزرگان گفته اند هر چه در بند آنی
بنده آنی : والمکاتب عبدٌ ما بقی علیه درهم : دوم مقام قبول افاضت
از اتیناه رحمت بی واسطه وآن میسر نشود تا بکلی از حجب
صفات بشری وروحانی خلاص نیابد زیرا که هر چه از پس حجب
آید بواسطه آید اگر چه بعضی چنان نماید که بی واسطه است چنانک
موسی علیه السلام بی واسطه کلام می شنید وبحقیقت بی واسطه
نبود گاه بشجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله وگاه

نداوصوت که نودی من شاطئ الواد الایمن وتفصیل این هرکس
فهم نمی کند ومعلوم باد اکه کلام حق بی حرف وصوت ونداست
امّا موسی علیه السلام بواسطه حرف وصوت وندا تواند شنود واگر
بی واسطه توانستی شنود اوراحوالت بصحبت خضر نکردندی تا
بصیقل انک لن تستطیع معی صبرا بقایای آثار صفات انسانی از
آینهٔ دل موسوی محو کند دربدایت نبوت خواجه را علیه الصلوة
والسلام چون رفع حجب بکمال نرسیده بود وحی حق بواسطه
می یافت که نزل به الروح الامین علی قلبک در شب معراج چون
کشف القناع حقیقی ببود و واسطه ازمیان برخاست که فاوحی
الی عبده ما اوحی : سیوم یافت رحمت خاصی از مقام عندیت که
وآن خاص الخاص را باشد زیرا که برخورداران از صفت رحمت
سه طایفه اند عوام وخواص وخاص الخاص عوام وخواص بواسطه
یابند وخاص الخاص بی واسطه برخورداری عوام از صفت رحمانیت
است وآن مقبول ومردود می یابد از بهر آنکه رزق وصحت وشفقت

بوعباد

بر عیال کافر و مسلمان را هست و آن از خاصیت صفت رحمانیت
است و اگر نه از اثر این رحمت بودی یک شربت آب هیچ کافر
ندادی آنچه فرمود سبقت رحمتی غضبی ازین معنی بود و هم ازینجا
گفته اند یا رحمن الدنیا و برخورداری خواص از صفت رحیمی است
تا بواسطهٔ قبول دعوت انبیا و متابعت ایشان نعیم بهشت
یابند در آخرت که نبّئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ازینجا گفته اند
یا رحیم الآخرة و برخورداری اخص الخاص از صفت ارحم الراحمین است
بی واسطه چنانک انبیا را بود ایوب علیه السلام فرمود مسّنی الضر
وانت ارحم الراحمین و موسی علیه السلام می گفت رب اغفر لی
ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین اشارت
برحمت بی واسطه است از مقام عندیت که رحمة من عندنا و آن
از نتیجهٔ تجلی صفات الوهیت و محو آثار بشریت و تخلق باخلاق
ربوبیت است : چهارم تعلم علم لدنی از حضرت بی واسطه و آن
وقتی میسر شود که لوح دل را از نقوش علوم روحانی و عقلی و سمعی

وصیقلی پاک وصافی کند که تا این انواع علوم بر لوح دل مثبت است
شاغل دل باشند از استعداد قبول علوم از حضرت بی واسطه موسی
را علیه السلام اگرچه علم توریة از حضرت حاصل بود ولیکن بواسطه
الواح بود و کتبنا له فی الالواح : فایدهٔ صحبت خضر یکی دیگر آن بود
تا دل او شایستگی کتابت حق گیرد و زحمت الواح از میان برخیزد
: و این مرتبه خواجه را بود صلی الله علیه وسلم که فرمود اوتیت جوامع الکلم
: و او را تعلیم قرآن از راه دل کردند نه از صورت کتب که الرحمن علم
القرآن : پس تعلم علم لدنی بی واسطه اگرچه تعلم علوم از خطر حضرت
بی واسطه تواند بود که باشد اما علوم لدنی نباشند : چنانکه در حق
داود علیه السلام فرمود : وعلمناه صنعة لبوس لکم وعلم صنعت زره
از علوم لدنی نبود : وعلم لدنی بمعرفت ذات وصفات حضرت
جلت تعلق دارد که بی واسطه تعلیم وتعریف حق حاصل آید
چنانکه خواجه صلی الله علیه وسلم می فرمود : عرفت ربی
بربی : ویافت این علم بدان حاصل شود که از وجود خویش برا

مقام علم لدنی

براید

٧٩

بزاید تا بدین زادن از لذت خویش بلدن حق رسد چنانک
خواجه را صلی الله علیه وسلم فرمود وانک لتلقی القرآن من لدن
حکیم علیم و عیسی علیه السلام می فرماید لن یلج ملکوت السموات
والارض من لم یولد مرتین؛ و این زادن بدان باشد که چون
مرید صادق در ابتدا بر قضیهٔ والذین جاهدوا فینا قدم در راه نهد
و کمند جذبات روی دل از مالوفات طبع و مستلذات نفس
بگرداند و متوجه حضرت کردد حضرت عزت بر سنت لنهدینهم
سبلنا؛ جمال شیخ کامل واصل سالک را در آینهٔ دل او بر او
عرض دارد مجذوب که مجذوبان شیخ را نشاید اگرچه
سالک هم مجذوب باشند اما مجذوب سالک دیگرست و
مجذوب مطلق دیگر و چون مرید صادق جمال شیخ در آینهٔ
دل مشاهده کرد در حال بر جمال او عاشق شود و قرار و آرام
از و برخیزد منشا این جمله سعادات این عاشقی است؛ و تا
مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف ارادت

و اختیار خویش بیرون نتواند آمدن و در تصرف ارادت شیخ
نتواند رفت عبارت از مرید آنست که مرید مراد شیخ بود نه
مرید مراد خویش وظیفهٔ او این بیت شود شعر ای دل
اگرت رضای دلبر باید : آن باید کرد و گفت او فرماید : گر گوید خون بگر
گری مگو که چه سبب : ور گوید جان بده مگو کی باید : چون مرید صادق
عاشق جمال ولایت شیخ گشت شایستگی قبول تصرف ولایت شیخ
در وی پدید آید درین حالت مرید بر مثال بیضه بود در بیضگی انسا
نیت و بشریت خویش بند شده و از مرتبهٔ مرغی که عبدیت خاص
عبارت از آنست باز مانده چون توفیق تسلیم تصرف ولایت
شیخش کرامت کردند صفت شیخ او را در تصرف پر و بال بیضه
ولایت خویش گیرد و همت عالی خویش بر و گمارد و مراقب
حال او گردد تا بتدریج همچنانک تصرف مرغ در بیضه پدید می‌آید
و بیضه را از وجود بیضگی تغیر میدهد و بوجود مرغی مبدل میکند تصرف
کیمیای همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل کند بوجود

مرغی

مرغی عبدیت خاص ولیکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه بظاهر
عالم دنیا برون می آید که او را از بهر دنیا آفریده اند اما مرغ معنوی
از راه اندرون بدریچهٔ ملکوت برون می رود زیرا که او را از بهر
آن عالم آفریده اند و چون مرغ صورتی در عالم دنیا بود و آن مرغ که
در بیضه تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتصرف آن مرغ
از ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا مرغ ولایت شیخ در عالم دنیا
نیست زیرا که شیخ نه آن صورتیست که خلق می بینند شیخ حقیقی
آن معنی است که در مقام عندیت در مقعد صدق در زیر قبهٔ حق است
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری نظر اغیار بران نیفتد این ضعیف
گوید نظم مردان رهش زنده بجانی دگرند : مرغان هواش ز آشیانی
دگرند : منگر تو بدین دیده بدیشان کایشان : برون ز دو کون در جهانی دگرند
پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضهٔ انسانیت مستور و مودع
است تصرف همت شیخ او را هم از دریچهٔ ملکوت بفضای هوای
هویت آورد و از صلب ولایت در رحم ارادت در مقام عندیت

بیت
چو زه داده ام بر عمر ... تعلیم کرده ام
هم از آنجا بیش آمد با خبر بدم
ندا کردم که یا رب پرورده پرور دار
نه پرورده با ... ندا آمد بدیدار

فی مقعد صدقٍ عند ملیکٍ مقتدر بزاید امّا اکنون اگر بیضهٔ انسانیت
دنیاوی بود اگر مرغ عبدیت خاص حضرت فی گشت خواجه را
صلی الله علیه وسلم تا بیضهٔ انسانیت از مرغ عبدالله بوجود نیا
مده بود احمد می خواندند که یأتی من بعد اسمه احمد چون ببیضه بوجود
آمد و در تصرف پر و بال جبرئیل پرورش نبوّت و رسالت
می یافت محمدش خواندند که وما محمد الا رسول چون پرورش
بکمال رسید و از بیضگی تمام بمرغی پیوست و در مقام قاب
قوسین پرواز کردن گرفت عبدش خواندند که سبحان الذی
اسری بعبده لیلا تا بدانی که مرغی مقام عبدیت خاص است مع
هذا نه هر مرغی درین مقام اگرچه بدرجهٔ مرغی رسیده است
شیخی را نشاید چنانک مرغان صورت نه هر مرغی بیضه بر نوا
ند آورد مرغی باید که چون تصرف مرغ و پرورش او بکمال
یافت دیگر باره یکچندی در تصرف خروس آید و از تسلیم او بد
هد تا تصرف خروس در وی بکمال رسد و از و بیضه بدید آید و آنکه

بیضهٔ تمام

کرک

بیضه تمام بر زیر مرغ دو گنگ شود پس او را باز نشانند و بیضها
در زیر او نهند او را اکنون تصرف در ان مسلم باشد و مقصود
بحصول پیوندد همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ
بکمال بداد و از بیضهٔ وجود خلاص یافت دیگر باره در مقام مرغی
تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر حق باید بود و مدتی بار تحکمات کشیدن احکام
و هستی مرغی خود را بذل تصرفات حکمت قدیم داشتن و وجود خود
را فدای احکام ازلی ساختن تا در ازل از وجود او چه خواسته اند
از خود همان خواستن حضرت عزت را بتبعیت مرادات و کمالات
وجود خود ناطلبیدن که آن حضرت تبعیت را نشاید چون یکچندی
برین قضیه تسلیم تصرفات بی واسطه ببود بیضهای اسرار و معانی
و حقایق و علوم لدنی درو بوجود آمدن گیرد چون صدف بدان
در رو لآلی حامله شود انوار آن حقایق از دریچهای نطق و نظر
او بر تو انداز د وجود مستعد مریدان صادق را بیضهٔ قابل تصرف
این حدیث گرداند چون مدت آن هم تمام شود و هنگام وقت

تصرف در بعضها در آید اشارت حق یا اجازت شیخ که صورت
اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند و تربیت بعضهای
وجود مریدان اجازت دهد: و با این همه شرایط مقام شیخی نصب
کند و تربیت بعضهای وجود مریدان با اجازت در قدو حصر نیاید
: اما باید که با این ارکان که نموده آمد بیست صفت در و موجود باشد
بکمال که اگر یک صفت را از آن جمله نقصانی باشد بقدر آن
خلل و نقصان مرتبهٔ شیخی باشد: و آن بیست صفت: یکی
علم است که بقدر حاجت ضروری باید که از علم شریعت باخبر باشد
تا اگر ورا بمسائلی ضروری محتاج شود از عهدهٔ آن برون تواند
آمد: دوم اعتقاد ست باید که اعتقاد اهل سنت و جماعت
دارد و ببدعتی آلوده نباشد تا مرید را در بدعتی نیندازد که
معاملهٔ اهل بدعت منتج و منتهی نباشد: سوم عقل است باید که
با عقل دینی عقل معاش دنیاوی بکمال دارد تا در تربیت مرید
شرایط شیخوخیت قیام تواند نمود: چهارم سخاوت است

[illegible] شیخ
من عشرین
وصفا

باید که

باید که سخی باشند تا بما یحتاج مرید قیام تواند نمود مرید را از ماکول
ومشروب وملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی بکار دین
مشغول تواند بود: پنجم شجاعت است باید که شجاع و دلیر و دلا
ور بود تا از ملامت خلق و زبان ایشان نیندیشد و مرید را بقول
هر کس رد نکند و او را از حاسدان و بدخواهان نگاه تواند داشت
: ششم عفت است باید که عفیف النظر باید تا مرید را از وی بد نیفتد
و فساد ارادت پدید نیارد که مبتدی بی قوت بود: هفتم علو همت
است باید که بدنیا التفاتی نکند الا بقدر ضرورت و اگر چه قوت
آن دارد که او را دنیا مضر نباشد و در جمع مال نکوشد و از مال مرید
طمع بریده دارد تا مرید در اعتراض نیفتد و ارادت فاسد نکند
که مرید را هیچ فتنه و آفت ورای اعتراض نیست بر احوال شیخ
: هشتم شفقت است باید که بر مرید مشفق باشد و او را اشد رنج
بر کار حریص میکند و بار بر وی ننهد که او تحمل نتواند کرد و او را
برفق و مدارا در کار آورد و چون مرید در قبض باشد بتصرف

ولایت بار قبض ازو بردارد و او را بسط بخشد و اگر در بسط
زیادت فرا رود قدری قبض بروی نهد و بسط ازو بستاند
و پیوسته از احوال مرید غایب نباشد : نهم حلم است باید که حلیم
و بارکش باشد و بهر چیز زود در خشم نشود و مرید را نرنجاند مگر
بقدر ضرورت تادیب تا مرید نفور نگردد و از دام ارادت نجهد
: دهم عفو است باید که عفو را کار فرماید تا اگر از مریدی جرمی بر مقتضای
بشریت در وجود آید از ان درگذرد و ازو درگذارد : یازدهم
حسن خلق است باید که خوش خوی باشد تا مرید را بدرشت خویی
نرماند و مرید ازوی اخلاق خوب فراگیرد که نهاد مرید آینه افعال
و احوال و اخلاق شیخ باشد : دوازدهم ایثار است باید که در وی
ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح نهد و حظ
خویش بروی ایثار کند و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة
: سیزدهم کرم است باید که در وی کرم ولایت باشد تا مرید را از
کرم ولایت او بخشش تواند کرد : چهاردهم توکل است باید که

در وی

در وی فوت توکل باشد تا بسبب رزق مرید متأسف نشود و مرید را
از خوف اسباب معیشت اوراد نکند؛ باب هژدهم تسلیم است
باید که تسلیم غیب باشد تا حق تعالی هر کرا خواهد آورد و هر کرا خوا
هد برد نه بر آمدن مریدان زیادتی حرص نماید و نه بر رفتن ایشان
درکار سست شود و گوید که رنج بیهوده می برم و خواهد که کناره گیرد
و بکار خویش مشغول شود و حق ایشان فرو گذارد بل که در جمیع
احوال مستسلم باشد و آنچه وظیفهٔ بندگی است بجای می آرد و هر که
بدو پیوست اورا آوردهٔ حق شناسد و خدمت او خدمت حق
داند و هر کس که برود اورا بردهٔ حق داند و بآمد شد ایشان فربه
و لاغر نشود؛ باب نوزدهم رضا بقضاست باید که بقضای حق رضا دهد
و در تربیت مریدان بشرایط شیخی و جهد بندگی قیام نماید باقی بدانچه
حق تعالی راند بر مریدان از یافت و نایافت و قبول و رد راضی
باشد و بر احکام ازلی اعتراض نکند؛ باب بیستم وقار است باید که بوقار
و حرمت با مریدان زندگانی کند تا مرید گستاخ و دلیر نشود و عظمت شیخ

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

ووقع او از دل مریدان نرود که موجب خلل ارادت باشد بزرگان
گفته اند تعظیم شیخ بیش از تعظیم پدر باشد: هجدهم سکونتست باید که
در وی سکونتی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و باهستگی در مرید
تصرف کند تا مرید از خامی در انکار نیفتد: نوزدهم ثباتست باید که
در کارها ثابت قدم و درست عزیمت باشد و با مرید نیکو عهد بود
تا به بی ثباتی و بدعهدی حقوق مرید فرو نگذارد و بهر حرکتی همت از و باز
نگیرد: بیستم هیبتست باید که باهیبت باشد و مرید را از وی شکوهی
وعظمتی وهیبتی در دل بود تا در غیبت وحضور مؤدب باشد
ونفس مرید را از هیبت ولایت شیخ شکستگی و آرامش باشد
وشیطان را از سایه هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید
نباشد: پس چون شیخ بدین کمالات ومقامات وکرامات وصفات
واخلاق موصوف ومتحلی ومتخلق باشد مرید صادق باید که روزگار
در پناه دولت ولایت شیخ بمقصد ومقصود رسد: اما مرید باید که
نیز باوصاف مریدی آراسته بود وبشرائط آداب ارادت

قیام

قیام نماید چنانک شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی تا نور علی نور بود
یهدی الله لنوره من یشاء و فضل حق با جهد او قرین باشد که اصل
آنست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و صلی الله علی محمد و آله **فصل یازدهم**
در بیان شرایط و صفات مریدی و آداب آن قال الله تعالی
فان اتبعتنی فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا و قال
النبی صلی الله علیه و سلم : علیکم بالسمع و الطاعة و ان کان عبدا حبشیا
بدانک ارادت دولتی بزرگ است و تخم جمله سعادتهاست و ارادت
نه از صفات انسانیت است بل که پرتو انوار صفت مریدی حق است
چنانک شیخ ابو الحسن خرقانی می گوید که او را افتادست که ما را خواست
مریدی صفت ذات حق است و تا حق تعالی بدین صفت بروح بنده
تجلی نکند عکس نور ارادت در دل بنده پدید نیاید و مرید نشود و چون
این تخم سعادت در زمین دل بموهبت الهی افتاد باید که آنرا ضایع
فرو نگذارد که ابتدای آن نور چون شرر آتش بود که در حراقه افتد اگر
آنرا بکبریتی بر نگیرند و بهیزمهای خشک مدد نکنند دیگر باره روی در تعزز

بلغ

نهد و با مکمن غیب رود. ومدد او آنست که خود را بتصرف تربیت
شیخی کامل صاحب تصرف تسلیم کند چون بیضه در زیر پر و بال
مرغ چنانک شرح آن در فصل سابق برفت تا شیخ بشرایط تربیت
آن قیام نماید و مرید زود بمقصود رسد و اگر کسی خواهد که خود را
پرورش بنظر عقل و علم خویش دهد هرگز بجایی نرسد و خطر آن
باشد که در ورطهٔ هلاک و مزلات افتد و خوف زوال ایمان
باشد که بغرور و پندار و عشوهٔ نفس و تسویل شیطان خود را
در بوادی و مهالک این راه بی پایان اندازد. و اگر کسی را نفس
و شیطان غرور دهد که دلیل این راه پیغمبر علیه السلام و لطف حق
تعالی بس است و قرآن و علم شریعت جمله بیان راه خداست بشیخ
چه حاجتست : جواب او آنست که شک نیست که دلیل این
راه پیغمبرست صلی الله علیه وسلم و لطف حق تعالی و قرآن و علم
شریعت ولیکن مثال آن همچنانست که اطبای حاذق آمدند
و الهام حق ایشانرا مدد کرد تا بعمرهای دراز رنجها بردند و سعیها

نمود

نمودند و انواع امراض و علل بشناختند و بر خواص ادویه
اطلاع یافتند و معاجین و اشربه بساختند؛ و در کتب شرح
هر یک بدادند و تصانیف در علوم طب علمی و عملی بنهادند بعد از ان
جمعی شاگردان از ان اطبای حاذق آن علوم در آموختند و در خدمت
ایشان ممارست معالجات کردند و مباشرت آن شغل نمودند
و تجربها حاصل کردند و بر قانون استادان بطبیبی مشغول شدند
و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل این علوم داشتند تربیت کردند
و درین کار بکمال رسانیدند؛ و همچنین قرناً بعد قرنٍ از هر طایفه شا
گردان می خاستند تا بدین وقت؛ و اگر کسی را درین روزگار بیماری
باشد و آرزوی صحت و داعیهٔ معالجه پدید آید چه کند با کتب اطبا
رجوع کند و در معاجین ساخته که در دارو خانها نهاده است بنظر
عقل خویش تصرف کند و با طبا التفات نکند و بی تجربتی و معرفتی
در طب خود را بنظر عقل خود معالجه کند از کتاب طب یا بخدمت
اطبا رجوع کند و اصحاب تجارب آن علم را خدمت کند و خود را

بایشان تسلیم کند و هر معجون که ایشان آمیزند و هر شربت که ایشان دهند
اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود در خود تصرف نکند
تا کی جان بباد دهد؛ همچنین در قرآن جمله علوم طب دینی که بمعا
لجت بیماری فی قلوبهم مرض تعلق دارد حاصل است که: وننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین: و بلک دارو خانه است
جمله معاجین و اشربه درو جمع که و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب
مبین: و خواجه علیه الصلوة و السلام طبیب حاذق دین که هر
بیماری را بشناسد و معالجه هر یک بصواب فرماید که و انک
لتهدی الی صراط مستقیم: و صحابه شاگردان کامل که علم طب از آن
حضرت حاصل کردند و در معالجت هر یک بکمال رسیدند که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم: و همچنین قرنا بعد قرن تابعین ائمه
از صحابه این علوم می گرفتند: و تبع تابعین الی یومنا هذا و هر یک را
درین علم نظرها می بخشید خداوند تعالی که در هر وقت مزاج این
می شناختند: و از قانون قرآن استخراج و استنباط معالجا

[illegible]

از تابعین

بصواب

٨٤

بصواب می کردند که کل مجتهد مصیب وکتب فراوان در انواع علوم
طب دینی که شرح نسب علمی و عملی بساختند؛ ولیکن چون بیمار
صاحب واقعه پدید آید معالجت خود از کتاب بتصرف نظر
عقل خود نتواند کرد؛ اگرچه درین علم بکمال باشد که گفته‌اند
رأی العلیل علیل او را طبیبی حاذق تجربه باید که هم معرفت امز ما حب
جهٔ مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاعی تمام یافته تا هر
بیماری را معالجهٔ خاص تواند فرمود که اگرچه یک نوع بیماری باشند
اما هر را معالجه دیگر باشد؛ و جوان را دیگر و طفل را دیگر؛ و مزاج طفل
و مراهق؛ و شاب؛ و کهل؛ و شیخ؛ تفاوت بسیار دارد و با
شخاص معین نیز تفاوت کند چنانکه ده طفل باشند هر یک را در
نبض و مزاج و قوت و ضعف تفاوتها باشد و در هر شهر و هر هوا
و هر موسم هم تفاوت بود طبیب حاذق باید که آن همه بشناسد
و رعایت آن دقایق کند تا بر قضیهٔ تداو وا فان الذی انزل الدواء انزل الدواء
مرض زایل شود و صحت روی نماید مع هذا اگر طبیب حاذق

را بیماری پدید آید معالجت خود نشاید که کند که نظر او به بیماری تفاوت
کرده باشد او را هم طبیبی سلیم النظر صحیح البدن باید تا معالجه او مفید بود
و اگر نه از طبیب بیمار معالجه بصواب نیاید: عالمت خفته است و لو خفته
خفته را خفته کی کند بیدار: چون این معنی محقق گشت باید که هیچ کس
بغرور شیطان و هوای نفس مغرور نشود و بر خویشتن اعتماد بر علم خویشتن
نکند: و چون تخم ارادت در زمین دل او افتاد آنرا غنیمتی بزرگ
شمرد و آن مهمان غیبی را عزیز دارد و او را غذایی مناسب او دهد
و آن غذا بحقیقت جز در بستان ولایت مشایخ نیابد زیرا که تخم
ارادت بر مثال طفلی است نوزادهٔ غیب غذای او هم از بستان
اهل غیب توان داد: پس طالب شیخی کامل بر خیزد اگر در مشرق
نشان دهند و اگر در مغرب برود و بخدمت او تمسک کند: و باید که
هر چه پای بند او باشد و مانع او آید از خدمت مشایخ جمله را بقوت
بازوی ارادت از یکدیگر بگسلد و هیچ عذر خود را بند نکند تا ازین دولت
محروم نماند که دریغ بود و بحقیقت تا مرید از وجود خویش سیر نشود مرد این

حدیث

حدیث نبود این ضعیف گوید نظم سیر آمده ز خویشتن می باید
برخاسته ز جان و تن می باید : در هر گامی هزار بند افزونست : زین
گرم روی بند شکن می باید : هر چیز که مرید صادق درین راه بر هم زند
و بر اندازد حق تعالی بر قضیهٔ و لنجزینهم باحسن ما کانوا یعملون در
دنیا و آخرت جبر آنهای او بکند و آن جمع را از خویش و اقربا
که ترک گفته بود و دلهای ایشان مجروح کرده بمفارقت خویش
هر کسی را حق تعالی درجتی و منزلتی و ثوابی کرامت کند که جبر شکستگی
ایشان کرده یک صفت از صفات حق جبّاریست و جبّار را یک
معنی شکسته بندیست : می گوید ای بیچاره هر چه در طلب خداوندی من
بر هم شکنی من بکرم خداوندی درست کنم و هر دل که خسته کنی دیت
آن من دهم : جبرئیل آنجا اگر زحمت کند خونش بریز : خونبهای
جبرئیل از گنج رحمت باز ده : و لیکن اگر از من باز مانی و جملهٔ
موجودات ترا باشد جز آن حرمان نکنند بیت گر با همه چون بی منی
بی همه : ور بی همه چو با منی با همه : یکی از بزرگان و مکاشفان

از حضرت عزت خطاب رسید که انا بدک اللازم فالزم بدک اللازم
چون مرید بخدمت شیخ بپیوست و عوایق و علایق برانداخت
باید که به بیست صفت موصوف باشد تا داد صحبت شیخ بتواند
داد و سلوک این راه بکمال او را دست دهد اول مقام توبه
است باید که توبهٔ نصوح کند از جملگی مخالفات شریعت و این
اساس محکم نهد که بنیاد جمله اعمال برین اصل خواهد بود و اگر
این اساس مختل باشد در نهایت کار خلل آن ظاهر شود و جمله
باطل کند و آن همه رنجها هبا شود و توبه را در جمله مقامات کار
فرماید زیرا که در هر مقامات سلوک گناهی است مناسب آن مقام
در آن مقام از آن نوع گناه توبه می کند چنانک خواجه صلی الله علیه و سلم
در کمال مقام محبوبی و دولت لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر
هنوز توبه را کار می فرمود و می گفت انه لیغان علی قلبی و انی
لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة دوم زهد است باید که از
دنیا بکلی اعراض کند نه اندک گذارد و نه بسیار اگر خویشان و متعلقان

لابد للمرید من عشرین مقام

دارد

دارد جمله بر ایشان علی فرایض الله قسمت کند و اگر خویشان ندارد جمله
مال در راه شیخ نهد تا در مصالح مریدان صرف می کند و او بدان
مقدار قوت و لباس که شیخ دهد قانع گردد : سیوم تجرید است
باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی کند با حسن الوجه
تا خاطر او بدیشان نگردد : ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم : چهارم عقیده است باید که بر اعتقاد اهل سنت و جماعت
باشد و از بدعتها دور بود و بر مذهب ائمه سلف رود و از تشبیه
و تعطیل و تشیع و اعتزال مبرا بود و بتعصب آلوده نباشد
و هیچ طایفه را از اهل قبله تکفیر نکند و لعنت روا ندارد : پنجم تقوی
است باید که پرهیزکار و ترسناک بود و در لقمه و لباس احتیاط کند
ولیکن مبالغه ننماید تا در وسوسه نیفتد که آن هم مذموم است
و تا تواند بعزایم کار بندد و گرد رخصتها کمتر گردد و در طهارت
و نظافت کوشد بقدر وسع و در آن غلو نکند تا بوسوسه نینجامد و در جمله
احوال اشارت دع ما یریبک الی ما لا یریبک را رعایت کند ششم

جرأت باید که در تحت تصرفات او امر و نواهی شرع و اشارات
شیخ بر قانون شرع صابر باشد و مقاساتِ شداید کند و ملالت و شماتت
بطبع خویش راه ندهد و اگر ازین معنی چیزی بروی پدید آید بتکلف
از خویش دور کند و تجلّد و تصبّر می نماید که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود
من تصبّر صبّره الله : ششم مجاهده است باید که پیوسته توسن نفس را
بلجام مجاهده ملجم دارد و البته با او رفق نکند مگر بقدر ضرورت
و ناتواند خویش آید و مراد او بدو ندهد و درین باب نیک ثبات
نماید که نفس همچون شیر گرسنه است اگر او را اسیر کنی فوت یابد و ترا
بخورد : هفتم شجاعت است باید که مردانه و دلیر باشد تا نفس
و مکاید او مقاومت تواند نمود و از مکر و حیلهٔ شیاطین نترسد که
درین راه شیاطین الجن و الانس بسیار باشند دفع و قهر ایشان
بشجاعت توان کرد : هشتم بذل است باید که در بذل و ایثار باشد
که بخل قیدی عظیم و حجابی بزرگ است و در بعضی مقامات باشد که
دنیا و آخرت بذل باید کرد و گاه بود که از سر جان بر باید خاست

دهم

دهم فتوّتست باید که جوانمرد باشد چنانک حق هر کس در حق خود
می گزارد بقدر وسع و حق گزاری از کس طمع ندارد : یازدهم صدقست
باید که بنای کار خویش بر صدق نهد و آنچه کند برای خدا کند و نظر از خلق
بکلی منقطع کرده اند : دوازدهم علم است باید که آن قدر علم حاصل کند
که از عهدهٔ فرایض که بروی واجب باشد از نماز و روزه و دیگر ارکان
بقدر حاجت برون تواند آمد و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند
مگر وقتی که بکمال مقصود رسد اگر مقتدائی امید کرد و مرتبهٔ پیشوائی
یافته بود تحصیل مفید باشد نه مضر از علوم کتاب و سنت : سیزدهم
نیازست باید که در هیچ مقام نیاز از دست ندهد و اگرچه در مقام
ناز می افتد خود را بتکلف با عالم نیاز می آورد که نیاز مقام خاص
عاشق است و ناز مقام خاص معشوق : چهاردهم عیاریست باید که
درین راه عیاروار رود که کارهای خطرناک بسیار پیش آید باید که
لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان
نترسد چنانک شیخ فرماید شعر در عشق یار بین که چه عیاری میکنم

نیاز مقام عاشق ناز مقام معشوق

بلغ

سر زیر پا نهاده به شطّار می رویم ∴ در نقطهٔ مراد بدین دور ما رسیم ∴ زیر آب بسر
همبسته چو پرکار می رویم ∴ جایی که هستان فدای یار کرده یم ∴ او حکم می کند بسر
دار می رویم ∴ مرگ از کسی بجان بفروشند می خریم ∴ عیّار وار زانک بر پای
رویم ∴ ما را چه غم ز دوزخ و با ظالمان چکار ∴ دل داده ایم ما بر دلدار می رویم ∴
۲ پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه چنانک — ترک شریعت
بی شرعی کند و پندارد که ملامتست حاشا و کلّا از راه شیطان و ضلالت
اوست و اهل اباحت را ازین مزلّه بدوزخ برده است ملامتی بدان
معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق بنزدیک او یکسان
باشد و بدوستی و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این اضداد را یکی شمرد
چنانک شیخ فرماید نظم زان روی که راه عشق راهی تنگست ∴ نه با خود
مان صلح و نه با کسی جنگ است ∴ شد در سر نام و ننگ عمر همه خلق ∴ ای بیخبران
چه جای نام و ننگست ∴ شانزدهم عقل است باید که بتصرف عقل حرکات
او مضبوط باشد تا حرکتی برخلاف رضای شیخ و فرمان او و روش او ازو در
وجود نیاید که جمله رنج و روزگار او در سرکوب خاطر و رد ولایت شود

هفدهم

هفتم ادب است باید که مؤدب و مهذب الاخلاق باشد و راه انبساط
بر خود بسته دارد و در حضرت شیخ تا سخن نپرسند نگوید و آنچه گوید بسکوت
و رفق و راست گوید و بظاهر و باطن اشارات شیخ را منتظر و مترصد باشد
و اگر خورده برود یا تقصیری در وجود آید در حال بظاهر و باطن استغفار کند
و بطریق احسن عذر با خواهد و غرامت کشد : هشتم حسن خلق است
باید که همیشه گشاده طبع و خوش خوی باشد و با یاران صحبت و نیک خویی
کند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه دور باشد و بتواضع
و شکستگی و خدمت با یاران بزرگ زندگانی کند و با یاران خورد بر جهت
شفقت و دلداری و مراعات و لطف کند و بارکش و متحمل و برد سلوک
بار باشد و بار بر یاران ننهد و تا تواند خدمت یاران کند و از ایشان
توقع خدمت ندارد و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت دور باشد
و نصیحت گر و نصیحت شنو باشد و راه مناظره و مجادله و خصومات
و منازعات بسته دارد و بنظر حرمت و ارادت بدیشان نگرد و بچشم
حقارت بخورد و بزرگ ننگرد و بخدمت و دلداری ایشان پیوسته

بحضرت عزت تقرب می جوید و بر سفرۀ حظ و نصیب انبار می کند
و در نصیب دیگران طمع نکند: و در سماع خود را مضبوط دارد
و بی حالتی و وجدی حرکت نکند و در وقت حالت از مزاحمت
یاران محترز باشد و تا تواند سماع در خود فرو خورد و چون غالب
شود حرکت بقدر ضرورت کند و چون وجد کم شد خود را فرو گیرد
و مبالغت نکند و یاران را در سماع نگاه دارد تا وقت بر کسی نشوراند
و وقت خود بر دیگران انبار کند و با صحاب حالات و مواجید نیاز
تقرب نماید و تواضع کند و بقدم شیخ بحرمت رود و آید و چون سر بر
قدم کسی نهد کوشش دارد تا بر شکل سجود نباشد که آن حرام است
دستها باپس پشت گیرد و روی بر زمین نهد بلبینانی ننهد و تا تواند در صحبت
خبان کند که دلی از و بیاساید و از رنج دلها اجتناب کند والسلام:
نوزدهم تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم تصرفات ولایت
شیخ بود خود را از خود محو کند و بتصرف او امر و نواهی و تادیب شیخ
زندگانی کند بظاهر چون مرده در تحت تصرف غسال باشد و باطن

وقت سماع

سوسته

91

پیوسته اینجا باطن شیخ می کند و در هر حرکت که در غیبت و حضور کند
از ولایت شیخ باندرون اجازت طلبد اگر اجازت یابد بکند و اگر نه ترک
کند و البته بظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه
در نظر او بد نماید آن بدی حوالت بنظر خود کند نه بنقصان شیخ و اگر آن
او را بخلاف شرع نماید اعتقاد کند که اگر چه مرا خلاف شرع می نماید اما شیخ
خلاف نکند و نظر او درین باب کامل باشد و آنچه کند از سر نظر کند و او
از عهدهٔ آن بیرون تواند آمد چنانک واقعهٔ موسی و خضر بود و شرط
او این بود که فَاِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْأَلْنِی عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی اُحْدِثَ لَکَ مِنْهُ ذِکْرًا
یعنی هر چه من میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه من
بگویم اگر صلاح دانم و چون اعتراض کرد سه بار در گذرانید بعد از آن
گفت هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَبَیْنِکَ تا بدانی که اعتراض سبب مفارقت حقیقی است
و اگر چه بصورت مفارقت نباشد تا راه اعتراض بهمه وجه بسته دارد
و اشارت علیکم بالسمع والطاعه را مطاوعت نماید. ششم تفویض
است مرید باید که چون قدم در راه طلب نهد کلا بکلی از سر وجود خویش

برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و از سر صدق بگوید و اُفَوِّضُ اَمرِی
اِلَی اللهِ و تعبّد حق نه از بهر کمال و نقصان بل که از راه بندگی صرف
کند و ضرورت محبت و بهره بر و راند حضرت عزت راضی باشند و
بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت نگردانند نظم و کلت الی المحبوب امری کلّه
فان شاء احیانی و ان شاء اتلفا بر جادهٔ بندگی ثابت قدم باشد و بشرایط
صدق طلب قیام نماید و اگر هزار باره خطاب می رسد که مطلب که نیابی
یک ذره از کار فرو نه ایستد و بهیچ ابتلا و امتحان از قدم طلب فرو
ننشیند و از ملازمت خدمت شیخ بهیچ وجه روی نگردانند و اگر شیخ او را
هزار باره براند و از خود دور کند زود در ارادت کم از مگسی نباشند
که هر چند می آید او را از ینجا ذباب گفته اند یعنی ذبّ آب براند پیش
باز آمد تا اگر از طاوسان این راه نتواند بود باری از مگسان باز نماند
چون مرید صادق بدین شرایط قیام نماید و شیخ بدان صفت بود که نموده
آمد مقصود و مراد حقیقی هر چه زود تر از حجب حرمان بیرون آید و شوق
عزت از جال بگشاید و قاصد بمقصود و طالب بمطلوب و عاشق بمعشوق

رسد که الا من طلبنی وجدنی وصلی الله علی محمد وآله وصحبه اجمعین فصل
در بیان احتیاج بذکر و اختصاص بذکر لا اله الا الله قال الله تعالی
فاذکرونی اذکرکم وقوله تعالی اذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون
وقال النبی علیه السلام افضل الذکر لا اله الا الله وافضل الدعاء الحمد لله
بدانک حجب روندگان نتیجه نسیانست ونسیان بدان سبب بود که در
بدایت فطرت چون وجود روح بدید آمد عین وجود او دوگانگی ثابت
کرد میان او وحضرت تا اگرچه روح حق را دران مقام بیگانگی دانست
اما بیگانگی نشناخت زیرا که شناخت از شهود خیزد وشهود از وجود
درست نیاید که شهود ضد وجود است والضدان لا یجتمعان تعلق روح
بقالب از برای آن بود تا ازو خلف چون نفس ودل حاصل کند تا در
مقام شهود چون روح بذل وجود کند که جاء الحق وزهق الباطل او را
خلیفتی باشد که قایم مقامی او کند واین سری بزرگ است فهم هر کس
انجا نرسد پس چنانک روح دران عالم حق را بکمال وحدانیت نشناخت
نیز دران مقام ذکر بی شرکت نتوانست کرد که هم ذاکر خویش بود وهم مذکور

اگر حق و این ذکر بشرکت بود و حق تعالی می فرماید واذکر ربک اذا نسیت
یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یاد کن تا بشرکت نبود و چندانک
روح بر عالم ملک و ملکوت گذر می کرد تا بمطالب بپوست هر چیزرا
که مطالعه می کرد از ان ذکری با وی می ماند و بدان مقدار از ذکر
حق باز می ماند تا انکه که جمعی را چندان حجب از ذکر اشیای مختلف پدید
آمد که بکلی حق را فراموش کردند حق تعالی ایشانرا از یاد عنایت
هم فراموش کرد که نسوا الله فنسیهم پس چون حجب از نسیان
پدید آمد و سبب بیماری فی قلوبهم مرض این بود لاجرم در مقام معالجت
بحکم انک گفته اند العلاج باضدادها از شفاخانهٔ قرآن این شربت
می فرمایند که اذکروا الله ذکرا کثیرا تا باشد که از حجب نسیان و مرض
آن خلاص یابند که لعلکم تفلحون اما اختصاص بذکر لا اله الا الله
حکمت آنست که می فرماید الیه یصعد الکلم الطیب آن کلمه لا اله الا الله
است یعنی این کلمه را بحضرت عزت راه تواند بود که درین کلمه نفی و اثبات
است و مرض نسیانرا بشربت نفی و اثبات دفع توان کرد زیرا که

نسیان

زبان مرکب از نفی و اثبات است نفی ذکر حق و اثبات ذکر انجا آ
پس شربت سکنجبین واراز سرکهٔ نفی و شکر اثبات می باید تا مادهٔ
صفراوی زبان از قلوب کند بلا اله نفی ماسوای حق میکند و به الا الله اثبات
حضرت عزت تا چون برین مداومت و ملازمت نماید بتدریج تعلقات
روح از ماسوای حق بمقراض لا اله منقطع شود و جمال سلطان الا الله
از پس شق عزت متجلی گردد و بر حکم وعدهٔ فاذکرونی اذکرکم از لباس
حرف و صوت مجرد شود و در تجلی نور عظمت الوهیت فاعیت کل شیء
هالک الا وجهه آشکارا گردد ذکر روح با وجود روح در تجرد اکری
اذکرکم مستهلک شود اذکرکم نیابت ذاکری روح کند ذکر بی شرک
اینجا دست دهد بیت تا از خود بشنود نه از من و تو لمن الملک واحد قهار
حقیقت شهد الله انه لا اله الا هو اینجا ظاهر شود اشارت یوسف حسین
رازی که گفت ما قال احد الله الا الله اینجا مفهوم گردد و معلوم شود که
بنای مسلمانی چرا بر کلمات دیگر نیست الا بر کلمهٔ لا اله الا الله از بهر آنک
خلاص از شرک معنوی جز بتحرف معنی این کلمه حاصل نمی آید پس شرک

صورتی هم جز بصورت این کلمه منتفی نگردد چنانک می گوید بیت

آویزش را هم بی کن تیغ لا آله : تا جهان صافی شود سلطان الا الله را :

وصلی الله علیه والسلام فصل سیزدهم در بیان کیفیت ذکر گفتن

وشرایط و آداب آن قال الله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم

او اشد ذکرا وقال الله تعالی واذکر ربک فی نفسک تضرعا و خفیة

وقال النبی صلی الله علیه وسلم سیروا سبق المفردون قیل ومن هم

یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله حتی وضع الذکر عنهم اوزارهم

فوردوا القیامة خفافا بدانک ذکر بی آداب و شرایط

گفتن زیادتی مفید نبود اول بترتیب و آداب و شرایط قیام

باید نمود : و مرید صادق را چون درد طلب و داعیه سلوک این

راه پدید آید نشانش آنست که با ذکر انس گیرد و از خلق وحشت

تا از همه روی بگرداند و در پناه ذکر گریزد که قل الله ثم ذرهم فی خو

ضهم یلعبون : و چون بر ذکر مواظبت خواهد نمود باید که اساس

بر توبه نصوح نهد از جمله معاصی و بوقت ذکر گفتن اگر تواند غسل کند

والا وضو کا

آداب الذکر

والّا وضوی تمام کند و جامهٔ پاک پوشد بر سنت و خانه خالی و تاریک و نظیف
راست کند و اگر قدری بوی خوش بسوزد اولیتر و روی بقبله بنشیند مربع
و مربع نشستن در جملهٔ اوقات منهی است الّا در وقت ذکر گفتن که خواجه
صلی الله علیه وسلم چون نماز بامداد بگزاردی در مقام خویش مربع بذکر بنشستی
تا آفتاب برآمدن و در وقت ذکر دستها بر روی ران نهد و دل حاضر کند
و چشم فراهم کند و بتعظیم تمام شروع کند در کلمهٔ لا اله الا الله گفتن بقوت
تمام چنانک لا اله از بن ناف برآورد و الّا الله بدل فرو برد بر وجهی که اثر
ذکر و قوت آن بجملهٔ اعضا برسد و لیکن آواز بلند نکند و تا تواند در اخفا
و خفض صوت کوشد چنانک فرمود و اذکر ربک فی نفسک تضرعاً
و خفیة و دون الجهر من القول و برین وجه ذکر میگفت و دمادم می کوید و در
دل معنی ذکر می اندیشد چنانک در معنی لا اله هر خاطر که در دل می آید نفی
میکند بدان معنی که هیچ چیز نمی خواهم و هیچ چیز نمی طلبم و هیچ مقصود و محبوب
ندارم الّا الله جز خدای جملگی خواطر به لا اله نفی میکند و حضرت عزت را بمقصودی
و محبوبی و مطلوبی اثبات می کند به الّا الله و باید که در هر ذکر باول و آخر حاضر

باشد بنفی و اثبات و هر وقت در اندرون دل نظر می‌کند هر چیز که دل
را با آن پیوند بیند آن چیز را در نظر می آورد و دل با حضرت عزت
می دهد و از ولایت شیخ همت مدد می طلبد و بنفی لا اله آن پیوند باطل
می کند و بیخ محبت آن چیز از دل بر می اندازد و بحرف الا الله محبت
حق را قایم مقام آن محبت می کرده اند هم برین ترتیب مداومت می نماید
تا بتدریج دل از جمله محبوبات و مألوفات فارغ و خالی کند که اهتزاز
در ذکر از مداومت خیزد و اهتزاز آن باشد که بغلبات ذکر هستی
ذاکر در نور ذکر مضمحل شود و ذکر ذاکر را مفرد کرداند و عوائق و علایق
وجود از و فرو نهد و او را از دنیای جسمانیات بآخرت روحانیات
سبک بار در آورد چنانک فرمود سیروا سبق المفردون قیل و من
هم یا رسول الله قال الذین اهتزوا بذکر الله وضع الذکر عنهم
اوزارهم فوردوا القیامة خفافا و بدانک دل خلوتگاه خاص حق است
که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المومن و تا زحمت
اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت و عزت اقتضای تعزز کند از

غیرت

از غیرت و لیکن چون جاوش لا اله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی
کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الا الله باید بود که فاذا فرغت فانصب والی
ربک فارغب و یقین شناسید که فایدهٔ کلی آنگاه حاصل شود که ذکر از شیخ
کامل صاحب تصرف تلقین ستاند که تیر وقتی حمایت کند که از ترکش
سلطان ستانند تیر که از دکان تیرگر استانند حمایت ولایت نکند
اما دفع خصم را نشاید چنانک شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی

فصل دوازدهم

در بیان احتیاج مرید بتلقین ذکر از شیخ و خاصیت آن قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و قولوا قولا سدیدا یعنی قول لا اله الا الله
و قال النبی صلی الله علیه و سلم ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا
بدانک ذکر تقلیدی دیگرست و ذکر تحقیقی دیگر آنچ از راه افواه بر سمع
صوفی در اید آن ذکر تقلیدی باشد چندان کاری نیاید همچنانک تخم نا پروردهٔ
نارسیده که در زمین اندازند نروید و ذکر تحقیقی آنست که بتصرف تلقین
صاحب ولایت در زمین مستعد دل مرید افتد و ذکر که صاحب ولایت تلقین
کند ثمرهٔ شجرهٔ ولایت اوست که او هم تخم ذکر بتلقین صاحب ولایتان گرفته است

ودر زمین دل آب مدد همت شیخ پرورش داده تا آن تخم برسته است و بتدریج
بمقام شجر کی رسیده و ثمره ذکر از شکوفه اذکر تخم پدید آورده پس بکمال تحکی مقام شجر را
بتخمی در زمین دل مرید می اندازد چون تخم ذکر پرورده ولایت باشد و زمین دل شیار
کردهٔ ارادت بود و از گیاه طبیعت بدست طریقت پاک کرده و از آفتاب اخلاص
و آب شیخ مدد یابد سبزهٔ ایمان حقیقی زود بروید که خواجه علیه السلام فرمود لا اله
الا الله ینبت الایمان فی القلب کما ینبت الماء البقلة روز بروز در تزاید باشد
تا غرس احسان گردد و بر نیت شجرهٔ عرفان شود و شرط تلقین آنست که مرید
بوصیت شیخ سه روز نکو روزه دارد و درین سه روز در ان کوشد تا پیوسته
بر وضو باشد و مدام ذاکر بود اگر چه آمد و شد کند با خود ذکر می گوید و با مردم اختلاط
کم کند و سخن بقدر ضرورت گوید و بوقت افطار طعام بسیار نخورد و شبها بیشتر
بذکر بیدار دارد بعد از سه روز بفرمان شیخ غسل کند و نیت غسل اسلام آورد
چنانک ابتدا هر کس که در دین خواستی آمد اول غسل اسلام کردی انگاه خواجه
علیه الصلوة والسلام تلقین کلمه یافتی اینجا بران سنت غسل اسلام حقیقی کند
و در وقت آب فرو کردن بگوید خداوندا من تن را که بدست من بود باب

پاکی کردم

پاک کردم تو دل را که با هر نیست بنظر عنایت پاک کن و چون غسل تمام کرد
بعد از نماز خفتن بخدمت شیخ آید و شیخ او را روی بقبله بنشاند و شیخ
پشت بقبله باز دهد و در خدمت شیخ بدو زانو نشیند و دستها بر یکدیگر نهد
و دل حاضر کند و شیخ وصیتی که شرط باشد بگوید و مرید دل را از همه چیزها
باز استاند و در مقابلهٔ دل شیخ دارد و بنیاز تمام مراقب شود تا شیخ
یکبار بگوید لا اله الا الله باواز بلند و قوت تمام چون تمام گفت مرید
همچنان بر آهنگ شیخ آغاز کند لا اله الا الله بلند و بقوت بگوید شیخ دیگر باره
بگوید و مرید باز گوید سیوم بار شیخ بگوید مرید باز گوید پس شیخ دعا بگوید
و مرید آمین کند چون تمام شد برخیزد و بخلوتخانه در رود و وردی بر سبیل
تعلیم ذکر آرد چنانک شرح آن در فصل شرایط خلوت بیاید ان شاء الله
وابتدا آن ذکر در دل مرید بر مثال شجره ایست که بنشانند چنانک فرمود
ضرب الله مثلاً کلمةً طیبةً کشجرةٍ طیبةٍ و باتفاق مفسران کلمهٔ طیبه
لا اله الا الله است چون ملازمت پرورش این شجره نماید بیخهای
او از دل بکلی اعضا و جوارح برسد تا از فرق سر تا ناخن پای هیچ ذره

نماند که بیخ شجرهٔ ذکر آنجا نرسد چون بیخ چنین راسخ گشت در زمین قالب
شجرهٔ ذکر شاخ سوی آسمان دل کشیدن گیرد که اَصلها ثابت وفر
عها فی السماء، درین مقام دل ذکر را از زبان بستاند و صریح کلمهٔ لا اله الا
الله می گوید هر وقت که دل ذکر گفتن گرفت ذکر زبان در توقف باید
داشت تا دل داد ذکر بدهد که ذکر زبان مشوش او بود و هر وقت که
دل از ذکر فرو ایستد زبان ذکر باید داشت تا دل بکلی ذاکر گردد و بهمچنین
مدد میکند تا شجرهٔ ذکر پرورش می یابد و قصد علو می کند تا چون شجره بکمال
رسد شکوفهٔ مشاهدات بر سر شاخ شجره پدید آمدن گیرد و از شکوفهٔ مشاهدات
بتدریج ثمرات مکاشفات و علوم لدنی بیرون آید که تؤتی اکلها کل حین
باذن ربها و اگر ابتدا تخم ذکر از ثمرهٔ رسیدهٔ ولایت نگرفته بودی شجره
بدین مثابت نرسیدی [illegible] روایت می کند که در
خدمت خواجه صلی الله علیه وسلم نشسته بودیم با جمعی صحابه خواجه فرمود
اِنّ من الشجر شجرةً مثلها مثلُ المؤمن لا یحاث ورقها فاخبرونی ما
فرمود در میان درختها درختی است که مثل آن مثل مؤمن است

که برگ

که برگ او همیشه سبز باشد مرا خبر کنید تا آن کدام درخت است هر کس از صحابه
درختی از درختهای بادیه در افتادند این میگفت فلان درخت است و آن
میگفت فلان درخت خواجه علیه الصلوة والسلام می گفت نیست و آن
نیست عبد الله راوی می گوید در خاطر من آمد که آن درخت خرماست اما در قوم
[redacted] نتوانستم که بحضور ایشان گویم آنچه ایشان
نگفتند پس پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرمود که هی النخلة آن درخت
خرماست و تحقیق مناسبت مؤمن با درخت خرما از آن وجه است
که تا درخت خرما را از درخت نرگشنی نه نهند و تلقیح و تأبیر نکنند خرما
نیک نیاورد و این مشهور است که هر سال از طلع درخت خرمای نر قدری
بگیرند و در طلع درخت خرمای ماده پیوند کنند تا خرما نیک آورد و الا ثمره
بوده خویش ندهد پس مؤمن را چون خواهند که ثمرهٔ ولایت حاصل شود
تلقیح و تابیر او بتلقین شیخ صاحب ولایت تواند بود و چون تلقین
حاصل شد مداومت و ملازمت خلوت و عزلت باید نمود بتصرف فرمان
شیخ تا ثمرهٔ حقیقی حاصل آید چنانکه شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی

واز خواجه علیه الصلوة والسلام نقل است که وقتی جماعتی از خواص صحابه

را جمع کرد در خانه و بفرمود تا در ببستند و سه بار کلمهٔ لا اله الا الله آواز

بگفت وصحابه را فرمود همچنین بگویید ایشان نیز بگفتند انگه دست

برداشت و سه بار می گفت: اللهم هل بلغت بعد از ان فرمود

بشارت باد شما را که خداوند تعالی شما را بیامرزید بس مشایخ طریقت

ملقنین ذکر این سنت هم گرفته اند وصلی الله علی محمد واله وصحبه وسلم

فصل یازدهم در بیان احتیاج بخلوت و شرایط و آداب آن قال الله

تعالی وَاِذْ وٰعَدْنَا مُوسیٰ اَرْبَعِینَ لَیْلَةً وقال النبی صلی الله علیه وسلم

من اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه

بدانک بنای سلوک راه دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت

است و انقطاع از خلق و جملگی انبیا و اولیا در بدایت حال داد خلوت

داده اند تا بمقصود رسیده اند چنانکه [illegible]

[illegible] در حق خواجه علیه الصلوة والسلام وکان حُبِّبَ الیه الخلاء او ل

خلوت و عزلت بر دل خواجه شیرین کرده انیدند و در روایت می آید که

کان یتحنث الی حرا اسبوعا و اسبوعین یعنی در کوه حرا بخلوت و طاعت
مشغول گشتی پیش از وحی یک هفته و دو هفته و نیز یک ماه در روایت
آمده است و این ضعیف خلوتخانهٔ خواجه را صلی الله علیه و سلم بر کوه
حرا بمکه زیارت کرده است غاری است بران کوه متحنث بارو ح
و چو موسی را علیه السلام استحقاق استماع کلام بی واسطه کرامت
می کردند بخلوت اربعین فرمودند که و واعدنا موسی اربعین لیلة وعده
اربعین را خاصیتی است در استکمال چیزها که اعداد دیگر را نیست
چنانک در حدیث صحیح آمده است ان خلق احدکم یجمع فی بطن امه اربعین
یوما ثم یکون علقة مثل ذلک ثم یکون مضغة مثل ذلک الحدیث بتمامه
و خواجه علیه الصلوة و السلام ظهور چشمهای حکمت از دل بر زبان
باختصاص اخلاص اربعین صباح فرموده است و حوالت کمال
تخمیر طینت آدم علیه السلام هم باربعین صباح کرد و ازین نوع
بسیارست و نشستن اربعینات را شرایط و آداب بسی است
اما آنچه مهم ترست هشت شرطست که اگر یکی شرط ازین شرایطه

شرایط الاربعینات

بخلل شد مقصود کلی بحصول دشخوار شود. اول نهادن در خانه خالی نشستن
است روی بقبله آورده مربع دستها بر رانها نهاده غسل کرده بنیت
غسل مرده وخلوتخانه لحد خویش شمرده واز انجا جز بوضوء حاجت ونماز
برون نیاید وخانه باید که تاریک بود وکوچک وپرده بر روی فرو کرده
تا هیچ روشنی وآواز در نیاید تا حواس از کار فرو افتد از دیدن وشنودن
وگفتن ورفتن تا روح چون مشغول حواس ومحسوسات نباشد
با عالم غیب پردازد ونیز حجب وآفاتی که روح را از دریچهای حواس
بهمگانه در آمده است چون حواس از کار فرو افتد بتصرف ذکر ونفی
خواطر محو کردد وآن نوع حجاب نیز بنشیند وروح را با غیب انسی پدید
آید وانس او از خلق منتفی شود دوم پیوسته بر وضو بودن است تا مسلح
باشد وشیطان ظفر نیابد که الوضوء سلاح المؤمن سیوم مداومت
نمودن بر کلمهٔ لا اله الا الله است چنانک فرمود الذین یذکرون
الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم اشارت بدوام ذکر است چهارم
مداومت نفی خاطر است باید که هر خاطر که آید از نیک وبد جمله بلا اله

جلوس التربیع

بنفی

نفی میکند بدان معنی که گوید هیچ جز نمی خواهم الا خدای و اشارت و ان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله: نفی خواطر است که بحقیقت هر خاطر که در ابتدا
نقشی از ان بر صحیفهٔ دل پدید آید یا نیک یا بد و این جمله شاغل دل باشند از
قبول نقوش غیب تا آینهٔ دل از جملهٔ نقوش خالی و صافی نگردد پذیرای
نقوش غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مشاهدات و مکاشفات
روحانی نباید: پنجم دوام صوم است باید که بر دوام روزه دارد که روزه را
در قطع تعلقات بشری و خمود صفات حیوانی و بهیمی خاصیتی عظیم است
که الصوم لی و انا اجزی به ششم دوام سکوت باید که با هیچ کس سخن
نگوید مگر با شیخ که وقایع بر رای او عرضه دارد بقدر ضرورت ما فی من صمت
نجا. بر خواند. و جز بذکر زبان نجنباند هفتم مراقبهٔ دل شیخ کردن است باید که
پیوسته دل با دل شیخ می دارد و از دل شیخ مدد می طلبد که فتوحات غیبی
و نسیم نفحات الطاف ربانی ابتدا از دریچهٔ دل شیخ بدل مرید رسد زیرا که
مرید اول حجب بسیار دارد و توجه بحضرت عزت بشرط نتواند کرد که او خوی
کردهٔ عالم شهادت است و با غیب صرف آشنائی ندارد و صورت شیخ

از عالم شهادت چون پیوند ارادت محکم بود توجه او بدل شیخ آسمان دست
دهد و دل شیخ متوجه حضرتست و پرورده عالم غیب هر لحظه از غیب بدل شیخ
فیضان فضل ربانی می رسد و از دل شیخ بحسب توجه دل مرید بدل شیخ مددهای
غیبی بدل مرید می رسد تا دل مرید اول بواسطه از غیب مدد گرفتن خوی کند و پرورش
یابد اگر بتدریج بدان رسد که قابل فیض فضل بی واسطه شود که سقاهم ربهم ابتداء
اگرچه همین شراب باشد ولیکن در جام ولایت شیخ بدو دهند که یسقون فیها
کأسا کان مزاجها زنجبیلا پس در جام نبوت محمد صلی الله علیه و سلم ساقی حق
شراب طهور شهودی واسطه در دهد و سقاهم ربهم صاحب کتاب فرماید نظم
زان می خوردم که روح پیمانهٔ اوست : زان مست شدم که عقل دیوانهٔ اوست
دودی بمن آمد آتشی در من زد : زان شمع که آفتاب پروانهٔ اوست : پیوسته
همت شیخ را در راه دلیل و بدرقهٔ خویش شناسد و چون آفتی یا خوفی پدید آید
یا چیزی حایل در نظر آید در حال پناه با ولایت شیخ دهد و از راه اندرون از دل
شیخ مدد طلبد تا بدو همت و نظر ولایت شیخ دفع هر آفت اگر شیطانیست و اگر نفسانی
می کند هشتم ترک اعتراض است هم بر خدای هم بر شیخ ترک اعتراض با خدای

چنانک

چنانکه بهرچه از غیب بدو فرستند از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش
و فرو بستکی راضی باشد و بر شیخ بهرچه از قول و فعل و حال و صفت او بیند اعتراض
نکند و تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او باشد و در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت
نکرد نه بنظر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط بزرکترین تسلیم و ولایت بودن است
چنانک در صورت بیضه و مرغ نموده آمده است اکر بیضه قدری از تصرف مرغ و تسلیم
او برون آید و مدد از و منقطع شود در حال خاصیت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل
کردد و نه بیضه باشد و نه مرغ و هر بیضه که در تصرف مرغی فاسد شد اکر جمله مرغان جهان
جمع شوند آن بیضه را بصلاح باز نتوانند آورد ازینجاست که اکر مریدی مردود
ولایت شیخی شود هیچ کس از مشایخ او را بکمال نتوانند رسانید و مردود جمله
ولایات مشایخ کردد مکر مریدی که از خدمت شیخ بعذری باز ماند بی آنک رد
ولایت بدو رسد و متعذر بود او را بخدمت شیخ رسیدن و ازو استفادت
کردن ؛ اما بواسطهٔ وفات شیخ یا سفری دور که نتواند مرید آنجا رسیدن
چون بدین عذرها بخدمت شیخی دیکر پیوندد معذور بود تصرف همت آن شیخ
ممکن است که او بمقام مرغی رساند زیرا که بیضهٔ وجود مرید استعداد مرغی فاسد نکرده است

آداب خلوت

دیگر آداب خلوت بسیارست. اما شرایط این هشت بود که نموده آمد: و آن آداب
خلوت یکی تقلیل طعام است نه چندانکه ضعیف و بی قوت شود آن مقدار باید که قوت
مواظبت بر ذکر سخت و مدام کفتن باقی باشد مثلا بقدر صد درم یا صد و پنجاه یا دویست
درم طعام خورد هر کس بقدر قوت و مزاج و اشتهای می افزاید و می کاهد فی الجمله باید که در شب
سبکی باشد تا خواب غلبه نکند و از ذکر باز نماند از قلت طعام یا از کثرت و آن مقدار طعام
که خورد با ذکر و حضور دل خورد و لقمه کوچک بردارد و بشتاب نخورد و خورد بخاید با ذکر که
در دل میکوید تا بنور ذکر ظلمت شهوت طعام مندفع شود و چون نیم سیر شد دست بدارد تا
اسراف نبود و در طعام تکلف نکند تا لذیذ باشد و از کوشت بسیار احتراز کند در هفته
اگر یکبار یا دو بار خورد هر بار پنجاه درم روا باشد: دیگر در قلت خواب کوشد تا بتواند
باختیار پهلو بر زمین ننهد مگر از غلبات خواب بیخود بیفتد تا خوابش برد چون با خویش
آمد برخیزد و وضو تازه کند و بذکر مشغول شود و اگر بیک مانده کردد و نتواند نشست
یکساعت پهلو بر زمین نهد یا سر بر زانو نهد و خوابش برد تا ملالت از طبع و کلالت
از حواس برود هم روا باشد و هر وقت که از ملازمت ذکر زبان باز ماند یکساعت
دل را بذکر مشغول کند و مراقب دل شود و منتظر باشد تا چه در نظر او آید و از هر خیال

[illegible]

هایل
مخوف و آوازهایل که بیند یا شنود نترسد و دل بقوت دارد و در حال پناه با ولایت شیخ
دهد و نام شیخ بر زبان راند و از همت او مدد طلبد تا حق تعالی بلطف خویش مندفع کرداند و هر
وقت که بوضو یا نماز جماعت یا نماز جمعه برون آید باید که چشم در پیش دارد و بجوانب ننگرد
و دل او زبان را مشغول ذکر دارد تا متفرق نشود و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

فصل شانزدهم در بیان بعضی وقایع غیبی و فرق میان خواب و واقعه قال الله تعالی
انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین و قال النبی صلی الله علیه و سلم
الرویا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزء من النبوة بدانک سالک چون در مجاهدات
و ریاضت نفس و تصفیهٔ دل شروع کند او را بر ملک و ملکوت عبور و سلوک پدید
آید و در هر مقام مناسب حال او وقایع کشف افتد گاه بود که در صورت خوابی صالح
باشد و گاه بود که واقعهٔ غیبی بود و فرق میان خواب و واقعه نزدیک این طایفه
واقعه — از دو وجه است یکی از راه صورت دوم از راه معنی از راه صورت واقعه آن باشد که
میان خواب و بیداری بیند یا در بیداری تمام بیند و از راه معنی واقعه آن باشد که
از حجاب خیال برون آمده باشد و غیبی صرف شده که روح در مقام تجرد از صفات
بشری مدرک آن شود و واقعه روحانی بود مطلق و گاه بود که نظر روح مؤید

شود بنور الهیت و اقعه ربانی بود که المؤمن ینظر بنور الله. و خواب آن باشد که حواس بکلی از کار بیفتاده بود و خیال برکار آمده و در غلبات خواب چیزی در نظر آید و آن بر دو نوع بود: یکی اضغاث احلام است و آن خوابی بود که نفس بواسطهٔ آلت خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی که القای نفس و شیطان باشد و خیال آن را نقش نیزی مناسب بکند و در نظر نفس آرد آن را تعبیری نباشد خوابهای آشفته و پریشان بود و از ان استعاذت واجب بود و با کس حکایت نباید کرد: دوم خواب نیک است که رؤیای صالح گویند: و خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود یک جزو است از چهل و شش جزو از نبوت بعضی ائمه آن را تفسیر کرده اند که مدت نبوت خواجه صلی الله علیه و سلم بیست و سه سال بود از ان جمله ابتدای شش ماه وحی بخواب می آمد پس خواب صالح بدین حساب یکی جزو باشد از چهل و شش جزو از نبوت: و بسیار انبیا علیهم الصلوة والسلام بوده اند که وحی ایشان جمله در خواب بوده است و بعضی بوده اند که وحی ایشان وقتی در خواب بوده است و وقتی در بیداری چنانک ابرهیم علیه الصلوة والسلام گفت انی اری فی المنام

انی اذ

خواب

إنّي أذبحك فانظر ماذا ترى؛ و خواجه صلى الله عليه و سلم مى فرمايد نوم الانبياء
وحى؛ و خواب صالح هم بر سه نوع است يكى آنكه هرچه بينند تاويل و تعبير واجب
نيفتد همچنان بعينه ظاهر شود چنانكه خواب ابراهيم عليه الصلوة والسلام بود صريح
إنّي أرى في المنام أنّي أذبحك؛ دوم آنكه بعضى تاويل محتاج بود و بعضى همچنان
بازخواند؛ چنانكه خواب يوسف عليه الصلوة والسلام بود إنّي رأيت أحد
عشر كوكبا والشمس والقمر رأيتهم لي ساجدين؛ يازده ستاره و ماه و آفتاب
محتاج تاويل بود بيازده برادر و مادر و پدر؛ اما سجده بعينه ظاهر شد تا تاويل
حاجت نيامد كه خروا له سجدا؛ سوم محتاج تاويل باشد بتمام چنانكه خواب ملك
بود كه إنّي أرى سبع بقرات سمان يأكلهن سبع عجاف الآيه جمله محتاج تاويل بود
و همچنانكه خواب زندانيان بود محتاج تاويل بود يا صاحبي السجن أما أحدكما فيسقي
ربه خمرا وأما الآخر فيصلب فتأكل الطير من رأسه؛ و بحقيقت رؤياى صالح نه آنست كه
آنرا تاويلى راست باشد مطلقا و اثر آن ظاهر گردد كه اين خواب هم مؤمن را بود
و هم كافر را چنانكه ملك مصر ديد و زندانيان ديدند و آن از نظر دل بود تابيد روح
بى تابيد نور الهى؛ فاما آنچه مؤيد بود بنور الهى جز مؤمن يا نبى نبيند تا رؤياى

صالح بود و یک جزو بود از نبوت و کافر را هیچ جزو نباشد از نبوت و تاکید این معنی آنست که خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود لم یبق من النبوة الا المبشرات یراها المؤمن او یری له. پس این ضعیف رؤیا بر دو نوع می نهد: رؤیای صالح، و رؤیای صادق.
صالح آنست که مؤمن یا ولی یا نبی ببیند و راست باز خواند یا نا و یلی راست دارد و باز خواند و باشد که بعینه ظاهر شود اما از نمایش روح بود و این نوع کافر و مؤمن را بود. و همچنین واقعه بر دو نوع می نهد: یکی آنک محتملست که ربانین و ملایکه و براهمه را بود از کثرت ریاضت نفس و تصفیه دل و تربیت روح تا وقت باشد که ایشانرا بعضی مغیبات کشف افتد و وقایع میان خواب و بیداری یا در بیداری مطلق پدید آید و گاه بود که از کثرت ریاضت غلبات روحانیت پدید آید و محو بیشتر صفات حیوانی و بهیمی کند و روح ایشان از حجب خیالی قدری خلاص یابد و روح در تجلی آید و انوار روح بر نظر ایشان مکشوف کرده اما ایشانرا بدان قربی و قبولی پدید نیاید و سبب نجات ایشان نشود بل که سبب غلو و مبالغت ایشان کرده در کفر و ضلالت و واسطهٔ استدراج شود چنانک فرمود: سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین.

الواقعة نوعان

دوم

دوم واقعه آنست که حق تعالی در آینهٔ آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر موحدان
آورد که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق موحد را
سبب ظهور حق شود و بالهام ربانی در معرفت فجور و تقوی نفس بدل سالک
می رسد در حالت مغیبی حواس نظر دل با روح بر صورت آن الهامات افتد که
خیال بر حقیقت آن الهامات نظر می افتد تا سالک را بر صلاح و فساد نفس وی
و نقصان خویش اطلاع بدید می آید چنانک فرمود ونفس و ما سویها فالهمها فجورها
وتقویها و چنانک آنجا مشرک را سبب استدراج بود و زیادتی کفر اینجا موحد را
سبب کرامات کرده و زیادتی ایمان هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین
لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم: و فرق میان واقعهٔ مشرک و واقعهٔ موحد آنک مشرک
در حجب شرکت و اثنینیت باز مانده است هرگز از مشاهدات انوار صفات
احدیت خبر نیابد و از هستی انسانیت برون نیاید، و موحد بنور وحدانیت
از ظلمت شرکت خلاص یابد و هستی انسانیت در تجلی انوار صفات احدیت
محو کند و در ظهور عالم وحدانیت برخوردار مقام وحدت گرد و نظم
کی بود ما ز ما جدا مانده: من و تو رفته و خدا مانده: بس بیابی که را از مطلق کشف

راست جنید کو انا الحق گفت . و بدانک کشف وقایع را در نظر سالک سه فایده است
اول آنک بر احوال خویش از زیادت و نقصان و سیر و وقفه و فترت و وجد و شوق
و فسردگی و بازماندگی و رسیدگی اطلاع افتد و از منازل و مقامات راه و درجات
و درکات و علو و سفل و حق و باطل آن باخبر شود زیرا که این هر یک را
خیال نقش بندی مناسب کند تا سالک را وقوف افتد بر جمله وقایع نفسانی و هوایی
و شیطانی و سبعی و ملکی و دلی و روحی و رحمانی تا اگر صفات ذمیمه نفسانی
بروی غالب بود از حرص و حسد و شره و بخل و حقد و کبر و غضب
و شهوت و غیر آن خیال آن هر یک را در صورت حیوانی که آن صفت بروی
غالب بود نقش بندی کند چنانک صفت حرص را در صورت موش و مور
بنماید و دیگر حیوانات حریص و اگر صفت شره غالب بود در صورت خوک
و خرس بنماید و اگر صفت بخل غالب بود در صورت سگ و یوز بنماید و اگر
صفت حقد غالب بود در صورت مار بنماید و اگر صفت کبر غالب بود در صورت
پلنگ بنماید و اگر صفت غضب غالب بود در صورت یوز بنماید و اگر صفت
شهوت غالب بود در صورت دراز گوش بنماید و اگر صفت بهیمی غالب بود

در صورت

در صورت گوسفندان نماید، و اگر صفت سبعی غالب بود از هر نوع سباع در نظر آید
و اگر صفت شیطنت غالب بود در صورت شیاطین و مرده و غیلان در نظر آید
و اگر صفت غدر و مکر و حیلت غالب بود در صورت روباه و خرگوش در نظر آید
اگر اینها را بر خود مستولی بیند داند که این صفات غالبست، و اگر اینها را مسخر بیند
داند که از این صفات عبور می کند، و اگر اینها را ببیند که می کشد و قهر می کند داند که
از این صفات می گذرد و خلاص می یابد، و اگر بیند که با اینها در منازعت است
داند که در معانده و مکایده است غافل نشود و ایمن نباشد، و اگر آبهای صافی
روان بیند و دریاها و غدیرها و حوضها و سبزهای خوش و روضها و بستانها
و قصرها و آینهای صافی و ماه و ستاره و آسمان صافی این جمله صورت صفات
دلی است، و اگر انوار بی نهایت بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و موارج و عالم بی رنگی
و بیچونی و طی زمین و آسمان و رفتن بر هوا، و کشف معانی و علوم لدنی و ادراک
بی آلات این جمله مقامات روحانی است و اگر مطالعهٔ ملکوت و مشاهدهٔ ملائکه
و هواتف و عرض افلاک و انجم و نفوس و ملکوت اشیا و عرش و کرسی بیند
در سلوک صفات ملکی است و حصول صفات حمیده و اگر در مشاهدات انوار

غیب الغیب افتد مکاشفات صفات الوهیت والهامات ووحیها و اشارات
و تجلیها صفات ربوبیت در مقام تخلق است باخلاق رحمانی از هر نوع شمه نموده
آمد باقی هم برین قیاس می کند: دوم فایده آنک وقایع دلی روحی و ملکی نیک با ذوق
بود نفس را ازان شربی و قوتی و ذوقی و شوقی بدید آید که بدان ذوق و شرب انس
از خلق و مالوفات طبع و مستلذات شهادتی و مشتهیات جسمانی باطل کند و با مغیبات
و عالم روحانی و لطایف و معانی و اسرار و حقایق انس بدید آورد و بکلی متوجه
عالم طلب شود و مشرب او عالم غیب گردد قد علم کل اناس مشربهم و بحقیقت اطفال
طریقت را در بدایت جز بشیر وقایع غیبی نتوان پرورد و غذای جان طالب از صورت
و معنی وقایع تواند بود چنانک شیخی در خدمت خواجه امام یوسف همدانی رحمة الله علیه
باز می گفت شبی که در خدمت شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه بودم بر سفره خانقاه
با اصحاب طعام می خورد در میانه از خود غایب شد یک ساعتی بود چون با خود
آمد گفت این ساعت پیغامبر را علیه الصلوة و السلام دیدم که آمد و لقمه در دهان
من نهاد خواجه امام یوسف فرمود تِلکَ خَیالاتٌ تُرَبّیٰ بِها اَطفالُ الطریقة
گفت آن نمایشها باشد که اطفال طریقت را بدان پرورند: سیوم فایده آنک

از بعضی

۱۰۶

از بعضی مقامات این راه جز بتصرف وقایع غیبی عبور نتوان کرد؛ و رکن اعظم در
احتیاج بپیغمبر و شیخ از بهر آنست که تا سالک سیر در وجود خویش میکند و سلوک او
در صفات نفس و دل و روح بود ممکن است که بغیری حاجت نیفتد و لیکن چون
بسر حد روحانیت رسید بخودی خود از آن مقام نتواند گذشت از بهر آنکه هر تصرف
که از سالک برخیزد هستی دیگر پدید آورد و او را بعد ازین راه بر نیستی است
و نیستی بتصرف غیر تواند بود؛ پس وقایع که از قبیل ولایت شیخ آید یا از حضرت
نبوت یا از تجلیهای صفات خداوندی فنا بخش بود و تا فنای حقیقی حاصل نشود
بقای حقیقی که مطلوب و مقصود از سلوک است نرسد والله اعلم بعد ازین طرفی
از وقایع که بکشف و مشاهده و تجلی و وصول تعلق دارد هر یک در فصل آن
بجای خویش گفته آید ان شاء الله وحده؛ وصلی الله علیه محمد و آله وصحبه اجمعین فصل

در بیان مشاهدات انوار و مراتب آن قال الله تعالی ما کذب الفؤاد ما رأی أفتمارونه
علی ما یری ولقد رآه نزلة أخری؛ وقال النبی صلی الله علیه وسلم الاحسان
ان تعبد الله کأنک تراه بدانک چون آینهٔ دل بتدریج از تصرف مصقل لا اله
الا الله صقالت یابد و زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت ازو محو شود که

إنّ لكلّ شيءٍ صقالةً وصقالةُ القلوبِ ذكرُ الله پدیرای انوار غیبی گردد و سالک بحسب صفای

دل وظهور انوار مشاهد آن انوار شود در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال

بروق ولوامع ولوایح پدید آید و چندانک صقالت زیادت می شود انوار بقوت

و زیادت تر می گردد بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعلها و آتشهای افروخته

مشاهد شود و انگه انوار علوی پدید آید ابتدا در صورت کواکب خرد

و بزرگ و انگه بر مثال قمر مشاهد افتد و بعد از آن در شکل شمس پیدا گردد پس

انوار مجرد از مثال پدید آید شرح این جمله دراز پایی دارد: اما شمّهٔ نموده

ان شاء الله تعالی: بدانک منشاء انوار متنوع است چون روحانیت سالک

و ولایت شیخ و نبوت خواجه صلی الله علیه وسلم: و ارواح انبیا: و ارواح اولیا

و مشایخ: و حضرت عزت و ذکر لا اله الا الله و اذکار مختلف: و قرآن و اسلام

و ایمان و انواع عبادات و طاعات که هر یک را نوری دیگر هست: و از هر منشاء

نوری دیگر برخیزد مناسب آن: و هر یک را ذوقی دیگر: و لونی دیگر هست: و چون

انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال را تصرفی نماند الوان برخیزد و در بی

صورتی و بی محلی و بی شکلی و بی هیئتی و بی کیفیتی مشاهده افتد و نور مطلق

منشاء انوار

السّت

آنست که ازین همه پاک و منزّه باشد: و هر شکل و لون که خیال ادراک کند جمله از
آلایش حجب صفات بشری است چون با روحانیت صرف افتد این صفات
هیچ نماند و تلألؤی بی رنگ و شکل پدید آید: و شرح آنک این انوار مختلفه
از کدام منشأ مشاهده می‌شود درین مختصر تفصیل تعذّری دارد: اما بر سبیل
اجمال بدانک هرچه در صورت بروق و لوامع آید بیشتر از منشأ ذکر
و وضو و نماز خیزد: و گاه بود که از غلبات انوار روح حجب صفات بشری
منخرق شود بر مثال ابر و پرتوی از روحانیت در صورت برق مشاهده
افتد: وقتی مریدی از آنِ شیخ ابو سعید رحمة الله علیه وضو ساخته بود در خانقاه
رفت نعره بزد و بیرون دوید گفت فلان را بدیدم شیخ احوال دانست فرمود
ای کاف دیده آن نور وضوی تو بود تو از کجا هنوز و آن حضرت از کجا:
و اما آنچه در صورت چراغ و شمع و مانند این بیند نوری باشد مقتبس یا از
ولایت شیخ یا از حضرت نبوّت که و سراجاً منیرا یا از استفادت علوم یا از
نور قرآن یا از نور ایمان و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور منوّر
شده است ازین عالمها که گفتم و اگر در صورت قندیل و مشکات بیند همین

معنی باشد که حق تعالی دل را بدان مثل زده است مثل نوره کمشکاة فیها مصباح

واما آنچه در صورت علویات بیند چون کواکب و اقمار و شموس از انوار روحانیت بود که بر آسمان دل بقدر صقالت آن ظاهر می شود چون آینهٔ دل بقدر کوکبی صافی شود نور روح بقدر کوکبی پدید آید گاه بود که کوکب بر آسمان بیند و گاه بود که بی آسمان بیند چون بر آسمان بیند آسمان جرم دل بود و کوکب نور روح بقدر صفای دل اگر خورد بود یا بزرگ یا اندک یا بسیار. و چون کوکب بی آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان که بر صفای هوای سینه ظاهر شود و گاه بود که نفس چنان صفا یابد که آسمان وار در نظر آید و دل بر آنجا چون ماه بیند اگر ماه تمام بود دل تمام صافی شده است. و اگر نقصان دارد بقدر نقصان کدورت باقیست. و چون آینهٔ دل در صفا کمال گیرد و پذیرای نور روح شود بر مثال خورشید مشاهده افتد چندانک صفا زیادت خورشید درخشان تر با وقت بود که در روشنی هزار باره از خورشید صورتی درخشان تر بود و اگر ماه و خورشید بیکبار مشاهده افتد ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است. و خورشید روح باشد که مشاهده افتد

اما هنوز

اما هنوز از بس حجاب طالع است تا خیال آن را بصورت خورشید نقش
بندی مناسب کرده است و الا نور روح بی شکل و لون و صورتست و گاه
بود که خورشید و ماه و کواکب در حوض و دریا و چاه آب و جوی آب و آینه
و مانند این مشاهده افتد آن جمله انوار روحانیت بود و آن بحال مختلف
دل باشد که خیال آن را چنین نقش بندی کرده است و گاه بود که پرتو انوار
صفات حق عز و علا بر قضیهٔ: من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا استقبال
کند و از پس حجب روحانی و دلی عکس بر آینهٔ دل اندازد بقدر صفای آن
چنانک ابرهیم را علیه السلام در ابتدا بود: فلما جن علیه اللیل رای کوکبا
چون آینهٔ دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مشاهده افتاد
و چون دل از زنگار طبع تمام خلاص یافت در صورت قمر مشاهده افتاد
فلما رای القمر بازغا: و چون آینه بکمال صافی شد در صورت خورشید مشاهده
افتاد که: فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر: و تحقیق آنکه مشاهد
نظر جان خلیل علیه السلام می شد عکس پرتو انوار صفات ربوبیت بود که
در آینهٔ دل مشاهده می افتاد و لیکن از بس حجب روحانی و دلی در مقام

تلوین لاجرم افول می پذیرفت او می گفت: لَا أُحِبُّ الآفِلِینَ بیان آنک
از بس حجب بود آنکی در صورتهای مختلف می نمود و آن حضرت منزه است
از صورت و بیان آنک در مقام تلوین بود که افول می پذیرفت و او منزه است
از افول و بیان آنک پرتو انوار صفات حق بود که مشاهده می افتاد
مَا کَذَبَ الفُؤَادُ مَا رَأَی دل چون دل بود دروغ نبیند حکم هَذَا رَبِّی هم
از آن پرتو برخیزد که مشاهده دل است آنچه از انوار حق مشاهده دل
شود همان نور معرفت دل گردد و تعریف حال خود هم بخود کند ذوقی در جان
پدید آید حقیقی که بدان ذوق بداند که آنچه دل می بیند از حضرتست نه از اغیار
این معنی ذوقیست در عبارت دشخوار گنجد: و این ذوق متفاوت افتد
اگر معرف حق از در سمع در آید چنان بود که موسی را علیه السلام بود إِنِّی
أَنَا اللهُ و با معرف از پس حجب آید بواسطه بود که مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ یَا مُوسَی
إِنِّی أَنَا اللهُ و چون حجب برخیزد بی واسطه شنود که وَکَلَّمَ اللهُ مُوسَی تَکْلِیمًا
و اگر معرف از در نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه آید چنانک خلیل
علیه السلام بود فَلَمَّا رَأَی الشَّمْسَ بَازِغَةً قَالَ هَذَا رَبِّی تا بحقیقت ذوقی در جان

پدید

بدید نیاید از تعریف اشارتک ترجمان زبان بگوید هذا ربی و چون حجب بکلی برخیزد
بی واسطه آید چنانک خواجه را علیه السلام بود ما کذب الفواد ما رای افتمارونه
علی ما یری

و خواجه علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بحصول این
ذوق می کرد ان تعبد الله کانک تراه واگر کسی سوال کند که ابراهیم علیه السلام را
آن خورشید و ماه و ستاره که مشاهده افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر
جواب گوییم تفاوت نکند چون آینهٔ دل صافی شود گاه بود که این مشاهدات
در غیب بیند از عالم دل بواسطهٔ خیال وگاه بود که در شهادت بیند از
عالم ظاهر بواسطهٔ حس در چیزی که مناسبتی دارد و محل ظهور انوار حق
تواند بود چون خورشید و ماه و ستاره که پذیرای عکس پرتو انوار حق اند که
الله نور السموات والارض که بحقیقت بینندهٔ آن دل است و نمایندهٔ
حضرت عزت چون ذوق هذا ربی از معرف حق باشد غیب و شهادت
و ظاهر و باطن یکسان بود و گاه بود که صفای دل بکمال رسد و حجب شفاف
شود و اشارت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم پدید آید اگر در

خود نگردد همه حق بیند و اگر در موجودات نگرد در هر چه نگرد در ان حق را بیند
چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شیء الا و رایت الله فیه و چون حجب بر خیزد
بکلی و مقام شهود بی واسطه میسر شود گوید ما نظرت فی شیء الا و رایت الله
قبله و اگر در تجلی بایان شهود مستغرق شود وجود مشاهدی متلاشی
گردد وجود شاهد ماند و بس چنان بود که جنید قدس الله روحه می گفت ما فی
الوجود سوی الله و زین مقام شهود و جمال شاهد در آینه انسان هم نظر
شاهد را بود چنانکه فرماید بیت عمری است که در راه تو پای است سرم
خاک قدمت بدیدگان می سپرم زان رو که کنون آینه روی توم از دیده تو
بروی تو می نگرم و اما الوان انوار در هر مقام انوار که مشاهده افتد
رنگی دیگر دارد بحسب آن مقام چنانکه در مقام لوامگی نفس نوری
ازرق پدید آید و آن از امتزاج بنور روح بود با نور ذکر بظلمت نفس اثر صفای
روح و ظلمت نفس نوری ازرق تولد کند و چون ظلمت نفس کمتر شود و نور
روح زیادت گردد نوری سرخ مشاهد شود و چون نور روح غلبه گیرد
نور زرد پدید آید و چون ظلمت نفس نماند نور سپید پدید آید و چون

نور روح

نور روح با صفای دل امتزاج گیرد نوری سبز پدید آید؛ و چون دل تمام صافی شود
نوری چون نور خورشید با شعاع پدید آید؛ و چون آینهٔ دل در کمال صفات
بود نورها چون نور خورشید که در آیینهٔ صافی ظاهر شود پدید آید که نظر از فوت
شعاع او بر وظفر نیابد البتّه؛ و چون نور حق عکس پرتو روح اندازد مشاهده
با ذوق شهود آمیخته شود؛ و چون نور حق بی حجب روحی و دلی در شهود آید
بی رنگی؛ و بی کیفیتی؛ و بی حدّی؛ و بی مثلی و بی ضدّی؛ آشکارا کند؛ و تمکین و تمکن
از لوازم او شود اینجا نه طلوع ماند نه غروب؛ نه یمین ماند؛ نه یسار؛ نه فوق
نه تحت؛ نه مکان؛ نه زمان؛ نه قرب؛ نه بعد؛ نه شب؛ نه روز؛ لیس عند الله
صباح و لا مساء؛ اینجا نه عرش است نه فرش؛ نه دنیا؛ نه آخرت؛ ابتدا انوار
صفات جمال که از عالم لطف خداوندیست در مقام شهود ازین نوع تعرّفات
فنا آشکارا کند که نموده آمد؛ امّا انوار صفات جلال که از عالم قهر خداوندیست
فناء الفنا؛ و فناء فناء الفنا؛ اقتضا کند؛ و بیان از شرح آن عاجز و قاصرست
اوّل نوری پدید آید محرق که خاصیت؛ لا تبقی و لا تذر؛ آشکارا کند که بحقیقت
دوزخ از پرتو آن نورست؛ و انوار صفات جمال مشرق است نه محرق؛

انوار صفات جلال
فنا و فنای فنا

وانوار صفات جلال محرق است نه مشرق. و هر عقل و فهم ادراک این معانی
نکند بلکه گاه بود که نور صفات جلال ظلمانی صرف بود و عقل چگونه فهم کند نور ظلمانی
که عقل الجمع بین الضدین محال شناسد. و اگر فهم توانی کرد آن اشارت که خواجه
صلی الله علیه و سلم می فرماید دوزخ را چند هزار سال می تافتند تا سرخ گشت چند هزار
سال دیگر بتافتند تا سفید گشت و چند هزار سال دیگر بتافتند تا سیاه گشت و اکنون
سیاه است و آتش سیاه را عقل چگونه فهم کند و از آنجا که حقیقت وحدت و وجدانست
چون نظر کنی هر جا در دو عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر
اوست که الله نور السموات والارض و از بهر این معنی نور و ظلمت را بلفظ
جعلیت اثبات فرمود نه بلفظ خلقیت گفت خلق السموات والارض و جعل
الظلمات والنور خلقیت را ذکر نهاد و جعلیت را دیگر در ضمن این اشارت
معانی بسیارست فراخور هر حوصله نباشد. اما صفات جلال چون در مقام فناء
الفناء صولت هیبت الوهیت؛ و سطوت عظمت ربوبیت آشکارا کند نوری
سیاه مغنی مبقی ممیت محیی مشاهد شود که شکست طلسم اعظم و رفع رسوم مبهم
از طلوع او پیدا کرد. چنانکه شیخ احمد غزالی رحمه الله رمزی می گوید درین معنی

شعر

شعر دیدیم نهان گیتی و اصل دو جهان : وز علت و عار برگذشتیم آسان : آن نور سیه
ز لا نقط برتر دان : زان برگذشتیم نه این ماند نه آن : خواجه علیه الصلوة والسلام
در استدعا ارنا الاشیاء کما هی ظهور انوار صفات لطف و قهر می طلبید : زیرا که
هر چیزی را که در دو عالم وجودی است یا از پرتو انوار صفات لطف اوست یا از
پرتو انوار صفات قهر او والا هیچ چیزی را وجود حقیقی که قایم بذات خود بود نیست
وجود حقیقی حضرت لایزال و لم یزلی راست چنانک فرمود هو الاول والآخر
والظاهر والباطن شعر دل مغز حقیقت و تن پوست ببین : در کسوت
روح صورت دوست ببین : هر چیز که آن نشان هستی دارد : یا سایهٔ نور اوست
یا اوست ببین : وصلی الله علی محمد واله وصحبه الاکرمین

در مکاشفات و بیان انواع آن قال الله تعالی فَکَشَفْنَا عَنکَ غِطَاءَکَ
فَبَصَرُکَ الیَوْمَ حَدِیدٌ : وقال النبی صلی الله علیه وسلم حِجَابُهُ النُّورُ لَوْ کَشَفَهَا لَأَ
حْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهِ مَا انْتَهَی إِلَیْهِ بَصَرُهُ : بدانک حقیقت کشف از حجاب برون
آمدن چیزیست بر وجهی که صاحب کشف ادراک آن چیز کند که پیش از آن
ادراک نکرده باشد : چنانک فرمود فکشفنا عنک غطاءک یعنی حجاب از نظر

نور دانستیم تا مکشوف نظر تو گشت آنچه پیش از این نمی دیدی. و حجاب
عبارت از موانعی است که دیدهٔ بنده بدان از جمال حضرت جلت محجوب و ممنوع
است. و آن جملگی عوالم مختلف دنیا و آخرت است که بروایتی هجده هزار عالم
گویند و بروایتی هفتاد هزار. و بروایتی سیصد و شصت هزار آنچه مناسب
تر است هفتاد هزار است که حدیث صحیح بدان ناطق است که ان لله سبعین
الف حجاب من نور و ظلمة. و این هفتاد هزار عالم در نهاد انسان موجود است
و بحسب هر عالم انسان را دیده ایست که آن عالم بدان دیده مطالعه تواند کرد در
حالت کشف آن عالم و این هفتاد هزار عالم در دو عالم مندرج است که از ان عبارت
نور و ظلمت کرد یعنی ملک و ملکوت و نیز غیب و شهادت گویند و جسمانی
و روحانی خوانند. و دنیا و آخرت هم گویند جمله یکی است عبارات مختلف
می شود و انسان عبارت از مجموعهٔ این دو عالم است که قدرت لایزالی
جمع بین الضدین کرده است. و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار
عالم کند در مدرکات دو عالم انسان مندرج گردانیده چون حواس پنج گانه
که بجسمانیت انسان تعلق دارد و جملگی عوالم جسمانیات بدان پنج حس

ادراک کنند

ادراک کنند؛ و چون مدرکات باطنی پنج گانه که بروحانیت تعلق دارد و جملگی
عوالم روحانیات بدان ادراک کنند و آنرا عقل و دل و سر و روح و خفی
خوانند؛ اما در اصطلاح اهل سلوک مکاشفات اطلاق بر معانی کنند
که مدرکات پنج گانهٔ باطنی ادراک کنند بر آنچ حواس پنج گانهٔ ظاهری ادراک
کنند یا قوای بشری که تبع حواس است؛ پس چون سالک صادق بجذبهٔ
ارادت از اسفل السافلین طبیعت روی باعلای علیین شریعت آورد
و بقدم صدق جادهٔ طریقت بر قانون مجاهدت و ریاضت در پناه بدرقهٔ
متابعت سپردن گیرد از هر حجاب که گذر کند از آن هفتاد هزار حجاب او را
دیده مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور نظر او گردد
اول دیدهٔ عقل او گشاده گردد و بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی معقول
روی نمودن گیرد و باسرار معقولات مکاشف می شود؛ و این را کشف
نظری گویند و برین اعتمادی زیادت نباشد تا آنچ در نظر آمد در قدم نیاید اعتماد را
نشاید؛ نه هرچه بینی بتو بخشید ای دل؛ بیشتر حکما و فلاسفه درین مقام بما
ندند و همت بر تصفیهٔ عقل و ادراک معقولات صرف کردند و آنرا وصول

کشف نظری

بمقصد حقیقی نشناختند و از فواید دیگر مدرکات محروم ماندند و بانکار پدید آمدند
و در تیه ضلالت گم گشتند و خلق را گمراه کردند فضلوا من قبل واضلوا کثیرا:
و چون از کشف معقولات عبور افتد مکاشفات دلی پدید آید و آنرا کشف
شهودی گویند انوار مختلف کشف افتد چنانک شرح آن بعضی در فصل مشاهدات
نموده آمد بعد ازان مکاشفات سرّی پدید آید و آنرا کشف الهامی گویند اسرار
آفرینش و حکمت وجود هر چیز ظاهر و مکشوف شود چنانک فرماید نظم ای کرده
غمت غارت هوش دل ما: درد تو زده خانه فروش دل ما: سرّی که مقدّسان ازان محرومند
عشق تو فرو گفته بگوش دل ما: بعد ازان مکاشفات روحی پدید آید و آنرا کشف
روحانی گویند در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنّات و جحیم و رویت
ملایکه و مکالمات ایشان پدید آید، و چون روح بکلّی صفا گرفت و از کدورات
جسمانی پاک گشت عوالم نامتناهی مکشوف شود دایرهٔ ازل و ابد نصب دیده
گردد آنجا حجاب زمان و مکان برخیزد تا آنچه در زمان ماضی رفته است در حال
ادراک کند با کسی باشد که ابتدای آفرینش موجودات اوّل و مراتب آن کشف نظر
او شود: و همچنین آنچه در زمان مستقبل خواهد بود ادراک کند چنانک

حارثه

حادثه می گفت: کانّی انظر الی اهل الجنة یتزاورون والی اهل النار یتعاوون. و خواجه
علیه الصلوة والسلام مرفرمود: وعرضت علی الجنة فرأیت اکثر اهلها المساکین. وعر
ضت علی النار فرأیت اکثر اهلها النساء. چون حجاب زمان و مکان دنیاوی برخاست
بود زمان و مکان آخرتی کشف می افتاد. و هم درین مقام باشد که حجاب جهات از پیش
برخیزد از پس همچنان بیند که از پیش بیند. خواجه صلی الله علیه وسلم می گفت: ایها الناس
انّی امامکم فلا تسبقونی بالرکوع ولا بالسجود ولا ترفعوا رؤسکم فانّی اراکم من امامی ومن
خلفی. یعنی از پس همچنان می بینم که از پیش می بینم شما را. و بیشتر خرق عادت که آنرا
کرامت گویند درین مقام پدید آید از اشراف بر خواطر و اطلاع بر مغیبات و عبور
بر آب و آتش و هوا و طی زمین و غیر آن. و این جنس کرامات را اعتباری زیادتی
نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را بود. چنانکه خواجه صلی الله علیه وسلم از ابن ... ابن صیاد
صاید پرسید ما تری قال اری عرشاً علی الماء فقال النبی صلی الله علیه وسلم ذاک عرش
ابلیس. و دیگر آنکه جنس این خرق عادات درجات را خواهد بود تا در حدیث آمده
است که مرده را بکشند و زنده کنند. اما آنچه آنرا بحقیقت کرامت توان گفت و جز اهل دین
را نبود آنست که بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر

و مسلمان هست ؛ اما خفی روحی حضرتی است خاص که جز بخاصان حضرت ندهند

چنانک فرمود کتب فی قلوبهم الایمان وایدهم بروح منه ؛ وجای دیگر فرمود یلقی

الروح من امره علی من یشاء من عباده ؛ و در حق خواجه علیه الصلوة والسلام

فرمود وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا ما کنت تدری ما الکتاب ولا الا

یمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء من عبادنا یعنی روح نور الی حضرتی

ببعضی بندگان دهیم دون بعضی ؛ بواسطهٔ معلم آن راه باید بعالم صفات خداوندی که رستم

راهم رفتن رستم کنند ؛ تا چنانک دل واسطهٔ دو عالم جسمانی و ملکوتی آمد یک روی

در ملکوت ، و دیگر در جسم ، تا بدان روی که در ملکوت دارد قابل فیضان نور عقل

گردد و بدین روی که در جسم دارد آثار انوار ملکوتیات و معقولات بنفس

و تن می رساند ، و سر واسطهٔ دو عالم دل و روح آمد تا بدان روی که در روح دارد

استفادت فیض روح میکند ؛ و بدان روی که در دل دارد حقایق فیض روح بدل

می رساند ، همچنین خفی واسطهٔ عالم صفات حضرتی کرده عکس آن اخلاق بعالم روحانیت کشف

رساند تا بشرف تخلقوا باخلاق الله مشرف گردد ؛ و این را کشف صفاتی گویند

درین حال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علوم لدنی پدید آید و اگر بصفت سمعی مکاشف

شود

شود استماع کلام و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصری مکاشف شود رؤیت مشاهده پدید آید و اگر بصفت جمال مکاشف شود ذوق شهود جمال حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف شود فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف شود وحدت پدید آید باقی صفات هم برین قیاس فهم کند اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند است عبارت و اشارت از بیان آن قاصر چنانکه فرموده رمزی ازین بیت

تا بر سر کوی عشق تو منزل ماست ❊ سر دو جهان بجمله کشف دل ماست
و آنجا که قدمگاه دل مقبل ماست ❊ مطلوب همه جهانیان حاصل ماست

تمامی این رمز در فصل بیان تجلی گفته آید ان شاء الله تعالی و صلی الله علی محمد و آله و صحبه اجمعین

در بیان تجلی ذات و صفات خداوندی قال الله تبارک و تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا و قال النبی صلی الله علیه و سلم ان الله خلق آدم فتجلی فیه و قال اذا تجلی الله لشیء خضع له بدانکه تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است جل و علا فاما شرح آن بیاید ان شاء الله وحده و روح را نیز تجلی باشد و درین معنی سالکان را غلط بسیار افتد گاه بود که صفات روح یا ذات روح تجلی کند سالک را ذوق تجلی حق نماید و بسی روندگان که درین مقام مغرور شوند و پندارند که تجلی

حق یافتند و اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطه خلاص دشوار توان

یافت، و هر چند در کشف این حقایق مشایخ متقدم قدس الله ارواحهم کمتر

کوشیده اند و نتوانسته اند از نظر اغیار پوشیده اند، اما چون این ضعیف بنا بران

نظر که بسی مدعیان بی معنی در میان این طایفه پدید آمده اند، و بغرور شیطان

و مکر نفس مغرور گشته و بحرفی چند پوشیده که از افواه گرفته اند پنداشته اند که

بکمال مقصود این راه رسیده اند و ذوق مشارب مردان یافته و خود را

در مملکت جایز التصرف دانسته و با اباحت و زندقه در افتاده چنانک معاینه می بیند و

پوشیده مرقع اند ازین خامی چند بگرفته ره طامات الف لامی چند نا رفته

ره صدق و صفا کامی چند بدنام کننده نکونامی چند خواست تا زند برای محک این

مدعیان از مقامات و احوال سلوک شمه بیان کند تا خود را برین محک زنند

اگر ازین احوال در خود نه بینند از چاه غرور شیطان و کمین گاه مکر نفس

برون آیند و روی بصراط مستقیم که جاده متابعت نهند و اگر درد ایشان

درد طلب باقی باشد دست در دامن صاحب دولتی زنند که بر فتراک دولت

او بمقصد و مقصود رسند چنانک می فرماید و اتوا البیوت من ابوابها

این ضعیف

مدعیان
بی مغزان

بیت
هر که فلانی فی غلامت کردن ... باور مکن
هر که با فی ... هدایت کردن ... باور مکن

این ضعیف درین معنی گوید   تا زاغ صفت بجیفه بر آلایی   کی چون شاهین
در خور شاهان آیی   چون صعوه اگر غذای بازی کردی   بازی کردی که دست شه را شایی
و نیز طالبان محق و مریدان صادق را دلیلی باشد بجادهٔ صواب و مشوقی بود بمرجع
و مآب   اکنون شروع کنیم بتأیید ربانی و توفیق یزدانی در شرح تجلی و فرق میان تجلی
روحانی و تجلی ربانی   بدانکه چون آینهٔ دل از کدورت وجود ماسوای حضرت صقالت
پذیرد و صفا بکمال رسد مشرف و قابل جمال حضرت گردد و جام جهان نمای
ذات متعالی الصفات شود و لیکن نه هر کس را دولت صقالت و صفا دست داد
سعادت تجلی مساعدت نماید   ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء   اما بدین سعادت
هم دلهای صافی مستسعد شود   چنانکه شیخ عبد الله انصاری رحمة الله علیه فرمود
تجلی حق ناگاه آید اما بر دل آگاه آید   و از شیخ علی لوبانی شنیدم که از شیخ
خویش خواجه ابوبکر شاشیان قزوینی رحمهما الله روایت می کرد نه هرچه بدوید کور گرفت
اما کور هم آن گرفت که بدوید   باشد که در ابتدا چون آینهٔ دل از صفات بشریت
و زنگار طبیعت صافی شود بعضی صفات روحانی بر دل تجلی کند و آن از غلبات
انوار روحانیت بود و باشد که نور ذکر و نور طاعت بر انوار روح غلبه کند

و دریای روحانیت در تموّج آید و فوج فوج موجی بساحل دل تاختن آرد بر صفای آینهٔ دل
تجلی پدید آید وگاه بود که با نور ذکر اگر نور ذکر مذکور آمیخته شود ذوق تجلی
مذکور بخشد و نه آن بود وگاه بود که روح بتجلی صفات در تجلی آید و این از محو مکر
آشنا و صفات بشری بود وگاه بود که ذات روح که خلیفهٔ حق است در تجلی آید و تجلاّ
فت حق دعوی اناالحق کردن گیرد وگاه بود که جملهٔ موجودات را بنفس تجلی
خلافت روح در سجود یابد در غلط افتد که مگر حضرت حق است قیاس برین حدیث
که اذا تجلی الله لشیء خضع له از این جنس غلطها بسیار افتد و نفس از بهر شرب
خویش آن غرور بخورد و هر رونده فرق و تمیز نتواند کرد میان حق و باطل
جز منظوران نظر عنایت که محفوظند از کید نفس و مکر حق اما فرق میان
تجلی ربانی اول آنست که تجلی روحانی وصمت حدوث دارد آنرا قوت افنا
نباشد اگرچه در وقت ظهور ازالت صفات بشری کند اما افنا نتواند کرد چون
تجلی در حجاب شد صفات بشری معاودت کند عاد المیشوم الی طبعه ناگاه
بود که نفس را از تجلی روحانیت آلتی دیگر حاصل شود از علم و معرفت در مکر
و حیلت و تحصیل مقاصد هوای خویش که پیش از آن نبوده باشد و در تجلی

حق جل

۱۱۱

حق جل علاه این آفت نتواند بود زیرا که از لوازم تجلی حق تدکدک طور نفس است
وزهوق صفات باطل او که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا دیگر آنکه بی
حصول تجلی روحانی ظلمانیه دل بدید نیاید و از شوایب شک وریب خلاص
نیابد و ذوق معرفت تمام ندهد و تجلی حق بخلاف و ضد این باشد دیگر آنکه از تجلی
روحانی غرور و پندار پدید آید و عجب و هستی بیفزاید و درد طلب نقصان پذیرد
وخوف و نیاز کم شود و از تجلی حق این جمله برخیزد و هستی به نیستی مبدل شود
و درد طلب بیفزاید و تشنگی زیادت گردد چنانک عزیزی می گوید شعر
سوز دل خسته از حیاتش بنشست وین تشنگی از آب زلالش ننشست
بی رنگ وجود نقش هستی برخاست وز سر هوس عشق جمالش ننشست واما
تجلی حضرت خداوندی بر دو نوع است تجلی ذات و تجلی صفات تجلی ذات
هم بر دو نوع است تجلی ربوبیت و تجلی الوهیت تجلی ربوبیت موسی را
بود علیه السلام کوه طفیلی او بود نه او طفیلی کوه فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا وخر موسی صعقا از تجلی نصیب کوه تدکدک بود و نصیب موسی صعقه
چون حق تعالی بربوبیت تجلی کرد هستی موسی و کوه نماند اگرچه کوه پاره پاره شد

زهق نفسه زهوقا ای خرجت صحاح

مقام التجلی

تجلی الربوبیة موسی را

تجلی الوهیت [illegible]

وموسی بیهوش بیفتاد: ولیکن ربوبیت پرورنده و دارنده بود وجود ایشان باقی
گذاشت: وتجلی الوهیت محمد را بود صلی الله علیه وسلم تا جمله هستی محمدی بتاراج داد وعوض
وجود محمدی وجود ذات الوهیت اثبات فرمود که: انّ الذین یبایعونک انما یبایعون
الله یدُ اللهِ فوقَ ایدیهم: کمال این سعادت هیچ کس دیگر از انبیا علیهم الصلوة والسلام
ندادند: اما خوشه چینان این خرمن را بدین تشریف مشرف گردانیدند و ازین خرمن
خوشه رسانیدند که: لا یزالُ العبد یتقرب الیّ بالنوافل حتی اُحِبَّه فاذا اَحببتُه کنتُ له
سمعًا وبصرًا ویدًا ولِسانًا فبی یسمعُ وبی یُبصِرُ وبی یبطش وبی ینطق وابن
سعادت از خاصیت تجلی ذات الوهیت بود: واما تجلی صفات هم بر دو نوع است
تجلی صفات جمال وتجلی صفات جلال وتجلی صفات جمال هم بر دو نوع است
صفات ذاتی وصفات فعلی وتجلی صفات ذاتی هم بر دو نوع است صفات نفسی
وصفات معنوی صفات نفسی آنست که خبرِ مخبر از آن دلالت کند بر ذات
باری جلّ وعلا نه بر معنی زیادت بر ذات چنانک موجودی و واحدی وتمام
بنفسی اگر بصفت موجودی متجلی شود آن اقتضا کند که جنید میگفت
ما فی الوجودِ سوی الله واگر بصفت واحدی متجلی شود آن اقتضا کند که

تجلی صفات

ابوسعید

ابو سعید می گفت: ما فی الجبه سوی الله. و اگر بصفت قایم بنفس متجلی شود آن
اقتضا کند که ابو یزید می گفت: سبحانی ما اعظم شانی. و صفات معنوی آنست
که خبر مخبر از آن دلالت کند بر معنی زیادت بر ذات باری جل و علا چنانک
گویم او را علم است و قدرت و ارادت و سمع و بصر و حیوة و کلام
و بقا. پس اگر بصفت عالمی متجلی شود چنان بود که خضر را بود و علمناه من لدنا
علما. علوم لدنی بدید آید و اگر بقدرت متجلی شود چنان بود که محمد را علیه الصلوة
والسلام بود که یک مشت خاک لشکری را هزیمت کرد و ما رمیت اذ رمیت و لکن
الله رمی. و اگر بصفت مریدی متجلی شود چنان بود که بو عثمان حریری را بود
می گفت سی سال است تا حق همه آن می خواهد که می خواهم. و اگر بصفت سمیعی
متجلی شود چنان بود که سلیمان را بود علیه السلام که او از موری می شنید
قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم. و اگر بصفت بصیری متجلی شود چنان
بود که این ضعیف گفته است شعر زان روی کنون آینه روی توام
از دیده تو بروی تو می نگرم. و تحقیق بدانکه انسان آینه ذات و صفات
حق است چون آینه صافی گشت بهر صفت که حضرت جلت بود تجلی کند بدان

صفت درو متجلی شود هر تصرف که از آینه ظاهر شود تصرف صاحب تجلی بود
نه از آن آینه او را ایزد برای عکس بیش نیست چون صافی بود ستر خلافت اینست
که او مظهر و مظهر ذات و صفات خداوندی باشد: و اگر بصفت حیات
متجلی شود چنان بود که خضر و الیاس را هست حیات باقی: و اگر بصفت
کلام متجلی شود چنان بود که با موسی را بود وکلم الله موسی تکلیما و اگر
بصفت بقا متجلی شود اقتضای رفع انانیت انسانی و ثبوت صفات
ربانی کند یمحو الله ما یشاء و یثبت حسین منصور ازینجا گفت شعر
بینی و بینک انّی یزاحمنی فارفع بجودک انّی من البین: و اما صفات فعلی
چون خالقی و رازقی و احیا و اماتت چون بصفت رازقی متجلی شود چنان
بود که مریم را بود علیها السلام و هزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک
رطبا جنیا: و چون بصفت خالقی متجلی شود چنان بود که عیسی را علیه السلام
بود که و اذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی
و چون بصفت احیا متجلی شود چنان بود که ابراهیم را علیه السلام بود که رب
ارنی کیف تحیی الموتی تا آنجا که فرمود ثم ادعهن یأتینک سعیا و همچنین عیسی را

حسین بن منصور

علیه السلام

عیسی را علیه السلام بود واذ تحیی الموتی باذنی: واگر بصفت امانت تجلی کند
چنان بود که مرید ابوتراب نخشبی را افتاد در حال که نظر بایزید بر او افتاد نعره
بزد وجان بداد چنین کس همت بر هر کس که گمارد هلاکش کند و این صفت
اگرچه از صفات فعل است اما تعلق بصفات جلال دارد: وصفات
جلال هم بر دو نوع است صفات ذات: وصفات فعل صفات فعل چنانک
در صفت امانت نموده آمد: اما صفات ذات هم بر دو نوع است صفات
جبروت: وصفات عظموت چون بصفات جبروت متجلی شود نوری بی نهایت
در غایت هیبت ظاهر شود بی صورت و بی کیفیت ابتدا، تلألؤ مشاهده
افتد که در حال فنای صفات انسانیت آشکارا کند و محو آثار هستی آرد
گاه بود که شعوری بر فنا بماند و بس: واگر در جام تجلی ساقی وسقیهم ربهم
یک قطره شراب جلال از قوت ولایت سالک زیادت فرا کند سطوت
آن شراب جملگی ولایت چنان فرو گیرد که شعور بر وجود و فنای وجود هم
رخت برگیرد صعقه عبارت ازین حالت بود و قتی این ضعیف مناسب این حال
بیتی گفته بود شعر زان باده نخورده ام که هشیار شوم: وان مست

تلألؤ لألأ البرق
ای لمع صحاح

همه که باز بیدار شوم یک جام تجلی جلال نوشیم تا از عدم و وجود بیزار شوم

و تجلی صفات عظموت هم بر دو نوع است صفت حیّی و قیومی و صفت کبریا

و عظمت و قهاری چون بصفت حیّی و قیومی متجلی شود فنآء الفنا بدید آید

و بقاء البقا روی نماید و حقیقت آن نور ظاهر گردد که فرمود یهدی الله

لنوره من یشاء ظهوری که هرگز خفا نپذیرد و طلوعی که از غروب ایمن

گرداند در تجلی صفات جمال گاه ستر بود و گاه تجلی زیرا که مقام تلوین است

اما آنجا که تجلی صفات جلال است مقام تمکین است دو رنگی برخاسته اگرچه

سخت نادره باشد چنانکه وقتی شیخ ابوسعید در مجلس شیخ ابوعلی دقاق

قدس الله ارواحهما حاضر بود شیخ ابوعلی در مقام تجلی سخن می راند شیخ

ابوسعید را حالت جوانی بود و غلبات وقت برخاست و گفت ای شیخ

این حدیث بر دوام باشد گفتا بنشین که نباشد دوم بار برخاست گفت این حدیث

بر دوام باشد گفتا بنشین که نباشد ساعتی بنشست سیوم بار برخاست گفت ای

شیخ این حدیث بر دوام باشد گفتا نباشد و اگر باشد نادره باشد ابوسعید نعره

بزد و در چرخ آمد و می گفت این از آن نادرهاست این از آن نادرهاست

تجلی صفت حیّی و قیومی

فناء الفنا بقاء البقا

مقام تلوین و تمکین

درین مقام

درین مقام اگرچه ایمان بود عیان گشت و عیان در عین نهان شد اعتبار
از کفر و ایمان برخاست و دوریکی وصال و هجران نماند چنانکه این ضعیف گوید
شعر بار روی تو روی کفر و ایمان بنماند ؛ با نور تجلیت دل و جان بنماند ؛ چون
مابی ما زما تجلی جستند ؛ امید وصال و بیم هجران بنماند ؛ حقیقت لا اله الا الله آنجا متجلی
شود که بت وجود بکلی از بیش برخیزد و سلطنت الوهیت و لایت فرو گیرد
بیت کی بود ما زما جدا مانده ؛ من و تو رفته و خدا مانده ؛ چون این حقیقت در
ولایت محمدی علیه الصلوة والسلام پدید آید حضرت از و این عبارت فرمود
فاعلم انه لا اله الا الله تا این مقام مشاهد نشود علم بحقیقت لا اله الا الله پدید
نیاید و استغفر لذنبک ای لذنب وجودک ع وجودک ذنب لا یقاس
به ذنب آنچه خواجه صلی الله علیه وسلم می فرمود اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلَی قَلْبِی وَ اِنِّی
لَاَسْتَغْفِرُ اللهَ فی کل یوم سبعین مرةً یعنی از اختلاط خلق و تبلیغ رسالت
و اشتغال بمعاملات بشری با هر نفس وجودی می زاید و ابر گرد در پیش
آفتاب حقیقی می آید من باستغفار نفی آن وجود می کنم روزی هفتاد
بار دیگر چون بصفات کبریا و عظمت و قهاری خاص بر ولایت سالک

منجلی شود باز آنچه یافته بود گم کند و دهشت و حیرت قایم مقام آن نشیند
وعلم و معرفت بجهل و نکرت مبدل و می گوید شعر ای دیر بجنگ آمده در عمر دراز
آورده ترا ز قعر دریا بفراز : غواص نهاده بر کف دست نیاز : غلتیده ز دست
باز دریا شده باز : خواجه صلی الله علیه وسلم درین مقام که بعد از وظیفه
و قل رب زدنی علما ورد یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا بر دست گرفت
سالک درین مقام دریافت کرده وجود مستغرق این حدیث و
از تشنگی جان برلب آمده بیت بدبخت اگر برلب دریا باشد : خرباب
خشکی همه دریا نبود : و اگر بصفات کبریا و عظمت و قهاری تجلی عام کند
عبارت از ان روز قیامت کند که در ظهور آثار تجلی قهاری رقم
کل شیء هالک الا وجهه بر ناصیه موجودات کشد و ندای لمن الملک
در دهد بلا داعی و لا مجیب تا هم بصفت الوهیت مجیب خطاب عزت
کرد که لله الواحد القهار بیت تا ز خود بشنود نه از من و تو لمن الملک
واحد القهار : و بدانکه فرق سخت دقیق است میان مشاهده و مکاشفه
و تجلی هر کس از سالکان بران وقوف نیابد اینجا این قدر نموده می آید که

تجلی بصفات کبریا و عظمت

فرق مشاهده و مکاشفه و تجلی

مشاهده

مشاهده بی تجلی باشد و با تجلی باشد؛ و تجلی بی مشاهده باشد و با مشاهده باشد؛ و تجلی
حقیقی آنست که شعور بر تجلی باشد بی مشاهده زیرا که مشاهده از باب مفاعله است
اثنینیت اقتضا کند؛ و تجلی حقیقی رفع اثنینیت کند و اثبات وحدت؛ اما مشاهده
و تجلی بی مکاشفه نبود و مکاشفه باشد که بی مشاهده متجلی باشد والله اعلم
و اما حدیث خواجه صلی الله علیه و سلم آنچه فرمود ان الله خلق آدم فتجلی فیه
آن تجلی بود در آدم بذات و جمیع صفات بمعنی اظهار نه بمعنی ظهور لاجرم
مشاهده و شعور نبود اما اظهار صفات بود در وقت نفخ روح که و نفخت
فیه من روحی بتصرف نفخ و بتقید روح خاص مشرف بشرف اضافت روح
دو کرامت در نهاد آدم تعبیه افتاد یکی سر تجلی در تعلیم علم الاسما که و علم آدم الاسماء
کلها اشارت و لقد کرمنا بنی آدم باختصاص این دو ختم سعادت بود که در طینت
آدم ودیعت نهاده اند و اشارت لما خلقت بیدی بدین دو اصل است و تحقیق
خلافت هم ازین معنی است که وجه کلی صفت خداوندی در وی متجلی بود تا در وی
جمله صفات موجود باشد و سر مسجودی ملایکه ازینجا بود چون حق در وی
متجلی بود سجده بحقیقت آدم را نبود چنانک امروز سجده قبله را

وکعبه رانیست صاحب البیت راست آنی هم صاحب البیت را بود
اما ابلیس را یک چشم بود بدان چشم بیت می دید و بچشم صاحب البیت
دیدن کور بود او را نتوانست دید لعین گشت زیرا که کلّ ناقص ملعون
اگرچه تخم تجلّی ابتدا در طینت آدم تعبیه افتاد اما در ولایت موسی
شکوفه بدید آورد و در ولایت محمدی ثمره بکمال رسید تا منقرض عالم
بل که تا ابد الآباد خوشه چینان خرمن این دولت ثمرهٔ سعادت تناول
میکنند که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وصلی الله علی محمد و آله وصحبه
فصل بیست و سیم در بیان وصول بحضرت خداوندی بی اتصال
وانفصال قال الله تعالی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
وقال تعالی وان الی ربک المنتهی وقال النبی صلی الله علیه وسلم اوحی
الله تعالی الی عیسی وقال بجوع ترانی تجرد تصل الی بدانک وصول
بحضرت خداوندی نه از قبیل وصول جسم است بجسم یا عرض بجسم یا علم
بمعلوم یا عقل بمعقول یا شی بشی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و دیگر
آنک وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است بل که از عنایت

بی علت

بی علت و تصرف جذبات الوهیت است شیخ ابو الحسن خرقانی رحمه الله می گوید

راه بحضرت عزت دو است یکی از بنده بحق یکی از حق ببنده آن راه که از بنده بحق است

همه ضلالت بر ضلالت است و آن راه که از حق به بنده است همه هدایت

بر هدایت است موسی علیه السلام از راه خود رفت فلما جاء موسی

لمیقاتنا لاجرم چون گفت ارنی انظر الیک بنمانا تو بینم گفتند لن ترانی

ای موسی از راه خود آمدی نه بینی این حدیث بکسی دهند که از خود در آید

بدان دهند که از خود بدر آید اما خواجه را علیه الصلوة و السلام از راه حضرت

بردند که سبحان الذی اسری بعبده از قاب قوسین در گذرانیدند و بمقام

او ادنی رسانیدند و هر چه لباس صفت محمدی بود از سر وجود او بر کشیدند که

ما کان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت صفت رحمت در وی پوشانیدند و آن

صورت رحمت را بخلق فرستادند چون میرفت محمد بود چون می آمد رحمت بود

و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین لاجرم در کمال وصول و رفع اثنینیت

و اثبات وحدت این بشارت بما شکستگان امت و ضعفای ملت رسانیدند که اگر براق همت هر کس از سدهٔ آستانهٔ بشریت نبپرد ره

آشنته باب الله مکانه

المنتهای روحانیت نتوانند بر آمد تا از فضول حضرت خداوندی ما بر خوردار

نشوم و هم آنجا سر بر عتبهٔ خواجه نهد و کمر مطاوعت او بر میان جان نبندد که

آنجا دو کانگی برخاسته است یکانگی بنشسته هر که او را یافت ما را یافت مَن یُطِع

الرَّسولَ فَقَد اَطاعَ اللّهَ ع یکانگی نیست تو ما بی ما تو اِنَّ الَّذینَ یُبایِعونَکَ

اِنَّما یُبایِعونَ اللّهَ پس هر صاحب دولت را که در نهایت کار مرجع و منتهای

حضرت خداوندی خواهد که وَ اَنَّ اِلی رَبِّکَ المُنتَهی در مبداء اولی و عهد اَلَسْتُ

بر کیمیاء بِرَبِّکُم طینت روحانیت و ذرهٔ انسانیت او خمیرمایهٔ رشاش نور خداوندی

نهاده اند که اِنَّ اللّهَ خَلَقَ الخَلقَ فی ظُلمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیهِم مِن نورِه و در جرعهٔ

جام الست ذوقی بکام جان ایشان رسانیده اند که اثر آن هرگز از کام

جان ایشان بیرون نشود زندگی آن قوم بدان ذوق است و قصد آن

نور همیشه بمرکز و معدن خویش است و با این عالم هیچ الف نگیرند و یک

دم بترک آن شرب و مشرب نگویند چنانک این ضعیف گوید شعر عشاق

تو از الست مست آمده اند سرمست ز بادهٔ الست آمده اند می می نوشند

و بندی می ننوشند کایشان ز الست می پرست آمده اند و اگر دولت شرب

مرکز الدایرة نقطتها و مرکز الرجل موضوع صحافة

آتش

آتش تجلی جلال حق بایذ بهمکی وجود در و آویزند و وجود خود بذل وجود او کنند و
حقیقی در نیستی وجود مجازی شمرند چنانکه این ضعیف گوید شعر هر کرا این عشق
بازی در ازل آموختند: تا ابد در جان او شمع ز عشق افروختند: وان دلی را کز برای
وصل او پرداختند: همچو بازش از دو عالم دیده کان بر دوختند: پس درین منزل
چگونه تا بهجر آرند باز: ای دلا نی کاندران منزل بوصل آموختند: لاجرم چون شمع
گاه از هجر او بگداختند: گاه چون پروانه بر شمع وصالش سوختند: در خرابات
فنا ساقی چو جام اندر فکند: هرچه بود اندر دو عالمشان بی بهره فروختند: نجم رازی
را مگر رازی ازین معلوم شد: هرچه نجم در دو عالم بهر او اندوختند: هر کرا
کمند عنایت در گردن او افتاد آنجا افتاد و هر کرا گردن بسلسلهٔ قهر
ببندند آنجا ببندند: السّعید من سعد فی بطن امّه والشّقیّ من شقی فی بطن امّه
رقم کفر بر ناصیهٔ ابلیس از وجود او کشیده بودند که وکان من الکافرین ابلیس
داغ لعنت بر جبین او بی او نهادند که وانّ علیک لعنتی الی یوم الدّین
در ازل حضرت عزت بدین کلام متکلم بود این واقعه امروزین نبود
ع این رنگ کلیم ما بکیلان کردند: مرغانی که امروز گرد دام محبت

می کردند و دانهٔ محبت می چیدند کردانه این دام و حوصلهٔ این دانه از عالمی دیگر

آورده اند شعر اصل گهر عشق ز کانی دگرست ؛ منزلگه عاشقان جهانی دگرست

وان مرغ که دانهٔ غم عشق خورد بیرون ز دو کون آشیانی دگرست شرر آتش

عشق در دل سنگ صفت عاشقان در وقت رشایش تعبیه کردند که ثم

رش علیهم من نوره فمن اصابه ذلک النور فقد اهتدی ومن اخطاه فقد ضل

آمد در اظهار آن شرر از سنگ با آهن حاجت آمد آهن کلمهٔ لا اله الا الله را انبیا

که امرت ان اقاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله و فرمودند که

اذکروا الله ذکرا کثیرا لعلکم تفلحون چندان این کلمهٔ آهن صفت را بر سنگ

دل زنند که شرر آتش عشق که در هر دو تعبیه است بظهور بشوند و آنکه در

ظلمت نفس اماره بچشم حقارت منگر همچون ملائکه که گفتند اتجعل فیها من

یفسد فیها ملائکه اطفال کار نادیده انی اعلم ما لا تعلمون بودند چون آدم

خلیفه شنیدند در رنگ سنگ ظلمت نفس دیدند از سیاهی برمیدند ندانستند که

آب حیات معرفت در آن ظلمات تعبیه است ؛ زیرا که چون شرر آتش عشق

از سنگ دل و آهن کلمه ظاهر شود اطلس روحانیت اگرچه بس گران بها

ولطیف

ولطیف است قابل آن شرر نباید اینجا آن سوخته سیاه روی نفس انسانی
باید تا بی نو فتجان و دل بر باید که وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و میزبانی
بلی آن آتش غیبی تا مقیم عالم شهادت کرده جز از صفات بشری نیابد که
فاذکرونی اذکرکم و اگر یک دم ازین غذا نیابد بدان مهمان غیبی نباید که
نسوا الله فنسیهم هرچند که از شجرهٔ انسانی شاخی از صفات بشری سر بر می
زند عاشق صادق بدست صدق تبر لا اله در بن آن شاخ می زند و بر آتش
الا الله می اندازد آن آتش بر فحمهٔ اذکرکم دو می آویزد و چندانکه وجود هیزم
از وی میستاند بدل آن وجود آتشی بوی می دهد تا جملگی شجرهٔ انسانی با شاخهای
بشری و بیخهای ملکوتی روحانی طعمهٔ آن آتش دهد و آتش در جملگی اجزای
وجود آن شجره روشن کند تا وجود شجره جمله آتش صرف شود تا اکنون
اگر شجره بود اکنون همه آتش است وصال حقیقی اینجا دست دهد شعر
از عشق مهی جو بر لب آمد جانم : گفتم نکنی بوصل خود درمانم : گفتا اگرت وصال
ما می باید : رو هیچ ممان تو تا همه من مانم : چون شجرهٔ اخضر نفس انسانی فدای
آتش حقیقی گشت که الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا انا آتش بزبان

شجره ندا می کند که ای بیخبران من آتشم نه شجره نودی من شاطئ الوادی الا
یمن فی البقعة المبارکة من الشجرة أن یا موسی انی انا الله مسکین حسین منصور
را چون آتش همگی شجره فرو گرفت شجره هنوز تمام نا سوخته شعلهای انا الحق ازو
بر آمد اغیار بر اهل حوالی بودند از شعلهٔ انا الحق بخواستند سوختن لطف
ربوبیت ایشان را دستگیری کرد گفت خاصیت این آتش آنست که هر که در آن
باشد و هر که بر حوالی آن باشد بر هر دو مبارک بود که ان بورک من فی النار
ومن حولها ای حسین این آتش بر تو مبارک گشت اما آنها را که بر حوالی
اند نخواهد سوخت باید که بر ایشان هم مبارک باشد بر دوست
مبارکیم و بر دشمن هم آخر این آتش کم از عود مبارک گشت که بود نهفته
او آشکارا می کند و اگر آتش نبودی فرقی نبودی میان عود و چوبهای
دیگر عزت عود بواسطهٔ آتش بود چون آتش بر عود مبارک آمد عود
شکرانهٔ وجود در میان نهاد گفت من تمام بسوزم تا آتش بر اهل حوالی
من هم مبارک باشد تا دشمنی نکرده باشم که راه جوانمردان اینست لاجرم
هر چند عود بیش می سوخت اهل حوالیش را بیش می ساخت شعر

حسین بن منصور

بر آتش

مردان

بر آتش عشق تو بسوزم : گر سوختنم بسازد ، گفتی که ببازد جان جو
عاشق چکند که جان نبازد ؛ حسین نیز صوفیانه بقدم استغفار بایستاد
و وجود بشری بحرقت در میان نهاد گفت ، الهی افنیت ناسوتیتی فی لاهوتیتک
فبحق ناسوتیتی علی لاهوتیتک ان ترحم علی من سعی فی قتلی ما بکلی شجرهٔ وجود
انسانی را چون عود فدای آتش عشق تو کردیم تو بباد خویش مشام عاشقان
این سعادت را که بر حوالی این آتش اند بطیب رحمت معطر گردان تا بر ایشان
هم مبارک باشد ای حسین اگرچه آتش عشق ما در شجرهٔ انسانی تو افتاده
بود و شعلهای آتش انا الحق از و بر می خاست اما چون تمام نسوخته بود آن
شعلها از دود انانیت خالی نبود چون جملگی شجرهٔ وجود فدای آتش کردی
و صورت قالب که دود انانیت از و بر می خاست در باختی و با آتش ابتلای ما
بسوختی خاکستر قالب ترا بفرمائیم تا بر آب اندازند و نقاب حجاب از جمال کمال
تو برداریم تا بروی آب آتش وجود بی دود در جلوه گری الله الا آید و عنایت
بی علت ما معلوم خاص و عام جهان گردد که ان الله لا یظلم مثقال ذرة و ان تک
حسنة یضاعفها ویؤت من لدنه اجرا عظیما پروانه صفتان جان باز عالم عشق

که کمند جذبهٔ الوهیت در گردن دل ایشان در عهد الست افتاده است امروز
چندان به پر و بال درد طلب گرد سراپردهٔ جمال شمع جلال حضرت پروانه
کنند که بر قضیهٔ من تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا یک شعله از شعلهای
آن شمع ونحن اقرب الیه من حبل الورید استقبال کند و بدست جذبهٔ جذبة من
جذبات الحق توازی عمل الثقلین او را در کنار وصال کشند که یا ایتها النفس
المطمئنة ارجعی الی ربک تا چند به پر و بال پروانگی وخلق الانسان ضعیفا گرد سرا
پردهٔ جمال ما گردی تو بدین پر و بال در فضای هوای هویت طیران نتوانی
کرد بیا این پر و بال در میدان والذین جاهدوا فینا در باز تا بر سنت لنهدینهم سبلنا
پر و بال از شعلهٔ انوار خویش ترا کرامت کنم که یهدی الله لنوره من یشاء
شعر ای دل این ره بقیل و قالت ندهند جز بر در نیستی وصالت ندهند
وانگاه در آن هوا که مرغان وی اند تا با پر و بالی پر و بالت ندهند تا اکنون که به
پر و بال خویش می پریدی پروانهٔ دیوانه بودی اکنون که به پر و بال ما می پری
یک دانهٔ یگانه شدی اکنون از ما نه بیگانه بل که همه مایی از میان برگیر بهانه
هم دری و هم دردانه و هم جانی و هم جانانه نظم تو جانی و پنداشتنی که شخصی

نفس لوامه

تو آبی و انگاشتنی سبویی : بعد از بین تو بتو بستی زیرا که از تو بر تو جز نامی نیست :
این ضعیف گوید شعر : عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست : تا کرد مرا تهی و پر کرد
ز دوست : اجزای وجود من همه دوست گرفت : نامی ست ز من بر من و باقی همه
اوست : وصلی الله علی محمد و آله وصحبه اجمعین

باب چهارم

در بیان معاد نفوس سعدا و اشقیا و آن مشتمل است بر چهار فصل

فصل اول در معاد نفس ظالم و آن نفس لوامه است

قال الله تعالی کما بدأکم تعودون فریقاً هدی و فریقاً حق علیهم الضلالة وقال تعالی
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد
ومنهم سابق بالخیرات باذن الله وقال النبی صلی الله علیه وسلم کما تعیشون
تموتون وکما تموتون تحشرون بدانکه حقیقت معاد بازگشتن نفوس
انسانیست با حضرت خداوندی یا با حضرت است باختیار چنانکه نفوس سعدا
یا باضطرار چنانکه نفوس اشقیا و بازگشت همه بدان حضرت است کما ان
الینا ایابهم وفرمود کما بدأکم تعودون اینجا از نفوس انسانی ذوات میخوا
هیم که مجموعه روح و دل و نفس است و بلفظ نفس اینجا از ان وجه گفتیم که حی

تعالی در وقت مراجعت او را هم بلفظ نفس میخواند که یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی و بحقیقت خطاب با ذات انسانی است که مجموعه ایست نه بیک جزو
در وقت تعلق او بقالب او را روح خواند که و نفخت فیه من روحی زیرا که
اصل او بود و دل و نفس بعد از ازدواج روح و قالب حاصل خواست آمد
چنانک شرح داده ایم و در وقت مراجعت آن مجموعه را بلفظ نفس خواند
زیرا که نفس اطلاق کنند و بدان ذات خواهند نفس الشیء و ذاته یکی باشد
حق تعالی ذات خود را نفس خواند تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک یعنی
فی ذاتک باغبان بوقت زراعت تخم بباغ برد تا بنشاند و لیکن چون بکمال
رسید ثمره بخانه برد و تخم خود در ثمره داخل باشد نفس انسانی ثمره روح
انسانی آمد چون تخم می انداختند بلفظ روح خواندند چون ثمره بر می دارند
بلفظ نفس می خوانند اما میان محققان و ارباب سلوک خلافیست
تا هر نفس از مقام خویش که در ابتدا داشته است در تواند گذشت
و بمقامی دیگر تواند رسید یا نه بعضی گفته اند که بترتیب ترقی یابد و از مقام
اول در گذرد و بعضی گفته اند چون بمقام معلوم خویش باز رسید بماند

و بمقامی

وبمقامی دیگر که استعداد آن نداشته است نتواند رسید چنانک تخم
گندم از مقام گندمی بتربیت درنگذرد وبمقام نخودی نرسد وفروتر نیابد
وجو نشود وتخم جو همچنین گندم نشود اما هریک در مقام خویش چون تربیت
یابد بکمال مرتبهٔ خویش رسد واگر در تربیت تقصیر رود نقصان یابد
وضعف وبی مغز شود اما آنچه نظر این ضعیف اقتضا می کند ودر کشف
معانی وحقایق اشیا مشاهده افتاده است آنست که بعضی نفوس از مقام
خویش بتربیت ترقی یابند وبمقام دیگر رسند وبعضی اگرچه ترقی یابند اما
بمقامی دیگر نرسند وآن چنانست که در بدایت فطرت صفوف ارواح
چهار آمد که الارواح جنود مجنّدة صفّ اول ارواح انبیا علیهم الصلوة
والسلام وارواح خواصّ اولیا بود در مقام نبی واصطفی وصفّ دوم
ارواح عوامّ اولیا وخواصّ مؤمنان بود وصفّ سیوم ارواح عوام مؤمنان
وخواصّ عاصیان بود وصفّ چهارم ارواح عاصیان بود از منافق وکافر
پس اهل صف چهارم بمقام صف سیوم نرسند واهل صف سیوم بمقام صف
دوم نرسند واهل صف دوم بمقام صف اول نرسند اما اهل صف اول که

در مقام بی واسطگی افتاده اند و در تابش انوار صفات حضرت الوهیت
پرورش یافته مستحق جذبات الوهیت اند تا از مقام روحانیت بعالم صفات
خداوندی رسند چون حراقه که از تصرف آتش پرورش یافته است در نهاد او قبول
شرر آتش تعبیه افتاده است تا اگر برقی بجهد یا سنگی بر آهنی زنند یا شعلهٔ آتش
تاختن آورد اگر هزار نوع امتعه و اقمشهٔ شریف و جواهر لطیف حاضر باشند
در هیچ نگیرد الا در آن سوخته بیت باری دگر آتش زده در دل من
در سوخته آتش زدن آسان باشد جان سوخته صفت پر از شوق با شرر
آتش جذبات می گوید بیت قدر سوز تو چه دانند ازین سنگی خام هم مرا سوز که
چند بار دگر سوخته ام چون آن سوختگان آتش اشتیاق از بادیهٔ فراق بشریت
خلاص یابند و بسرحد کعبهٔ وصال باز رسند بخودی خود از آن مقام در نتوا
نند گذشت اما مستقبلان کرم از راه لطف در صورت جذبات الهی آتش
باز روند و بمناسبت آن استعداد که در بدایت تعبیه افتاده است او را در پناه
دولت آرند که سبقة بطلیهم الا فی ظله ازین معنی می فرماید که جذبة
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین زیرا که معاملهٔ جملهٔ ملأ اعلی

وجن

وجن و انس اگر جمع کنند یک بنده را برخوردار تجلی حضرت خداوندی نتوانند
کرد الا جذبهٔ حق که بنده را اندر بساط قرب او ادنی نشاند لاجرم یک جذبه بهتر آمد
از معاملهٔ جملهٔ خلایق : و آن بندگانی که ایشان از خودی خود خلاص یافته اند
و بتصرف جذبات در عالم الوهیت سیر دارند یک نفس ایشان بمعاملهٔ
اهل هر دو عالم برابد و بران بچربد نظم صوفیان در دمی دو عید کنند :
عنکبوتان مگس قدید کنند : هر دم صوفی فانی را وجودی نو می زاید و بتصرف
جذبه محو می شود و از ان محو قدمی دیگر سیر می افتد در عالم الوهیت بتصرف
جذبه که یمحو الله ما یشاء و یثبت پس در هر دم محوی و اثباتی حاصل می شود که
صوفی دران دو عید می کند یک عید از محو و دوم از اثبات و این آن
مقام است که وجود سالک وجود کلمهٔ لا اله الا الله بود در عین نفی و اثبات .
او را اگر روح الله و کلمه خوانند بروی برازد و این قبا بر قد او چست آید :
اهل صفوف دیگر از دولت این کمال محروم اند : اما در مقام خویش
چون پرورش بکمال یابند و هر طایفه بمقام خویش باز رسند بآن
کمال که در اول نداشته است چون تخم گندم که اول بکارند اگرچه اول

ضعف باشد چون پرورشش شرط باید یکی مقتصد شده و بفوت کشته با انبار
آید همچنین ارواح اهل هر صف چون حسن استعداد و صفا حاصل کرده باشند
در مقابلهٔ آن دیگر افتد که فوق پذیرای عکس کمالات ایشان گردد اگرچه از ایشان
نباشد با ایشان باشد که المرء مع من احب و چنانک فرمود اولئک مع الذین
انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک
رفیقا ذلک الفضل من الله یعنی این مرتبه که با ایشان باشند در اصل فطرت
و استعداد او بود محض فضل الهی است که او را کرامت کردیم اشارت
للذین احسنوا الحسنی و زیادة بدین معنی است حسنی نعیم بهشت است که ثمرهٔ تخم
احسنوا آمد و آنچه از دولت رؤیت و مشاهدهٔ صفات خداوندی می‌یابد
زیادت فضل و کرم است پس خدا تعالی اهل صفوف اربعه را در چهار صنف
بیان فرمود سه صنف از اهل اصطفا و قبول و یک صنف از اهل شقا
و رد چنانک فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم
ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله این طایفه
از اهل قبول اند زیرا که بلفظ اصطفا ذکر ایشان کرد یعنی برگزیدیم ایشان را

از تنیز

از بندگان ما؛ و مردود از او ربک بیلک کشید که لا یصلیها الا الاشقی
الذی کذب و تولی؛ و مرجع و معاد آن سه طایفه بهشت فرمود با تفاوت
درجات ایشان که ان الابرار لفی نعیم؛ و مرجع و معاد مردودان از کافر
و منافق دوزخ فرمود که ان الکافرین و المنافقین فی جهنم جمیعا و چون شخص انسانی
مجموعهٔ دو عالم روحانی و جسمانی آمد هر چه در هر دو عالم بود در وی نمودار
از آن باشد چنانک در عالم ارواح چهار صف پدید آورد؛ در عالم شخص انسانی
چهار مرتبهٔ نفس را ظاهر کرد؛ امّاره و لوّامه و ملهمه و مطمئنّه تا هر صنف
از آن ارواح که در صفی بودند اینجا در مرتبهٔ یک نفس باشند اهل صف اول را
نفس مطمئنّه باشد و اهل صف دوم را نفس ملهمه باشد و اهل صف سوم را
نفس لوّامه باشد و اهل صف چهارم را نفس امّاره باشد و هر یک
از مقام خویش نتوانند گذشت زیرا که در آن پیش از این استعداد
نهاده بودند مگر اهل صف اول چنانک شرح کرده شد؛ اگر کسی سوال کند
که چون بهمان مقام باز خواهد رفت که آمد سبب آمدن و فایدهٔ آن چه بود
جواب گوییم اگر چه باهمان مقام شوند اما نه چنان شوند که آمدند بعضی با درجه

سعادت باز کردند و بعضی با درکهٔ شقاوت چنانک فرمود والعصر ان الانسان
لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات مثال این چون تخم است که در زمین
اندازند اول تخم بفساد آید و نیست شدن گرد آنکه بعضی که پرورش بشرط یابد
و از آفات محفوظ ماند یکی ده یا صد یا هفصد شود و آنچه پرورش نیابد
بکلی باطل شود نه تخم باشد نه ثمره و نیز تخمها متفاوتست بعضی آنست که تخم چون
پرورش یابد ثمرهٔ آن تخم باشد بعینه چنانک گندم و جو و نخود و عدس و باقلی
و امثال این چون بکمال خود رسد آنرا پوستی و مغزی نباشد و بعضی تخمها آنست که
بعینه باز آید اما پوستی دارد نامنتفع انتفاع از مغز آن باشد چنانک جوز و لوز
و پسته و مانند این پوستی سبز دارد اما نامنتفع و بعضی تخمها آنست که بعینه باز
آید و پوستی آورد که ثمرهٔ آن پوست بود و مغز آن نامنتفع چنانک خرما و سنجد
و زیتون و مانند این پوست آن منتفع بود و استخوان منتفع نبود و بعضی
تخمها آنست که بعینه باز آید و ثمره آورد و ثمره و تخم جمله منتفع بود چون زردآلو
و شفتالو و انجیر و امثال این میوها ازین چهار نوع برون نیست و ارواح
انسان که در این چهار صنف بوده اند همین مناسبت دارند چون تخمی که بزمین

قالب

غالب می‌دهند ثمره بر چهار نوع می‌دهند یکی تخم ارواح کافرانست که صاحب نفس اماره
اند همچنانک رفت بی پوست و مغز باز آید چون گندم و جو. دوم تخم ارواح مؤمنان
ظالم که صاحب نفس لوامه اند با پوست لوامگی باز آید اما پوست آن منتفع نبود
همچون جوز و لوز، مغز آن منتفع بود. سیوم تخم ارواح مؤمنان مقتصدانست
که صاحب نفس ملهمه اند با پوست الهامات ربانی باز آمده است لاجرم ثمرهٔ وی
شیرین است چون رطب اما مغزی ندارد که هم صفا منتفع بود. چهارم تخم
ارواح سابقانست که صاحب نفس مطمئنه است با پوست و مغز شیرین باز آمده است
چون زردالو و انجیر هم پوست آن منتفع است هم مغز همچنانک شرح احوال
هر یک از نفوس در فصل آن گفته آید ان شاء الله تعالی درین فصل شرح

نفس لوامه

نفس لوامه می‌باید داد که عبارت از آن فمنهم ظالم لنفسه آمد و بیان معاد
او باید کرد همچنانک حق تعالی ابتدا بدو کرد زیرا که ظالم اهل صف سیوم است
در عالم ارواح و درین عالم هم در مرتبه سیوم افتاده است از مراتب نفوس
زیرا که صاحب نفس لوامه است که چون از مطمئنه و ملهمه فرو آیی در سیوم درجه
لوامه باشد و در قرآن هم در سیوم درجه است چون از سابق و مقتصد بگذری

ظالم است تو آن نفس عوام مؤمنان و خواص عاصیان است و نام ظالمی بر وی
از ان افتاد که دردل دارد بصورت معاملهٔ اهل کفر می کند بس ظالم آمد که
حقیقت ظلم وضع الشئ فی غیر موضعه باشد و دیگر اینک نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت
می پوشاند لاجرم ظالم خواندش عادل کسی است که نور ایمان را بظلمت ظلم معصیت
نپوشاند الذین آمنوا و لم یلبسوا ایمانهم بظلم دیگر اینک ظالم نفس خویش آمد که
گناه بیش از طاعت می کند و چون در قیامت کفهٔ معصیت او بر کفهٔ طاعت
بچربد استحقاق دوزخ یابد چنانک فرمود فاما من خفت موازینه فامه هاویة
و بحقیقت بدانک اهل هر صف از صفوف مقبلان دیگر باره بر سه صنف
باشند یکی آنها که بر جانب راست بوده اند دوم آنها که بر جانب چپ بوده اند
سیوم آنها که در پیشگاه صف درمیان بوده اند چنانک می فرماید و کنتم
ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب
المشامة والسابقون السابقون اولئک المقربون در هر صف مناسب آن صف
اصحاب یمین و اصحاب شمال و سابقان باشند: اصحاب یمین کسانی اند
که تخم روحانیت ایشان چون بزمین قالب تعلق گرفت اگرچه بپرورش بکمال
نیافت

باو نور ایمانی محمد

نیافت تا بکلی صدق و مقصد شود باری در زمین قالب بتصرف بشریت بند نشند
بر آمد و باز بمقام تخمی رسید و اگر زیادت نشد نقصان نپذیرفت این طایفه را
صفت ملکی غالب بود اهل طاعت باشند و میل ایشان بمعصیت کمتر بود
ارباب نجات اند بر یمین سعادت راه بهشت گیرند یعنی بمقام روحانیت
خویش باز رسند بی توقف. و اصحاب شمال کسانی اند که بر تخم روحانیت
زیان کرده اند و اگر چه تخم بکلی باطل نکرده اند اما بتصرف معاملات صفات
بشری خلل و نقصان در وی پیدا آمده است میل این طائفه بمعصیت بیشتر باشند
اینها را بر شمال شقاوت بدوزخ برند و بر درکات آن گذر می دهند تا آن
آلایش از ایشان محو شود پس بمقام معلوم خویش باز رسند با نقصانی.
و سابقان کسانی اند که تخم روحانیت را پرورش داده اند و بکمال مرتبهٔ خود رسانیده
تا بکلی صدق و مقصد کرده اند. و اینها نیز دو صنف باشند یکی آنها که از ابتدا تا انتها
صفات روحانیت بر ایشان غالب بوده است هرگز ملوث آفات معاصی
نگشته اند و بر قضیهٔ إنّ الذین سبقت لهم منّا الحسنی اولئک عنها مبعدون
از موافقت نفس و متابعت هوا دور بوده. دوم طایفه که اگر چه ابتدا بر وفق

مراد نفس قدمی نهاده اند و بر مقتضای طبع دمی زده اند با زبکمند عنایت و جذبهٔ
الوهیت روی از مراتع بهیمی و مراتب حیوانی بگردانیده اند و به اکسیر شریعت
معاملات مس صفت طبیعت را زر خالص عبودیت کرده اند که اولئک یبدل
الله سیاتهم حسنات این هر دو طایفه را مراجعت با مقام خویش از آن صفوف
که آمده اند بقدم سلوک باشد باختیار در حال حیات نام سابقی بر ایشان از
ین سبب است که بر اصحاب یمین و اصحاب شمال مسابقت نمایند ایشان
بعد از وفات با مقام خویش رسند و اینها در حال حیاة چنانکه خواجه علیه السلام
فرمود سیروا سبق المفردون اما اصحاب نفس لوامه را که اهل صف
سیوم اند اصحاب الیمین ایشانرا طاعت بر معصیت غالب بود اهل نجات
باشند که فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیه و اصحاب الشمال ایشانرا
معصیت بر طاعت غالب بود چون اینجا متابعت هوا کردند جای ایشان هاویه
باشد زیراکه چون حق تعالی دل را بیافرید عقل را بر یمین او بداشت و هوا را
بر شمال او بداشت و عشق را در سابقهٔ او بداشت اصحاب یمین آنها بود
ند که متابعت عقل کردند و اصحاب شمال آنها بودند که متابعت هوا کردند

وسابقان

وسابقان آنها بودند که متابعت عشق کردند پس عقل عاقل را بمعقول رساند
وهوا هاوی را بهاویه رساند وعشق عاشق را بمعشوق رساند هرکه امروز
متابعت هوا کند بر قضیه کما تعیشون تموتون وکما تموتون تحشرون فردا
معاد او هاویه باشد که فامه هاویه بلفظ ام فرمود یعنی مادر او هاویه است
اشارت بدان معنی است که او در وجود نفس لوامه بند است درین جهان هنوز
او از خود نزاده است اما حامله بود بطفل ایمان اگر زاده بودی از رحم صفات
حیوانی وسبعی برون آمده بودی از هاویه خلاص یافتی ولیکن چون حامله بود
بطفل ایمان وانجا نزاد در عبور بر درکات دوزخ چندان بماند که آنچه نصیبه
آتش است از صفات حیوانی وسبعی وشیطانی ازو بستاند وانگه طفل
ایمانش در رحم دل از مادر هاویه بزاید واستحقاق بهشت گیرد که
یخرج من النار من کان فی قلبه مثقال ذره من الایمان او بر مثال جوز
بود که در وی مغز ایمان بود اما پوست تلخ اعمال فاسده داشت ضربی چند بران
پوست دوم زدند که حامل پوست اول بود وان طفل مغز را از رحم پوست
خلاص دهند پوست را غذای آتش کنند که کلما نضجت جلودهم ومغز را

هاویه ح

در یوسف قطایف لطایف حق بچند و بر صحن بهشت نهند و چون اخوان
علی سرر متقابلین آیند این صفت آن طایفه است که در حق ایشان فرمود
و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و اگر فضل ربانی
دریابد آسمانی او را دریابد و بنشاند از مرگ اگر همه یک نفس باشد نسیم نفحات
الطاف خود بمشام جان او رساند تا از دل شکسته و جان خسته او این نفس برآید
و از سر درد این دو بیت سراید شعر باد آمد و بوی زلف جانان آورد ؛ دین
عشق کهن باشنده ما نو کرد ؛ ای باد تو بوی آشنایی داری ؛ زنهار بگرد هیچ بیگانه
مگرد ؛ در حال دردی در نهاد وی پدید آید و آتش ندامت در خرمن معامله
او زند تا آنچه بسالهای فراوان دوزخ از وی بخواست سوخت آتش ندامت
بیک نفس بسوزد و او از رحم مادر هوا که هاویه صفت بود بزاید که الندم
توبة و آن توبه نصوح او را بیک دم چنان پاک کند که گویی هرگز بدان
آلایش ملوث نبوده است که التائب من الذنب کمن لا ذنب له چون در
وی نصیبه دوزخ نماند چون بر دوزخ گذرد از دوزخ فریاد برخیزد که جز یا مؤمن
فقد اطفأ نورک لهبی این چه اشارت است دوزخ بحقیقت در تست صفت و آن

ذمیمه نفس

ذمیمهٔ نفس امّاره است چون نسیم صبای عنایت بر تو وزید و آتش صفات
ذمیمهٔ تو فرو مُرد و نور توبه که توبوا توبه که از انوار صفت توّابی است در دل
تو جای گرفت فریاد بر درکات دوزخ وجود بشری افتاد که جز یا تائب که تو اکنون
محبوب حضرت الهی که اِنّ الله یحبّ التوّابین و محبوبان را صحبت بهشت بر نتابد دوزخ
تنگ حوصلهٔ صفت در که چه تاب آرد چنانک این ضعیف گوید شعر: عشّاق
ترا صحبت بهشت ننگ آید : وز هر چه بدون تست ننگت آید : اندر دهن دوزخ
از آن سنگ آید : کز بر تو نور ناری رنگ آید : و نفس لوّامه اگر چه در صف سیوم
افتاده بود در عالم ارواح اما از آثار شراب طهور فیضان فضل حق که جامهای
مالامال ساقی و سقاهم ربهم بدوست گاهی در مجلس انس بارواح انبیا و خواص
اولیا می داد در صف اول و ایشان بر مشاهدهٔ جمال صمدی نوش می کردند
جرعهٔ از آن بارواح اهل صف دوم می ریختند که ع وللارض من کأس الکرام نصیب :
بویی از آن جرعه باهل صف سیوم می رسید از سطوت بوی آن شراب
مست می شدند بیت بویی بمن آمد و بسو مست شدم : بویی دگر ار بشنوم از دست شدم :
تا آن بوی چون بدین عالم پیوستند بر بوی آن بوی گرد خرابات دنیا بر گشتند

وازخمخانهٔ لذات وشهوات آن برامید آن بوی از هر خم جاشنی می کردند
جون از صبح ذوق آن بوی نیافتند کردهی نهای طاعات هم بر کشتند بوی
بردند که اکر ما را رنکی بدید آید هم ازینجا باشد از ان بوی بردن عبارت
ایمان امد نور آن ایمان نکذاشت که از خمر دنیا یکباره مست شوند و بلذات
وشهوات آن آرام کیرند جون دیکر بی خبران که بمزخرفات دنیا مغرور شدند
وبزندکانی پنج روزه دنیا راضی کشتند و بانعیم فانی دنیا آرام کرفتند
رضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها کاه جامی از مرادات نفسانی در می
کشیدند وکاه ساغری از خمخانهٔ طاعات روحانی می جشیدند خلطوا عملاً
صالحاً واخر سیئاً هر که از خمخانهٔ شهوات دنیاوی جامی نوشیدی نفس لوامه
باخود جوشن ملامت بوشیدی خمار آن خمر سر او بر کار دنیا کران کردی وبوی
او بر کار آخرت آوردی تا عنایت بی علت از کمال عاطفت یکباری بدستکاری
عسی الله ان یتوب علیهم بر خیزد ونقد معاملهٔ عمر او را در بوتهٔ توبه نهد
وبآتش شوق آن را بکدازد وبکچه کیمیای محبت بروی انداز دجمله ابریز خالص
محبوبی کرداند که ان الله یحب التوابین ویحب المتطهرین شو غم بالطف

نوشاد

تو شادمانی کردد، عمر از نظر تو جاودانی کردد، کر باد بدو زح برد از کوی تو خاک
آن نیز همه آب زندکانی کردد. اینجا نفس لوامه محل قسم حضرت خداوندی کردد که
لا اقسم بیوم القیمة ولا اقسم بالنفس اللوامة، وصلی الله علی محمد واله اجمعین.
فصل دوم در معاد نفس مقتصد و آن نفس ملهمه است قال الله تعالی کیف تکفرون
بالله وکنتم امواتا فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون وقال النبی صلی الله علیه وسلم
موتوا قبل ان تموتوا بدانکه نفس ملهمه آنست که مشرف کشته بود بتشریف الهامات
حق و رتبت مرتبه قسم حق یافته باشد چنانک فرمود ونفس وما سویها فالهمها فجورها
وتقویها واو آنست که در عالم ارواح در صف دوم بوده است و ذکر او در قرآن هم
مرتبه دوم است که فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد و اسم مقتصدی بروی از آن وجه
افتاد که او متوسط دو عالم است نه بجهت عالم سابقانست که در صف اول بودند
نه بجهت عالم ظالمان که در صف سیوم بودند و او نفس عوام اولیا و خواص مومنانست
و او مشرف الهام حق بدان استعدادات یافته است که در عالم ارواح میان او و حضرت
عزت واسطه ارواح انبیا و خواص اولیا بود و امداد فیض ربانی که بارواح اهل صف
اول بی‌واسطه میرسید پرتو آن باهل صف دوم میرسید نصیبه از ان الطاف می یافتند و دو.

مخاطبات حق از پس حجاب حاصل داشتند چون بدین عالم پیوستند اگرچه بصفت
امّاره کی مبتلا شدند اما ذوق فیض حق از کام جان ایشان نرفته بود و لذت
استماع خطاب الست بربکم در سمع دل ایشان باقی بود شعر ولست حدیث
العهد شوقاً و لوعةً ؛ حدیث هواکم فی حشای قدیم ؛ و ما دمت حیاً لست انسی
ودادکم ؛ وفی اللحد منّا والعظام رمیم ؛ نظم هرگز نشود ای بت بگزیده من ؛ مهرت
ز دل و خیالت از دیده من ؛ گر از پس کشتن بجویی یابی ؛ مهر تو در استخوان پوسیده من
پس از این شوق که در تخم روحانیت باقی بود دل بر جهان فانی ننهادند و از اسفل
السافلین طبیعت روی بذروهٔ اعلای علیین عبودیت آوردند و بر قضیهٔ قد افلح
من زکیها در تزکیهٔ نفس کوشیدند و تربیت آن تخم بآب اعمال صالحهٔ شریعت و بعوث
قوت طریقت می دادند تا اثر تربیت در تخم نفس اماره صفت ظاهر گشت
و نور شریعت بر ظلمت نفس تافت و آن تخم را که نسبت دانهٔ خرما داده ایم
در فصل مقدم بر خود بجنبید و سبزه سر برون کرد چون قدری از بند و حجاب
وجود خویش رهایی یافت و از زندان وجود دانکی دریچه بر فضای هوای عبودیت
و مقام شجر گشاده شد خود را در حبس وجود دانه بودن ملامت کرده و کیفیت چون

چون می توانی

می‌توانی که به تربیت و تزکیت از این حبس خلاص و فلاح یابی چرا توقف روا داری
و کمر جد و اجتهاد بر میان جان نه بندی؛ و چون لیمان بدین حضیض و اسفل راضی
باشی؛ او را درین مقام نفس لوامه خوانند که بملامت خویش بخاست تا بسبب
عنایت ازلی او را در کار بندی که هر ساعت مجددتر می‌گرداند و شوق و عشق او بغایت
می‌رساند و او بغلبات شوق و رغبات ذوق در کثرت مجاهده و جودت
معامله می‌افزاید و از هر حرکتی که بر قانون فرمان می‌کند نوری دیگر تولد می‌کند و بمدد
قوت ایمان می‌شود که لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و آن شجرهٔ عبودیت هر روز طراوتی
دیگر می‌گیرد و از عالم سفلی بعالم علوی ترقی می‌کند تا شجره تمام از دانه برون آید که
و کنتم امواتا فاحیاکم اول دانه مرده بود چون سبزه ازو برون آمد زنده ببود
ثم یمیتکم یعنی دانه را بکلی در شجره محو کند ثم یحییکم یعنی دیگر باره آن دانه را در کسوت
شکوفه از درخت برون آرد اگرچه در درخت محو شده بود و مرده گشته
دیگر باره بر سر شاخ زنده گشت و از کور شاخ سر برون کرد که من شکوفه در
دوش نشسته فردا که مقدسان خاکی مسکن؛ چون روح شوند را که مرکب تن؛
چون لاله بخون جگر آلوده کفن؛ از خاک سر کوی تو برخیزم من؛ نفس در بن حالت

بمقام اصلی خویش باز رسید که شکوفه وار بر سر درخت عبودیت آمد اما چون
ثمره بکمال نرسیده است هنوز یک قدم در مقام درختی دارد و از انجا
غذا می کشد استکمال خویش را و یک قدم در مقام ثمر که دارد و در خطر است
باندک سرمایی یا بادی سخت تو فجعلناه هباء منثورا بر ریخ برد چندین
سالهٔ او خوانند و او درین مقام استحقاق آن یافته که صلاح و فساد
خویش مشاهده می کند و ترسان و هراسان می باشد و مدد الهامات ربانی بدو
متصل شده که تقوی و فجور او با وی می نماید درین حال در خطری عظیم است
زیرا که مخلص است یعنی از حبس رسته و شجره خلاص یافته و بر سر شاخ
اخلاص آمده و المخلصون علی خطر عظیم پیش ازین که در شجره بند بود تا در خانه
محبوس بود این خطر نداشت که به هر بادی و سرمایی باطل شود نظم
زلف تو ندانم با که نهر بادی : دور از رویت شویم دور از رویت : اما اکنون که
از رحم شجره بزاد و در قماط لطیف شکوفه پیچدش طفل نو عهد است
باندک آسیبی باطل شود اگر مراقبت احوال او بشرط نرود نفس درین
مقام که ذوق الهامات حق یافته است و با عالم غیب آشنا گشته

خطر آن

خطر آن دارد که بباد وسوسهٔ شیطانی یا بصرصر عجب نفسانی از شجرهٔ عبودیت
بلعام وار در افتد حضرت جلت درین حالت یازده قسم یاد کرده است تاکید را
بن باعور
تا سالک غفلت نورزد نموده که اگر نفس پرورش یابد درین مقام فلاح یافت
یعنی از شکوفهٔ ملهمی بثمرهٔ مطمئنگی رسد و اگر از تربیت محروم ماند بحسرات گرفتار شود
یعنی در شکوفگی پژمرده و تار گمبر شود چنانک فرمود والشمس وضحیها تا آنجا که
قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها و در هیچ موضع از قرآن چندین قسم بیکجا
یاد نکرده است که درین موضع و سر آنست که هیچ چیز از مخلوقات بغیر از
نفس انسان نیست چون بکمال خود رسد نفس را در هیچ مقام آن نازکی نیست
وان خطر که در مقام ملهمی چه از خویش تمام خلاص نیافته است و ذوق غیب
والهامات بازیافته غرور آن تواند بود که مگر مقام کمال است دم و عشوهٔ
شیطان بخورد و بنظر عجب و خوش آمد و بزرگی و خیریت بخود بازنگرد
ابلیس وقت شود و بتند باد لعنت شکوفه وار از درخت قبول بر خاک
مذلت افتد و نفس را درین مقام بعد از آن که چون شکوفه اول از دانه
بزاد و در شجره مدتی بند بود و دیگر باره از شجره بزاد و بر سر شاخ آفرینش

بشارت

تا بجز

آمد تا ذوق الهامات حق باز یافت دیگر باره از شکوفه می باید زاد تا ثمره شود
و در ثمره بکمال پختگی رسیدن تا کامل این مقام شود زیرا که در هر مقام از مقامات
نفس ابتدا و انتها هست در مقام ملهمگی ابتدای او آنست که در خود ذوق الهامات
حق یابد بر بهر تقوی و فجور که بسر آن رسد تا حق از باطل باز شناسد و باطل از حق
بداند و متبع حق کند و از باطل اجتناب نماید و خواجه علیه الصلوة والسلام
درین مقام دعایی کرد اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا اتباعه وارنا الباطل
باطلا وارزقنا اجتنابه در بدایت حق و باطل دیدن و شناختن است
و در نهایت توفیق و قوت یافتن بر ترک باطل و اتباع حق و این در مردی
نفس از صفات ذمیمه و زندگی دل بصفات حمیده میسر شود که موتوا قبل ان
تموتوا و مرید صادق را سماع درین مقام حلال شود از چند وجه یکی آنکه
چون نفس از صفات ذمیمه بمرد عرس او را سماع باید کرد از اینجاست که
صوفیان را چون عزیزی وفات کند بعرس او سماع کنند دوم برای تهنیت
دل که او را بمعانی غیب از دواجی پدید آمده است و معاقده با صفات
حمیده کرده و اعلان نکاح سماع سنت است که اعلنوا النکاح ولو بضرب الدف

مقام سماع

سیوم

سیوم چون نفس را دیده حق بینی و گوش حق شنوی پدید آمد ذوق الهامات
باز یافت در هرچه مناسبی باشد از ان ذوق الهامات غیب یابد و جنبش

او سوی حق بود چنانک فرمود الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه
که از قائل پس هر قول ~~...~~ شنود در کسوت صوت خوش و وزنی موزون
از ان قول ذوق خطاب الست یابد و بدان صوت خوش جنبش شوق
سوی حق پدید آورد آخر کم از شتری نیست که بصوت حدا جنبش شوق
بوطن مألوف و مرعای معروف خود پدید می آرد و بدان وزن موزون
مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند و چون خواهد که در پرواز
آید قفص قالب که مرغ روح در وی بند حواس مقیدست مزاحمت نماید چون
ذوق خطاب یافته است مرغ روح آرام نتواند گرفت در اضطراب آید،
خواهد که قفص قالب بشکند و بعالم خویش رود بیت آن بلبل محبوس کز نشئه جان بنشست
وجد دستش بشکستن قفص می نرسد؛ قفص قالب بسبب دو اضطراب آید [illegible] و حالت
عبارت از ان اضطراب است شعر [illegible] آن نبود که هر زمان برخیزی
بی درد چو گرد از میان برخیزی؛ وجد آن باشد که دو جهان برخیزی؛ دل باز کنی

ورسر جان برخیزی: چون مرید صاحب ریاضت درین حالت واین مقام باشد شاید که

وقت وقتی بسماع [illegible] حاضر شود بشرط آنک یا در خدمت شیخ خویش باشد یا

صحبت جمعی یاران که همدرد او باشند واز صحبت اغیار تا تواند احتراز کند مگر کسانی

که از سر نیاز واعتقادی تمام حاضر شوند وصحبت بادب وحرمت دارند: و مرید

باید که در سماع حرکت بتکلف نکند ودل خویش با معانی ابیات واشارات آن [illegible]

حاضر دارد وبهره از آن ذکه بر دل آید باز بهر حالت که روی نماید در حرکت نباید تا تواند

سماع را بدل فرو خورد واگر بروی غالب شود وبی اختیار اورا در حرکت آرد

آنگه روا بود ودر موافقت یاران تواجد هم روا داشته اند چون از رعونت

نفس خالی باشد: ودر سماع آداب بسیارست که این موضع تحمل آن نکند اما

تا تواند حرمت یاران گوش دارد تا دل از حرکات آن متغیر شود و[illegible]

[illegible] ودر کتمان معانی وترک دعاوی کوشد ودر کل احوال منتظر الهامات

حق باشد تا آنچه کند بنور الهام کند نه از ظلمت طبع محض هذا: وابتدا درین

مقام صلاح وفساد احوال خویش بالهام توان دانست: ودر وسط مقام

باشارت حق وفرق میان الهام حق واشارت وکلام آنست که الهام

آداب سماع

مقام الهام

خطایی

مقام اشارت

خطابی باشد از حق بدل باذوق ولیکن بی شعور و اشارت خطابی باشد
باذوق و شعور ولیکن برمز نه صریح و کلام خطابی باشد باذوق و شعور
و صریح ولیکن درین مقام ملهمی نفس کلام پدید نباید در مقام مطمئنگی نفس پدید
آید که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک این خطابی صریح است و نهایت

نهایت مقام ملهم

مقام ملهمی آنست که نور حق در دل متمکن شود تا بهر چه بنگرد بنور حق نگرد
المومن ینظر بنور الله از ان وقت که الهام پدید آید مرتبه خواص مومنانست
تا آن وقت که نور الله در دل متمکن گردد آنکه مرتبه عوام اولیاست که الله
ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور چون بدین مقام رسید کمال
معاد این طایفه است که متقصد اند و در عالم ارواح اهل صف دوم
بوده اند انوار الطاف و فیض حق از پس حجاب صف ارواح انبیا و خواص
اولیا بدیشان می رسیده است پس هر کسی را از اهل صف دوم بقدر اصابت
نور فیض اینجا در متابعت انبیا و اولیا سعی و جد و طلب پدید آید و چنانک در
هر صف تفاوت قرب و بعدی و یمین و یساری بوده است بعضی ارواح
را بر بعضی اثر آن در سعی و طلب هر کسی ظاهر شود و در یافت هم مؤثر باشند

وچون در صف دوم هر روحی در مقابلهٔ روحی دیگر افتاده باشد از صف اول که
صف ارواح انبیا و خواص اولیاست اینجا بهمان مناسبت این کس را
با آن نبی یا ولی ارادت و محبت زیادت باشد از دیگران چنانک خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف
وما تناکر منها اختلف هر که آنجا یکدیگر را شناخته باشد یا در مقابله یا در جوار
افتاده بدان نسبت اینجا معرفت و الفت و مودت پدید آید و اگر آن شخص را
بصورت در نیابد باشد که در خواب یا در واقعه او را ببیند و از وی مدد
یابد و این طایفه را که اهل صف دوم اند در مثال تخم ارواح ایشان را
ثمرهٔ خرما نهاده بودیم در فصل مقدم و خرما را اگر چه ذوقی و حلاوتی هست
اما در پوست اوست دانهٔ آن مغزی ندارد که منتفع باشد اشارت
بدان معنی است که معاد این طایفه اگر چه اعلای علیین بهشت باشد قرب
وجوار انبیا و خواص اولیا را اولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین
والصدیقین والشهداء والصالحین و با ایشان باشند از ایشان
نباشند در مقام عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر خواجه علیه الصلوة

والسلام

والسلام این تشریف معیت جمله مریدان و محبان را اشارت می کرد المرء مع من احب اما دولت اختصاص اهلیت و منت منقبت بسلمان سوخته رسید که السلمان منا اهل البیت : شرح این مقام و اهل این مقام در فصل موخر مشبعا خمس جا بیدان شاء الله وحده وصلی الله علی محمد واله وصحبه الطیبین الطاهرین اجمعین

فصل سوم در معاد نفس سابق و آن نفس مطمئنه است قال الله تعالی یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة وقال النبی صلی الله علیه وسلم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بدانک نفس مطمئنه نفس انبیا و خواص اولیاست که صف اول بوده اند در عالم ارواح اگرچه هر نفسی را در اطمینان درجه دیگرست از انبیا و اولیا چنانک شرح داده آمد از اصحاب الیمین و اصحاب الشمال و سابقان اهل هر صف و کیفیت بدانک از مقام اماری نفس بمقام مطمئنگی نتواند رسید جز بتصرف جذبات حق و اکسیر شریعت چنانک فرمود ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی و ابتدا جمله نفوس بصفت اماری موصوف باشد اگر نفس نبی باشد و اگر نفس ولی تا بتربیت بمقام اطمینان رسد که نهایت استعداد جوهر انسانی است انگاه مستحق

خطاب ارجعی کرد اگرچه در بدایت که روح را از عالم ارواح بعالم اجساد
تعلق می ساختند بر جمله ممالک ملک و ملکوت گذر دادند تا بر افلاک و انجم
و عناصر بگذشت و از نباتی و حیوانی در گذشت و بمرتبهٔ انسانی که اسفل
السافلین موجودات رسید چنانک شرح داده آمده است و اشارت
ثم رددناه اسفل سافلین بدین معنی است دیگر باره بواسطهٔ نور ایمان
و اعمال صالحه روی باعلی نهد که الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات اما تا
ذوق خطاب ارجعی الی ربک باز نیابد محال باشد که در روی نور ایمان
پدید آید تا بعمل صالح در آویزد و لیکن نفس را بران شعوری نباشد که
بحس باز داند آن خطابی باشد سری در کسوت جذبهٔ حق که بسر روح رسد
و نفس او را روی از صفت اماری بگرداند و بقبول ایمان و استعمال
شرع آرد چنانک خطاب با نار کونی بردا و سلاما بسر آتش رسید
و بی شعور آتش روی آتش از صفت محرقی بگردانید و بصفت بردو
سلام رسانید آن وقت که نفس بتصرف خطاب ارجعی روی از اسفل
طبیعت اماری می گرداند در مراجعت است با معاد خویش تا انگاه که بکمال

مرتبهٔ

مرتبهٔ معاد خاص فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی رسد و آن جنت که تشریف
اضافت حضرت یافته است که جنتی بر جنات دیگر چندان شرف دارد که
کعبه بر مساجد دیگر که شرف اضافت بیتی یافته است و این سری بزرگست
فهم هر کس بدین معنی نرسد و بیان اشارت در عبارت نگنجد و اسم امارگی
بر نفس بدان معنی است که امیر غالب او باشد و امّاره لفظ مبالغه است
از امیر و آمر یعنی بصفات فرماینده و فرمان رواست فرماینده است بهوای
طبع خویش و بمخالفت شرع و فرمان رواست بر جملگی جوارح و اعضا تا همه
بر وفق طبع و فرمان او کار کنند و تا نفس سر بر خط فرمان حق ننهد و منقاد
شرع نشود از صفت امارگی خلاص نیابد که این دو صفت ضد یکدیگرند تا
امّاره است مأموره نتواند بود و چون مأموره گشت از امارگی خلاص
یافت. فلاسفه را اینجا غلطی عظیم افتاد پنداشتند که امارگی نفس را
صفات ذمیمهٔ حیوانی است و بس در تهذیب اخلاق و تبدیل صفات
رنج بردند بر امید آنکه نفس را چون صفات ذمیمه بصفات حمیده مبدل
شود از امارگی بمطمئنگی رسد ندانستند که از مجرد این معاملات امارگی

امارگی

برنخیزد تا آنکه مأمور به شرع نشود ایشان پنداشتند که شرع از برای
تهذیب اخلاق می‌باید و بس گفتند چون ما تهذیب اخلاق بنظر عقل خویش
حاصل کنیم ما را به شرع و انبیا چه حاجت باشد شیطان ایشان را ازین مزلّه
بدوزخ برد بنور ایمان حقیقی نداشتند تا بازبینند که از حجاب طبع بطبع
بیرون نتوان آمد که اگر کسی هزار سال بنظر عقل خویش نفس را ریاضت
فرماید تا در نفس هزار گونه صفا و بینایی پدید آید و بعضی حجب صفات بشری
برخیزد این جمله تقویت حجاب طبع دهد و کدورت و نابینایی حقیقی زیادت
کند زیرا که چون پیش ازین صفا و بینایی نداشت طالب آن بود و می‌دانست
که در کدورت و نابینایی است اکنون که قدری از صفا و بینایی در نفس بازیافت
پندارد که صفا و بینایی حقیقی آنست از طلب فرو ماند و این پندار حجابی معظم
تر از جمله حجب شود و در نابینایی حقیقی بیفزاید و این معنی جز دلی فهم نکند که
مؤید بود بتأیید الهی و دیده سرّ او از نور الا بینایی یافته بود که المؤمن ینظر
بنور الله؛ تحقیق بدانکه از سفل طبیعت بکمند شریعت خلاص توان یافت
که در شریعت جذبه حق تعبیه است و طبع ظلمت است و شرع نور از ظلمت بنور

خلاص

خلاص نتوان یافت که گفته اند وبضدها تتبین الاشیاء وهر کرا نور شرع که صورت
جذبهٔ حق است وسر رحمت حق از ورطهٔ امارگی خلاص ندهد هیچ چیز خلاص نتواند
داد که الا ما رحم ربی با خواجه علیه الصلوة والسلام با کمال مرتبهٔ نبوت ور
سالت می گفتند اینک لا تهدی من احببت تو بطبع خویش هیچ کس را از
چاه طبع خلاصی نتوانی داد ولکن الله یهدی من یشاء نور هدایت ما که
حقیقت جذبه است باید تا جاذبهٔ عنایت اهل طبع را از سفل طبیعت برباید
وبعلو قربت رساند که ارجعی الی ربک ونفس را درین حالت که بشرف
جذبهٔ ارجعی بمرجع ومعاد خویش خواهند رسانید بر جملگی عوالم مختلف که ابتدا
گذر کرده است وآمده گذر باید کرد وباز گشتن ودر گشت درین آمد وشد اینک
مطالعهٔ سیصد وشصت هزار عالم حق بکند ودر هر عالمی گنجی که تعبیه است
بردارد وسری که مودع است بداند که وعلم آدم الاسماء کلها چه در بدایت
رویت عالم کلیات بود از آن جزویات نبود وعالم غیب بود از آن شهادت
نبود چون بدین عالم پیوست وداد روش وپرورش خویش بداد
عالم کلیات وجزئیات گشت وعالم الغیب والشهاده ببود در خلافت

حق زیرا که در عالم ارواح بر معاملات خلافت ربوبیت قدرت و آلت

نداشت این قدرت و آلت بدست آورد و بکمال مرتبهٔ خلافت رسید و در

ابتدا که برین عالم مختلف گذر می کرد در هر عالم چیزی بوام می ستد و از خود

آنجا چیزی گرو می نهاد در وقت مراجعت تا وام هر مقام بنگزارد و رهن

خویش باز نستاند نگذارند که بگذرد چنانک می گوید ب اگرت باید کزین قفص برهی

باز ده وام هفت و پنج و چهار: اول از منزل خاکی قدم برون باید نهاد و آن

آخرین منزلی است از منازل دنیا روح را در وقت تعلق بدنیا و اولین منزلی است

از منازل آخرت در وقت مراجعت ازینجاست که چون شخص را در خاک

می نهند می گویند هذا آخر منزل من منازل الدنیا و اول منزل من منازل الآخرة:

اما مرده را بی اختیار می برند و زنده آنست که بقدم خود از صفات خاکی

بگذرد نه از صورت خاک و صفات خاک ظلمت: و کدورت: و کثافت:

و ثقل است: از خاصیت ظلمت آن جهل و نابینایی خیزد و از خاصیت کدورت

تعلق: و آویزش: و آمیزش: بهر چیز تولد کند و تفرقه آرد و از خاصیت کثافت

بی رحمی و بی شفقتی و سخت دلی پدید آید و از خاصیت ثقل خست طبع

و رکاکت

و رکاکت و فرومایگی و دنائت و بی‌همتی و خواری و کسل و گرانی ظاهر شود سالک

این جمله صفات ذمیمه از خاک بوام گرفته است و کرم و مروت و فتوت و علو همت

و رافت و رحمت و شفقت و علم و یقین و صفا و صدق و جمعیت و رقت

و نورانیت و خفت جمله آنجا رهن نهاده پس بر مقام خاکی نتواند گذشت تا این

جمله رد نکند و بعالم خویش راه نیابد تا آن صفات که آورده بود و اینجا رهن کرده

باز نستاند و ببرد و همچنین از هر سه عنصر آب و آتش و باد دیگر صفات

ذمیمه وام کرده است و بدل هر یکی صفتی حمیده گرو نهاده و از افلاک و انجم و دیگر

عالمها هم برین قیاس چون جمله وامها رد کند و رهنها باز ستاند و بخز اصلی باز آید

او را بسلطنت خلافت نصب کنند و خلعت نیابت و منشور سیادت بر جملگی

ممالک غیب و شهادت مالک گردانند و زمام مملکت بدست جهان داری او دهند

قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون

مالک ممالک گشت هر چه آن وقت بوام ستده بود باز رد بابت کرد اکنون ملک

او شود و او بمالکیت در آن تصرف کند و بنیابت و خلافت حق جملگی عوالم

غیب و شهادت را به بندگی بر کار دارد و بر عتبهٔ توحید با قرار در آرد

حلقه در گوش جز خواجه کن : شاه همت به بندگی اقرار : آفرینش نثار فرق تو اند :

بر همین چون خسان زر ره نثار : روندگان این راه دو قسم اند سالکان

و مجذوبان : مجذوبان : کسانی اند که ایشان را کمند جذبه بربایند و بدین مقامات

بتعجیل بگذرانند در غلبات شوق و اطلاعی زیادتی ندهند بر احوال راه و شناخت

مقامات و کشف آفات : و آنچه بر راه باشد از خیر و شر و نفع و ضر اینها

شیخی و مقتدایی را نشایند و سالک کسی باشد که اگرچه او را کمند جذبه برند

اما بسکونت و آهستگی در هر مقام داد و اتصاف آن مقام از وی می ستا

نند و احوال خیر و شر و صلاح و فساد راه بر وی عرضه می کنند دلیلی و راهبری

جماعت دیگر را بشاید و هر چند علم شناخت این راه بی نهایت است و مقامات

نامحصور و لیکن از هر مقامات آنچه در وقایع عرض افتد نموداری و رمزی

بگوییم تا راه رو را در شناخت راه و امارات و علامات آن دلیلی و محکی

و نمودجی باشد ابتدا آنکه بر صفات خاکی عبور افتد در وقایع چنان بیند که

از نشیبها و کوچها و چاهها و مواضع ظلمانی برون می آید و بر خرابها و شکستها

و تلها و کوهها می گذرد و ثقل و کثافت بر می خیزد و خفت و لطافت

مجذوبان

سالکان

وگاه بر راه وگاه در بی راه
می برند تا بر راه و بی راه
وقوفی تمام یابد تا صح

[illegible]

درو یا

در روی پدید می آید در دوم مرتبه که بر صفات آبی گذر کند سبزیها و مرغزارها و درختان و کشت زارها و آبهای روان و چشمه و حوض و دریا و مانند این ببیند که بر همه می گذرد در سیوم مرتبه که بر صفات هوائی گذر کند بر هوا رفتن و پریدن و دویدن و بر بلندیها رفتن و بر وادیها طیران کردن و امثال این بیند در چهارم مرتبه چون بر صفات آتشی گذر کند چراغها و شمعها و مشعلها و برقها و خرمنهای آتش و سوختنهای آتش و شعلهای آتش و جنس این بیند در پنجم مرتبه که بر صفات افلاک و اجرام سماوی گذر کند خود را بر آسمانها رفتن و پریدن و عروج کردن از آسمان تا آسمان و گردانیدن چرخ و فلک و اشباه این بیند در ششم مرتبه چون بر ملکوت کواکب و انجم عبور افتد ستاره و ماه و خورشید و انوار و آنچه ازین قبیل است بیند در هفتم مرتبه چون بر صفات حیوانی عبور افتد هر صفت که از وی عبور خواهد کرد از بهیمی یا سبعی بدان نوع حیوانی ببیند از حیوانات مختلف اگر خود را بران حیوان مستولی و قادر ببیند عبور و استیلای اوست بران صفت و اگر خود را اسیر آن حیوان ببیند یا ازان ترسان باشد نشان استیلا و غلبهٔ

آن صفت برنفس او این هر مرتبه عالی بود از عوالم مختلف که بیان افتاد
باقی چندین هزار عالم دیگر سالک را عبرت می باید کرد و در هر عالم مناسب آن
مشاهدات و وقایع پدید می آید. وگاه بود که یک نوع واقعه در چندین مقام
دیده شود و هر جای مناسب آن مقام اشارت بمعنی دیگر باشد و این اختلا
فات و تفاوتات هر کسی فرق نتواند کرد و باز نتواند شناخت جز شیخ کامل چون
سالک وقایع شناس شود در وقایع نیز شود و راه نتواند رفت بی از خطر
ات احتیاج بشیخ اینست مثلا آتش را در چند مقام ببیند و در هر مقام
آن را معنی دیگر باشد گاه بود که نشان عبور بر صفت آتشی باشد. وگاه بود که
نشان گرمی طلب باشد. وگاه باشد که نشان غلبهٔ صفت غضب بود
وگاه باشد که نشان غلبهٔ صفت شیطنت بود. وگاه بود که نور ذکر باشد در
مثال آتش که هیزم صفات بشری محو می کند. وگاه بود که آتش قهر باشد
وگاه بود که آتش ملیث باشد. وگاه بود که آتش شوق باشد. وگاه باشد که
آتش هدایت بود چنانک موسی را بود علیه السلام. آنس من جانب
الطور نارا. وگاه بود که آتش محبت باشد تا ماسوای حق بسوزد. وگاه

بود که

بود که آتش موقت باشد که و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره
من یشاء و گاه بود که آتش ولایت باشد که الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور و گاه بود که آتش مشاهده بود که ان بورک من فی
النار و من حولها و جز ازین آتشها بود که فرق میان هر یک جز شیخ صاحب
تجربه نتواند کرد و باقی دیگر وقایع و تفاوت آن برین جمله قیاس کند
اما نفوس انسانی چون برین مقامات گذر کردن گیرد هر نفسی بحسب استعداد
و تایید ربانی در حق او بمقامی رسد که منتهی آن بوده است و بمرتبتی که
در عالم ارواح اهلیت آن داشته است چون لوامگی و ملهمگی و مطمئنگی
دران مقام بند می شود و می گوید و ما منا الا له مقام معلوم و فریاد می کند
لو دنوت انملة لاحترقت زیرا که مقام هر مرغی قله کوه قاف نباشد آنرا
سیمرغی باید و هر مرغ بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت آنرا پروانهٔ
دیوانهٔ باید و هر مردار خوار نشیمن دست شاهان نشاید آنرا بازی
سپید باید شیخ فرماید شعر تا زاغ صفت بجیفه در آلایی کی چون شاهین
در خور شاهان آیی چون صعوه اگر غذای بازی کردی بازی کردی که دست شهنشاهی را شایی

ای جان و جهان آنها که ایشانرا از برای منادمت مجلس انس و ملازمت مقام
قرب آفریده اند و اصحاب وصول و وصال اند و ارباب فضل و نوال ایجاد
زیر قباب غیرت متواری اند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ایشان
شوریده حال و شوریده مقام اند: بس بی سر و سامان و بی پر و بال اند رُبَّ
اشعث اغبر ذی طمرین ایشانند بیت ایشان دارند دل من ایشان دارند
ایشان که سر زلف پریشان دارند: الفقراء الصبر هم جلساء الله یوم القیمة
در حق ایشانست که با دل پریشانند ایشانند کنشان ایشان از پیشانی ایشان
بکمند جذبات بسته اند و خلکی لذات و شهوات نفسانی و هوسات و مرادات
انسانی بر کام جان ایشان تلخ گردانیده و از مشربی دیگر چاشنی چشانیده اطمینان
دل ایشان بهره در کونین و خافقین است بدید نیاید اطمینان دل ایشان هم
بذکر این حدیث بود که الا بذکر الله تطمئن القلوب می زده راهم بی معالجات
ایشان هنوز سرمست ذوق شراب خطاب الست بربکم مانده اند و آیت
قل الله ثم ذرهم بر کاینات خوانده اند نظم ما مست زباده الستیم هنوز:
و ز عهد الست باز مستیم هنوز: در صومعه با سجاده و مصحف و ورد:

الطمر الثوب الخلق صحاح

دردی

دردی کش رندی می پرستیم هنوز: مقام ایشان پیوسته در خرابات وجود است
وجام ایشان مدام مالامال شراب شهود دهر دو نعیم هشت بهشت است
نقل مجلس این خراباتیان از امی شاید آن جمله را علف چرا آخر نفس ملهمه و نفس لوامه
ساخته اند که ولکم فیها ما تشتهی الانفس نفس مطمئنه را بآن اطمینان نیست او را
از خوان ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی نواله ارجعی الی ربک می فرستند
نظم بازی که همی دست ملک را شاید: منقار بمردار کی آلاید: بر دست ملک
نشیند آزاد ز خویش: در بند اشارتی که او فرماید: نی نی چه جای این حدیث است
الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون مرغان او شیر بیشه بازی
فرو نیارند و این مقام را بازی شمارند باز اگر چه سید باز است کجا چون جان
باز است باز صیاد جان شکار است پروانه را با جان چکار است باز صیادی
است که صید از و جان برد پروانه عاشقی است که بخود معشوق جز جان نبرد
جبرئیل و میکائیل سید بازان شکارگاه ملکوت بودند صید مرغان تقدیس
و تنزیه کردندی ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک چون کار شکار بصفات
جمال و جلال صمدیت رسید پر و بال فرو گذاشتند و دست از صید و صیادی

بداشتند که لو دنوت انملة لاحترقت بیت مرغ کانجا پرید پر بنهاد : دیو کانجا رسید

سر بنهاد : با ایشان گفتند ما صیادی را در ازل بدام یحبهم صید کرده ایم بدین دام

بجایگاه خواهیم آورد : انی جاعل فی الارض خلیفة تا با شما نماید که صیادی چون کنند

جمله گفتند اگر این صیاد بصیادی ما مسابقت نماید و درین میدان گوی دعوی

بچوگان معنی برباید و کاری کند که ما ندانیم کرد و شکاری کند که ما نتوانیم کرد

جمله کمر خدمت جان او بر میان جان ببندیم و سجود او را همه بدل خورسندیم

از حضرت جلت خطاب آمد که زنهار اگر او را با برگهای ضعف و خلق

الانسان ضعیفا بو منید بچشم حقارت اتجعل فیها منگرید اگر نه انی جاعل

مارا منگرید و بر پر و بال ملکی خویش مغرور مشوید که بحقیقت پر و بال

او ماییم که و حملناهم فی البر و البحر او بپر ما می پرد زان پر ما می پرد هر که

بپر ما پرواز کند لاجرم بر ما پرواز کند نگر چه صید کند چون پر باز کند

نظم آن پشه که در کوی تو پرواز کند : صیدی کند او که باز نتواند کرد :

چون نفس مطمئنه را که از سابقان و منهم سابق بالخیرات بود بصیادی

ارجعی پرواز دادند و گرد کانیاتش بطلب صید فرستادند در فضای هفت

اقلیم آهوی نافت که مخلب او را شاید و در هوای هشت بهشت کبکی ندید که شا
بسته منقار او آید چون پروانهٔ دیوانه بر همه گذر کرد و روی سوی حضیض وصال
شمع جلال آورد و بهستی مجازی خود سر فرو نیاورد و از وجود خود ملول شده و از
جان آمده **شعر** هر دم ز وجود ملالم گیرد ؛ سودای وصال آن جانم گیرد
پروانهٔ دل چو شمع روی تو بدید ؛ دیوانه شود کم دو عالم گیرد ؛ همچنان لاابالی
وار می رفت تا از هفت فلک و هشت بهشت درگذشت جملهٔ ملأ اعلی را
انگشت تعجب بدندان تحیر مانده که آیا این چه مرغ است بدین ضعف و بر خود
بدین ستمکاری انه کان ظلوما جهولا و او بزبان حال با ایشان می گفت من
آن مرغم که هنوز از آستان آشیان عدم پرواز نکرده بودم و بقفص تن بال
گرفتار نشده که شما از کمان ملامت تیرهای اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک
الدماء بر من می انداختند و بصیادی و نحن نسبح بحمدک می نازیدند انسته
بود که فراز کنگرهٔ کبریایش مرغانند **ع** فرشته صید و پیمبر شکار و سبحان گیر
اکنون تماشای صیادی من کنید و نظارهٔ خون ریختن و فساد کردن من
خون ریزی کنم ولیکن از ظلم وجود خویش بر آستانهٔ عزت و فساد کنم

ولیکن با وجود براندازی و جانبازی بر جمال حضرت واو همچنان در گرم روی
طیران می‌کردند تا بسر حد لامکان رسید ملاء اعلی گفتند او مکانیست در لامکان
سیر نتواند کرد اینجا بضرورت سرش بدیوار عجز در آید و حضرت عزت باستر
ایشان میگفت نه با شما گفته ام : انی اعلم ما لا تعلمون هنوز تیغ انکار می
کشید و سپر عجز نمی اندازند نظم منکر چه شنوی حالت سوختگان : نه هر چه ترا
نیست کسی را نبود : و آن پروانهٔ جانباز وجود برانداز می‌گفت بر ایشان
مگر که ای اهل معذورید شعر در عشق تو از ملامتم ننگی نیست : تا بیخبران بدین
سخن هنگی نیست : این شربت عاشقی همه مردانه است : نامردان را درین
قدح رنگی نیست : ایشان ندانستند که آیین پروانهٔ قلندر روش چه چیز باشد
بیت این قلندری و آیین قماری : در شهر من آورده ام ای زیبا یار : و چون
پروانه بحوالی سرادقات آتشکدهٔ شمع جلال رسید یک شعله را از حجب
پروانه فرستادند چون پروانه حاجب را بدید دیگرش بخود پروا نبود دست
در گردن حاجب آورد تا در نگریست با او پروبال و پروا نبود چون آن
پروبال مجازی فانی در باخت بر قضیهٔ من جاء بالحسنة فله عشر امثالها

حاجب

حاجب شعله که زبان شمع بود از زبانهٔ شمع او را بر و بالی حقیقی باقی کرامت
فرمود تا در فضای هوای هویت شمع طیرانی کرد و مرغ دوگانگی را چون یگانگی
بر آستانهٔ یگانگی ریخت و از هستی خویش با فساد هستی . در هستی شمع گر
یخت که ففروا الی الله از خود بگریخت و در او آویخت و در و نیست شد
و نیستی در هستی آمیخت چون هستی خویش در هستی او باخت هم خوف دوزخ
هم امید بهشت بر انداخت شعر این مسکین بهر دو نشستیم آخر از دوزخ
و فردوس گذشتیم آخر هم شد فدای روی ما ای دوست تو ما و ما تو گشتیم آخر
خاصیت جذبه و اشارت و ادعای صبی بدین معنی باشد والله اعلم این صفت
طایفه ایست که پیش از مرگ صوری باشارت موتوا قبل ان تموتوا
بمرگ حقیقی بمرده اند و چون پیش از مرگ بمردند حق تعالی ایشان را پیش از
حشر زنده کرد و معاد و مرجع ایشان حضرت خداوندی ساخت که ثم یحییکم
ثم الیه ترجعون درین عالم بصورت نشسته اند و از بهشت بهشت گذشته
و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب صنع الله اینست معاد نفس
مطمئنه و معنی اشارت ارجعی الی ربک وصلی الله علی محمد و اله و صحبه اجمعین

فصل یازدهم در معاد نفس شقی و آن نفس اماره است قال الله تعالی
فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی وقال تعالی لا یصلیها
الا الاشقی الذی کذب و تولی وقال النبی صلی الله علیه وسلم حفت الجنة
بالمکاره وحفت النار بالشهوات بدانک روندگان راه معاد دو
طایفه اند سعدا و اشقیا و هر طایفه را قدمی است که بدان قدم می روند
و جاده که بران جاده سیر می کنند و هر یک را معادی است که بدان قدم بران
جاده بدان معاد می رسند فاما سعدا دو طایفه اند خواص و عوام عوام
بقدم مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات بر جاده طاعت و فرمان
شریعت و متابعت سنت بمعاد بهشت و درجات آن می رسند فاما من
خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و خواص
بقدم محبتهم بر جاده محبوبی بمعاد مقعد صدق می رسند در مقام عندیت
که ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر چنانک
شرح آن رفته است واما اشقیا هم دو طایفه اند یکی شقی و دوم اشقی
شقی بعضی عاصیان امت اند که بر موافقت هوای نفس تایب اند و بر مخالفت

فرمان

١٤٥

فرمان حق مقرر و بعدم استیفای لذات و شهوات نفسانی بر جادهٔ عصیان
حق بمهاد دوزخ و درکات آن می رسند که فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان
الجحیم هی الماوی و خواجه هم صلی الله علیه وسلم از نیجا فرمود حفت النار
بالشهوات و جای دیگر فرمود اکثر ما یدخل امتی النار الاجوفان الفم
والفرج گفت بیشتر چیزی که امت مرا بدوزخ برد دهان و فرج است یعنی
بدهان حرام خوردن و در خوردن حلالی اسراف کردن و بفرج شهوت
حرام راندن و از بهر شهوت حلال در حرام و ظلم و فساد گوناگون افتادن
واما اشقی صفت کافر و منافق است که بکلی روی بطلب دنیا و تمتعات آن
آورده است و چون بهیمه همگی همت بر استیفای لذات و تمتعات و شهوات
نفسانی و حیوانی مصروف گردانیده و پشت بر دین و کار دین و آخرت
و راه آخرت کرده و نعیم باقی را در نعیم فانی باخته دنیا تمام بدست نیامده و از
آخرت برآمده که من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من
نصیب فرق میان شقی و اشقی آنست که شقی را اگرچه نفس او شقاوت
عصیان حق و مخالفت فرمان گرفتارست امادلش بسعادت قبول

ایمان و تسلیم فرمان حق بر کار رست شعر گرچه بسبر کوی تو بر نگذشتم هرگز ز سر

کوی تو در نگذشتم دولت اقرار لسان و تصدیق جنان حاصل دارد

اگرچه معامله عمل ارکان بجای نیارد چون بو عید حق بدوزخ در رود که فاما

الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق خالدین فیها مادامت

السموات والارض الا ما شاء ربک اما کلمه لا اله الا الله و شفاعت

محمد رسول الله او را ابدا آنجا نگذارد بدین استثنا که فرمود الا ما شاء ربک

هم عاقبت خلاص یابد از دوزخ و معاد اصلی او هم بهشت باشد و در

حدیث صحیح می آید که جمعی را از دوزخ برون آورند چون انگشت سوخته

شده و ایشان را بنهر الحیوة فرو برند گوشت و پوست بر ایشان بروید

و از آنجا بر آیند و رویهای ایشان چون ماه شب چارده هم بر پیشانیهای

ایشان نبشته که هولاء عتقاء الله من النار اینها آزاد کردگان

خداوند تبارک و تعالی اند از دوزخ اما اشقی آنست که در دوزخ

مؤبد و مخلد بماند و در وی نور کلمه لا اله الا الله نباشد که بدان خلاص یابد

و اهلیت شفاعت محمد رسول ندارد و خلود ابد جز چنین کس را نباشد

خانک

چنانکه می فرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی مومن را ورود
باشد که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ولیکن صلی نبا
باشد که وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ولیکن صلی نباشد که
صلی اشقی را بود که لا یصلیها الا الاشقی وجای دیگر میفرماید سیصلی نارا
ذات لهب و هر طایفه را از اهل فسق و عصیان و کفر و خذلان مناسب
روش او در دوزخ و درکات آن مقامکاهی و مرجع و معادی باشد
بر تفاوت چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام در حق ابو طالب فرمود که
ان اباطالب فی ضحضاح من النار فرمود که ابو طالب در درکه اول باشند
از دوزخ و کف پای او بیش بر آتش نباشد و کمترین کسی را عذاب در
دوزخ آنست که کف پای او بیش بر آتش نباشد اما مغز در سر او از
حرارت بجوشد و در حق منافقان فرمود ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و کفر بر کفر تفاوت دارد و نفاق بر نفاق و هر یک را
راهی معین و معادی روشن است کافران مقلد دیگرند و کافران محقق
دیگر همچنانک اهل ایمان مقلد و محقق هستند چندانک ایمان محقق

فضیلت دارد بر ایمان مقلد عذاب کافر محقق زیادت باشد بر عذاب کافر مقلد
کفر تقلید آنست که از مادر و پدر بتقلید یافته اند که انا وجدنا آباءنا علی امة
وانا علی آثارهم مقتدون آنچه از اهل شهر و ولایت و مادر و پدر دیده‌اند
و شنیده‌اند از ادیان مختلف بتقلید فرا گرفتند و بخذلان در آن بماندند
ایشان در درکهٔ اولین دوزخ باشند و کفر تحقیق آنست که بر آنچه از مادر
و پدر بتقلید یافته قناعت نکنند و رنج برند و مشقت کشند و بطلب دلیل برخیزند
و عمرها در تحصیل علوم کفر بسر برند و کتب تکرار کنند و مجاهده و ریاضت مشغول
شوند و در تصفیهٔ نفس کوشش کنند از بهر تفکر در ادله و براهین عقلی تا شبهه‌ها
بدست آورند که بدان نفی صانع کنند یا اثبات صانعی ناقص کنند گویند مختار نیست
و بجزئیات عالم نیست و خالق جهان نیست بمبدعی و موجدی بل که
موجب و مؤثر است و جهان اثر اوست و بقدم مؤثر بر اثر نه بقدمی
زمانی نیست، و بدین آن خواهند که جهان قدیم است و باقی است فنا بر نتابد
و حق تعالی را گویند بر افنای آن قادر نیست و بآفریدن عالمی دیگر
عاجز است و مانند این کفرها شیطان در نظر ایشان آرد و نفس ایشان را

غرور

غرّه دهند که کمال معرفت و حکمت درین معنی است و هر کس که نه برین اعتقاد است
از اهل تقلید است و نابیناست تا بتقلید دست بعصا کشان داده اند یعنی
انبیا علیهم السلام و گویند انبیا حکما بودند و هرچه گفتند از حکمت گفتند اما با جا
هلان سخن بقدر حوصله و فهم ایشان گفتند ایشان را چنان نمودند که ما رسول
خداییم و جبرئیل نزدیک ما می آید و پیغام حق می آورد و کتاب از خدا ما آورده
است و کتابها ساخته ایشان بود و احکام شرع انبیا نهادند از بهر مصلحت معاش
خلق بر قانون حکمت و ایشان بهرچه با خلق گفتند رمزی بود که کردند و بدان
معنی دیگر خواستند جبرئیل عبارت از عقل مستفاد که از عقل کل فیض می گر
فتند و استفادت معانی معقول میکردند و خبر با نفس مدرکه و نفس ناطقه می
دادند و هم ازین جنس خیالات فاسد و موهمات و شبهات انگیزند و آن
انگیخته دیگران قبول کنند زیرا که موافق هوای نفس است و نفس خود در
اصل جبلت کافر صفتست که ان النفس لامارة بالسوء چون این شبهات
بادله و براهین معقول نمایند بجان و دل در و آویزند و واثق شوند
طبقه حیلانک اقرار بدین کفر نا بدید می آید در نفس انکار از دین و شرع

زیادت می شود و بس اقرار بکفر و انکار بر دین نفس او دو قدم است که بغایت
و نهایت اسفل السافلین دوزخ بدان تواند رسید که خُطُوتَان و قَد وَصَلْتْ
و این آفت امروز در میان مسلمانان بسیار شده است که بسی جهال خود را
بتحصیل این نوع علم مشغول کرده اند و آنرا علم اصول دین نام کرده اند تا کسی
بر خبث عقیده و فسق معامله ایشان واقف نشود و بسی طالب علمان عمر که
نظری ندارند در علوم دین یا نوری زیادت از عالم یقین در تمنای طلب علم
بر می خیزند و سفرها می کنند و از اتفاق و خذلان حق با صحبت متلقفی می افتند
از آن نوع علم در پیش ایشان می نهد و بتدریج آن کفرها بر نظر ایشان می
آراید و در دل ایشان بتحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که
حکمت و اصول نام نهاده اند شیرین می گرداند و آن بیچارگان کار آزموده
و از حقایق دین و مقامات اهل یقین بیخبر بوده در آن می آویزند و نفس ایشان
بدان مغرور می شود و شرب می خورد که محققان خواهیم بود و از تقلید خلاص
خواهیم شد محقق خواهند بود اما در کفر و از تقلید بیرون آیند اما از تقلید ایمان نی
و هر عامی بیچاره که با یکی از اینها صحبت می دارد از دمها و نفسهای مرده

این قوم هزار گونه شک و شبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می‌آید
و بسیار دست که نفی مستعدان آن کفرها دارند بتقلید آن کفرها قبول می‌کنند و بکلی
از دایرهٔ اسلام برون می‌افتند و شومیِ آن اعتقاد بد ایشان در دیگران
سرایت می‌کند چون شتر گرگ که در میان اشتران افتد بر روز دیگری گرگ
می‌شود و هیچ پادشاه را در دین دامن جان نمی‌گیرد که در دفع این
آفت کوشد تا چرا این خلل کنند و این آفت درین بیست سال که ایشان ظاهر شدند
وقوت گرفت و الّا در عهدهای پیشین کس را از آن طایفه زهره نبودی
که افشای این معنی کردی کفر خویش نهانی داشتندی که در دین ائمهٔ متقی
بسیار بودند و پادشاهان دین‌دار که دین را از چنین آلایشها محفوظ می
داشتند درین عهد ائمهٔ متقی کم ماندند که غم‌خوارگی دین کنند و چنین این خللها
در حضرت پادشاهان عرض دارند تا بجز آن مشغول شوند لاجرم خوف
آنست که ازین قال و قیل که در بعضی افواه مانده است از نیش بخیزد
و جهان قال و قیل کفر گیرد آنچه حقیقت مسلمانی بود در دلها نماند الّا ما
شاء الله در زبان نیز نخواهد ماند بشومیِ اینچنین احوال است که حق تعالی

قهر و غضب خویش را در صورت کفار تاتار فرستاده است تا چنانک حقیقت
مسلمانی برخاسته است این صورتهای بی معنی بردارند این کار کی راست خواهد
گوئی حال را هرچه روز زشت حیلت و مکر و استیلای آن ملاعین زیادتست
و غفلت و معصیت اهل اسلام زیادت که مایهٔ این مفسدت بود ظهر الفساد
فی البر والبحر بما کسبت ایدی الناس بیت باقی است شراب تلخ در جام هنوز
تا خود بکجا رسد سرانجام هنوز الحکم لله انا لله رضینا بقضاء الله اما
نفاق هم بر تفاوت اند نفاقی است در اسلام و نفاقی است در کفر اما نفاق
در اسلام آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام در حدیث صحیح فرمود
ثلاث من کن فیه فهو منافق ومن کانت فیه خصلة منها فیه خصلة من النفاق
حتی یدعها وان صام وصلی وزعم انه مسلم اذا حدث کذب واذا وعد
اخلف واذا ائتمن خان فرمود که سه خصلت است که در هر که آن سه
خصلت باشد او منافق است و در هر کسی که یک خصلت از ان باشد ودا
از نفاق در وی باشد تا انکه آن خصلتها ترک نکند از نفاق بیرون نیاید
اگرچه نماز کند و روزه دارد و گوید که من مسلمانم و آن خصلتها آنست که

چون سخن

که چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند و چون بوی امانتی دهند
خیانت کند و در روایتی دیگر دو خصلت دیگر را هم از نفاق نهاده است
اذا عاهد غدر و اذا خاصم فجر اگر عهد کند با مسلمانی در آن عهد غدر کند و خلاف
آرد و اگر با کسی خصومت کند زبان فحش گوید و دشنام دهد این معاملات
از نفاق اهل اسلام است و آنچه حقیقت است این احادیث تهدید
و وعیدی تمام است اهل اسلام را زیرا که کم کسی ازین خصلتها خلاص
می یابد و خواجه صلی الله علیه وسلم در دعا می فرمودی اللهم انی اعوذ بک
من الشقاق والنفاق وسوء الاخلاق بر ما واجب ترست که همیشه
این دعا گوییم و اما نفاق در کفر چنان است که این فلسفیان و دهریان
و طبایعیان و تناسخیان و مباحیان و اسماعیلیان می کنند که در میان
مسلمانان باشند با ایشان گویند ما مسلمانیم و اعتقاد ایشان آن کفرها
و شبهها باشد که نموده آمد و چون با ابنای جنس خود رسند اعتقاد خویش
آشکارا کنند و گویند ما بدین مقلدان استهزا می کنیم حق تعالی از احوال
ایشان خبر میدهد و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیا

طغیانهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون الله یستهزئ بهم ویمدهم فی طغیانهم
یعمهون وهر کافر که کفر پنهان دارد ودعوی مسلمانی کند بزبان نیم ازین
جمله باشد و مرجع و معاد منافقان آنست که فرموده ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار ولن تجد لهم نصیرا قدر دولت اسلام که شناسد
وشکر نعمت ایمان که تواند گزارد نظم ای قبله هر که مقبل آمد کویت
روی دل جمله جنبیاران سویت امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا بکرام
دیده بنبیند رویت باچندین هزار آفات که در راه آدمی نهاده اند وچندین
گونه ابتلا که او را مبتلا کرده اند اگر نه نظر عنایت خداوندی فریادرس
ودستگیری او کند از دامگاه دنیا که آراسته زین للناس است وبندهای
محکم لبه حب الشهوات است چگونه خلاص یابد خصوصا سر تا سر این دامگاه هفت
دانه من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل
المسومة والانعام والحرث باشد که اگر ازین هفت نوع دانه یک نوع
بود نفس بهیمه صفت آدم دانه خوار ان آمدی آدم را علیه السلام با آن همه
شرف و مرتبه از یک دانه بیش منع نکردند که ولا تقربا هذه الشجرة چون

لومی

١٥١

توفیق امتناع رفیق او شد در دام عصیان و نسیان افتاد که وعصی آدم
ربه فغوی چون او را بخود باز گذاشت صفت او وعصی آدم بود چون لطف
خودش بر داشت سمت او اصطفی آدم شد بهشت کامگاه بود و لکم فیها ما تشتهی
الانفس چون با آدم توفیق رفیق نبود کامگاه او را دامگاه گشت ابلیس یک
دانه و صیدی گرفت فازلهما الشیطان دنیا دامگاه بود چون توفیق آدم
رفیق شد او را کامگاه آمد یک کلمه ربنا ظلمنا بکام ثم اجتباه می رسید یک
ساعت مدد لطف با دم کمتر رسید بر آن دم بنماند و چون مدد لطف در رسید
بر آن دم بنماند نظم از لطف تو هیچ بنده نومید نشد : مقبول تو جز مقبل جاوید نشد :
لطفت بکدام ذره پیوست دمی : کان ذره به از هزار خورشید نشد : حقیقت
هر سلاسل و اغلال که شقی و اشقی را در بن دامگاه ساختند مایه همه از آن
هفت متاع ذلک متاع الحیوة الدنیا بود و هر درکه از درکات دوزخ که در جهان
آن بود اختند سرمایه همه از دکان زین للناس بود از هفت شهوت
حب الشهوات هفت در بر دوزخ گشادند که لها سبعة ابواب و هفت
جاده از انواع شهوات بر درکات آن نهادند که حفت النار بالشهوات

تخم این هفت شهوت در هفت عضو انسان بکاشتند و پنج حس را بر تربیت
آن فرو داشتند تا بمدت پانزده سال بر شجرهٔ هر تخمی ثمرهٔ شهوتی پدید آمد بعد ازان
صاحب شرع را بعاملی آن فرستادند و بر هر عضوی خراج سجودی نهادند که
أمرت أن أسجد علی سبعة آراب و فرمودند که اثمار آن اشجار را تخم سعادت
آخرت سازید و در زمین عبودیت بدست شریعت اندازید که الدنیا مزرعة
الآخرة عاطفت ذو الجلال و عنایت لایزالی طایفه را هم از بدایت
فطرت بر صوب درجات بزمام کشش و سیق الذین اتقوا بر جادهٔ فاما
من خاف مقام ربه تقدیم و نهی النفس عن الهوی بمعاد فان الجنة هی المأوی
رسانید و عزت متعالی از سطوت لاابالی طایفه را هم از مبدأ خلقت
بر جهت درکات بتازیانهٔ قهر و سیق الذین کفروا بر جادهٔ فاما من طغی
تقدیم و آثر الحیوة الدنیا بمعاد فان الجحیم هی المأوی دوانید که هؤلاء
فی الجنة و لا ابالی و هؤلاء فی النار و لا ابالی اگر نه عنایت بی علت سر
بکبریا جان بر آورد از کمند قهر او و سلاسل مکر او چگونه توان جست
و بند طلسمات اعظم او بکدام قوت توان شکست این ضعیف گوید

سیر آمده

سقط هذا البيت في الفصل الحادي عشر لربط المريد من الكتاب الثا

سیر آمده ز خویشتن همی باید: بر خاسته ز جان و تن می باید: در هر گامی هزار بند افزونست:
زین گرم روی بند شکن می باید: سودای تمنای سلوک سرهای ملوک را شاید
از دست و پای هر گدای بی نوا این فتح اعظم و کار معظم بر نیاید اما اگر از تصرف
ابلیس بتلبیس خلاص توان یافت و با لباس اسلام و کسوت ایمان از این
جهان جان توان برد اینست دولتی تمام و سعادتی مستدام اللهم اختم لنا بخاتمة
الاسلام نظم گر روز پسین چراغ عهدم نکشی: ور جامهٔ اسلام ز من بر نکشی:
جانی بدهم براحت خویش منشی: مرگی که در اسلام بود نیست خوشی: اما حکمت در
میرانیدن بعد از حیات و در زنده کردن بعد از ممات چه بود تا جواب آن
سرگشتهٔ غافل و گم گشتهٔ عاطل گفته آید که می گوید نظم دارنده چو ترکیب طبایع آراست:
باز از چه قبیل فکندش اندر کم و کاست: گر زشت آمد پس این صور عیب کراست:
ور نیک آمد خرابی از بهر چراست: بدانکه آدمی را پنج حالتست: اول حالت
عدم چنانکه فرمود هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا یعنی
در کتم عدم انسان را معلومی از علم حق وجودی بود اما بر وجود خویش شعوری
نداشت ذاکر خویش نبود و مذکور خویش نبود: دوم حالت وجود در عالم

ارواح جنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود الارواح جنود مجنّدة
فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف یعنی چون از کتم عدم بعالم ارواح
پیوست او را بر خود شعوری پدید آمد ذاکر و مذکور خود شد: سیوم حالت تعلق
روح بقالب جنانکه فرمود و نفخت فیه من روحی: چهارم حالت مفارقت
روح از قالب جنانکه فرمود کل نفس ذائقة الموت: پنجم حالت اعادت
روح بقالب جنانکه فرمود کما بدأکم تعودون و فرمود قل یحییها الذی انشاها
اول مرة: و این پنج حالت انسان بضرورت می بایست تا در معرفت ذات
و صفات خداوندی بکمال تواند رسید: وآنچه حکمت خداوندی بود در آفرینش
موجودات بحصول پیوندد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف: اول
حالت عدم می بایست تا چون در عالم ارواح او را وجودی حادث پدید آید
و او را بر هستی خویش شعور افتد بحدوث خویش عالم شود بمعرفت قدم
صانع خویش عارف گردد: دوم حالت وجود در عالم ارواح می بایست
تا پیش از آنکه بعالم اجسام پیوندد ذوق شهود بی واسطه باز یابد
در صفای روحانیت و مستفیض فیض بی حجاب گردد و استحقاق استماع

خطاب

خطاب الست بربکم کرد و استعداد سعادت بلی یافت و چون دولت مکالمه بی
واسطه یافت حضرت عزت را بربوبیت بازدانست و بصفات مریدی و حیی و متکلمی
و سمیعی و بصیری و عالمی و قادری و باقیی که صفات ذاتست بشناخت و اگر او را
در عالم ارواح وجود نبودی پیش از آنک با اجسام پیوندد نه معرفت حقیقی بدان
صفات حاصل داشتی و نه آن استحقاق بودی او را که در عالم اجسام دیگر
باره بتربیت بصفای روحانیت بازرسد [illegible] سیوم
حالت تعلق روح بقالب می بایست تا آلات کمالات معرفت اکتساب کند که
بر جزئیات و کلیات غیب و شهادت [illegible] صفت
رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری [illegible] وهابی
و توابی در این حالت توان شناخت [illegible] آلات بمعانی
توان رسید در معرفت که در عالم ارواح حاصل نشدی از مشاهدات و مکاشفات
و علوم لدنی و انواع تجلی و تصرفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف
معارف که در بیان نگنجد؛ چهارم حالت مفارقت روح از قالب می بایست
از دو وجه: یکی آنک تا آلایش که روح را از صحبت اجسام حاصل کرده است

ارواح چنانک خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف یعنی چون از کتم عدم بعالم ارواح پیوست او را بر خود شعوری پدید آمد ذاکر و مذکور خود شد: سیوم حالت تعلق روح بقالب چنانک فرمود ونفخت فیه من روحی: چهارم حالت مفارقت روح از قالب چنانک فرمود کل نفس ذائقة الموت: پنجم حالت اعادت روح بقالب چنانک فرمود کما بدأکم تعودون وفرمود قل یحییها الذی انشأها اول مرة: و این پنج حالت انسان ازبهر ضرورت می بایست تا در معرفت ذات وصفات خداوندی بکمال تواند رسید: و آنچ حکمت خداوندی بود در آفرینش موجودات بحصول پیوندد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف: اول حالت عدم می بایست تا چون در عالم ارواح او را وجودی حادث پدید آید و او را بر هستی خویش شعور افتد بحدوث خویش عالم شود بمعرفت قدم صانع خویش عارف گردد: دوم حالت وجود در عالم ارواح می بایست تا پیش از آنک بعالم اجسام پیوندد ذوق شهودی واسطه باز یابد در صفای روحانیت و مستفیض فیض بی حجاب گردد واستحقاق استماع

خطاب

۱۵۳

خطاب الست بربکم گیرد و استعداد سعادت بلی یابد و چون دولت مکالمهٔ بی
واسطه یافت حضرت عزت را بربوبیت بازداند و بصفات مریدی و حیی و متکلمی
و سمیعی و بصیری و عالمی و قادری و باقیی که صفات ذات است بشناسد و اگر او را
در عالم ارواح وجود نبودی پیش از آنکه باجسام پیوندد نه معرفت حقیقی بدان
صفات حاصل داشتی و نه آن استحقاق بودی او را که در عالم اجسام دیگر
باره بتربیت بصفای روحانیت باز رسیدی تا مکالمهٔ حق حاصل کردی. سیوم
حالت تعلق روح بقالب می بایست تا آلات کمالات معرفت اکتساب کند که
بر جزئیات و کلیات غیب و شهادت بدان وقوف توان یافت و حق را بصفت
رازقی و رحمانی و رحیمی و غفاری و ستاری و منعمی و محسنی و وهابی
و توابی در این حالت توان شناخت. و در تربیت روح بمدد این آلات بمقامی
توان رسید در معرفت که در عالم ارواح حاصل نشدی از مشاهدات و مکاشفات
و علوم لدنی و انواع تجلی و تصرفات جذبات و وصول بحضرت خداوندی و اصناف
معارف که در بیان نگنجد. چهارم حالت مفارقت روح از قالب می بایست
از دو وجه. یکی آنکه تا آلاتی که روح را از صحبت اجسام حاصل کرده است

در معارف آن بتدریج ازو برخیزد و انسی و الفی که با جسمانیات گرفته است
بروزگار بگذارد و دیگرباره با صفای روحانیت افتد و بصفائی که از آلت
قالب حاصل کرده است بی مزاحمت قالب از حضرت عزت برخوردار
معرفت و قربت شود بی شوائب بشریت و کدورت خلقیت : دوم آنک
ذوقی دیگر از معارف غیبی بواسطهٔ آلات مکتسب قالبی حاصل کند که آن ذوق
در عالم ارواح نداشت زیرا که آلت ادراک آن نداشت و در عالم اجسام
هم نداشت زیرا که آنچه می یافت از پس حجاب قالب می یافت اکنون بی مزاحمت
قالب یابد : شخص انسانی بر مثال شجرهٔ است تخم آن شجره روح پاک محمدی که
اول ما خلق الله روحی و چنانک ابتدا از تخم بیخهای درخت در زمین پدید آید
آنگه شجره بر روی زمین ظاهر شود آنگه بر سر شجره ثمره پدید آید همچنین از تخم روح
محمدی بیخهای عالم ارواح ملکوت پدید آید پس شجرهٔ جسمانیت از بن بیخها
بر روی زمین عالم محسوس ظاهر شد و از شجرهٔ جسمانیات برگهای حیوانات نباتات
برخاست پس ثمرهٔ انسانیت بر سر شاخ شجرهٔ کاینات پدید آمد و ثمره تا بر درخت
باشد ذوقی دیگر دهد چون انگور و زردآلو و چون از درخت باز کنی و مدتی

در آفتاب

در آفتاب بگذاری تا بتصرف آفتاب انگور مویز شود و زرد آلو کشته گردد و فی
دیگر دهد اگرچه بر درخت تصرف آفتاب می یافت اما تا بای در رطوبت شجره
داشت از خاصیت طبیعت شجره چیزی با مدد آفتاب جمع می شود در انگور رطوبتی
و حموضتی باقی می بود اکنون که تصرف شجره ازو منقطع شد مویز حلاوتی دیگر
دهد که تربیت آفتاب بی زحمت شجره یافته است ابتداء انگور در تربیت یافتن
بشجره محتاج بود اگر شجره نبودی بمجرد تصرف آفتاب انگور پدید نیامدی
و چون انگور پخته شد بر درخت بمقام مویزی نرسیدی اینجا انگور از درخت
باز باید کرد و بآفتاب بمجرد آنرا پرورش دادن تا مویز شیرین شود پس
روح را ثمره کرده از شجرهٔ قالب مفارقت باید داد تا یکچندی تصرف آفتاب
نظر الهی بی واسطهٔ مزاحمت طینت قالب بیابد که ابتدا چون بکمال درجهٔ
انسانیت نرسیده بود در عالم ارواح قابل تصرف آن نظر نیامدی و صفت
ممیزی حق عارف حقیقی جز بواسطهٔ مرکب صورتی نتوان شد و در تنبیح اسرار
و دقایق بسیارست که کتب بشرح آن وفا نکند * سیم حالت اعادت روح
بقالب می بایست از آن سبب که کمال انسان در آنست که در جملگی ممالک

غیب و شهادت دنیا و اخرت بخلافت خداوندی متصرف باشد و از انواع
تنعمات که در هر دو عالم از برای او ساخته اند که اعددت لعبادی الصالحین
ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر برخورداری بکمال
یابد و این تنعمات بعضی روحانی است و بعضی جسمانی اما از تنعمات جسمانی
است جز بواسطه آلات جسمانی در ان تصرف نتوان کرد پس قالب جسمانی
دنیاوی فانی را برنگ آخرت نورانی باقی حشر کنند که یوم تبدل الارض
غیر الارض اگرچه همان قالب باشد اما نه بآن صفت دنیاوی بود قالب
دنیاوی را از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش ساخته بودند
اما آب و خاک بروی غالب بود که من طین لازب و این هر دو محسوس
و کثیف است که حاسه بصر او را ادراک کند و باد و آتش که هر دو لطیف
و نامحسوس است که حاسه بصر ادراک نکند در قالب مغلوب و متمکن
بود این قالب را در آخرت که عالم لطافتست هم ازین چهار عنصر
سازند اما باد و آتش را غالب کنند که هر دو لطیفست و خاک و آب را
مغلوب کنند و متمکن کرده اند تا در غایت لطافت باشد و مؤمن را آن

نور

نور که امروز در دل او متمکن است بر صورت او غالب کنند که یسعی نورهم بین
ایدیهم وبایمانهم و اشارت یوم تبیض وجوه وتسود وجوه هم بدین معنی است
بر قالب چون لطیف نورانی باشد مزاحمت روح ننماید زیراکه اجزا از آن جهت
تولد کردی منحرف ونزعنا ما فی صدورهم من غل از وی بیرون برده اند
همچنانک آبگینه گر از جوهر آبگینه خاک وکدورت بیرون برده است و او را شفاف
صافی کردانیده تا ظاهر وباطن او یکرنگ شده است از ظاهر آن باطن آن می
توان دید و از باطن آن ظاهر آن می توان دید یوم تبلی السرائر اشارت
بدین معنی است که اجزا در باطنها ست بر ظاهرها پیدا شود رق الزجاج
ورقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر تا در حدیث می آید که مغز در استخوان
بهشتی بتوان دید از غایت لطافت بس قالب را بدین لطافت حشر کنند تا
از نعمات بهشت بهشت استیفای حظ خویش می کند و از آن هیچ
کدورت تولد نکند که مزاحمت روح تواند بود . و بصفت مجی حق حزبوا سطه
احیای صورتی عارف حقیقی نتوان شد که قل یحییها الذی انشاها اول
مرة وروح را بعد از آنک در صحبت قالب پرورش بکمال یافته بود و الات

موقت تمام حاصل کرده و از قالب مفارقت داده و مدتی در عالم غیب تابش نظر
عنایت تربیت یافته و آلات جسمانی از و بتدریج محو شده و از فیض حق ترقیهای
بی واسطه گرفته که بر زفون فرحین بما آتیهم الله من فضله وقوتی تمام حاصل کرده
تا با عالم قالب فرستند تا بواسطه آن آلات جسمانی در کل ممالک بمالکیت
و ملکیت تصرف می کند و در مقام بی واسطگی از شغلات روحانی بی مزاحمت
آلات جسمانی استیفای حظ او فر می کند و ذوق کمال معرفت و قربت در مقام
عندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر می یابد چنانک نه روح جسم را از کار
خویش شاغل بود و نه جسم روح را از کار خویش شاغل بود لا یشغله شان
عن شان لاجرم عنوان نامهٔ حق بدو این بود که من الملک الحی الذی لا یموت
و فرق میان بندگی و خداوندی آنک او سبحانه درین ممالک باستقلال و اصالت
متصرف بود بی احتیاج بآلت و بنده بنیابت و خلافت متصرف بود بواسطهٔ الت
والله اعلم این قدر اشارت بس بود باقی اسرار الهی را اجازت افشا نیست که افشاء
سر الربوبیة کفر عرفها من عرفها وجهلها من جهلها وصلی الله علی محمد واله وصحبه

باب هشتم در بیان سلوک طوایف مختلفه و آن مشتمل است

بر بهشت فصل فصل اول در بیان سلوک ملوک و ارباب فرمان
قال الله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا
تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب
شدید بما نسوا یوم الحساب قال النبی صلی الله علیه وسلم السلطان ظل الله فی
الارض یاوی الیه کل مظلوم بدانک سلطنت خلافت و نیابت حق تعالی
است در زمین و خواجه علیه الصلوة والسلام سلاطین را سایهٔ خداوند
و این هم بمعنی خلافت است زیرا که در عالم صورت چون شخصی بر بام باشد
و سایهٔ او بر زمین افتد آن سایهٔ او خلیفت ذات او باشد در زمین و آن
سایه را بدان شخص باز خوانند گویند سایهٔ فلان است و چون حق تعالی
در همای که مرغی است سری از اسرار لطف خویش ودیعت نهاد بنگر
چه اثر ظاهر شد و چه خاصیت پدید آمد تا اگر سایهٔ همای بر سر شخصی می افتد آن
شخص عزت سلطنت و دولت مملکت می یابد چون خداوند تعالی از کمال
عاطفت بنده را برگزیند و بعنایت ظل الهی مخصوص کرداند و سعادت
پذیرای عکس ذات و صفات خداوندی مستسعد کند و بوبین تا چه اقبال

و دولت و عز و کرامت در آن ذات مشرف و گوهر مکرم تعبیه ساز د کمینه خاصیتی
در آن ذات شریف و گوهر لطیف آن باشد که هر اهل و نا اهل که بنظر عنایت
ملحوظ کرده اند مقبل و مقبول همه جهان کرده و هر که بنظر قهر نگرد مدبر و مردود
جمله جهان کرد. اما ملوک دو طایفه اند ملوک دنیا و ملوک دین. آنها که ملوک دنیا
اند ایشان صورت صفات لطف و قهر خداوندی اند ولیکن در صورت
خویش بند اند از شناخت صفات خویش محروم اند صفات لطف و قهر خداوندی
بدیشان آشکارا می شود اما بر ایشان آشکارا نمی شود همچون ماه رویی
که از جمال خود بی خبر بود برخورداری از جمال او دیگران را بود. نظم: خوش باشد
عشق خوب رویی کز خوبی خود خبر ندارد. و آنها که ملوک دین اند ایشان مظهر
و مظهر صفات لطف خداوندی اند طلسم اعظم صورت را از کالبد شریعت به
طریقت بگشوده اند و خزاین و دفاین احوال و صفات را که مکنون و مخزون
بنیاد نهاد ایشان بود بچشم حقیقت مطالعه کرده اند و بسر گنج من عرف نفسه
فقد عرف ربه رسیده و بر تخت مملکت ابدی و سریر سلطنت سرمدی و
اذا رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا بمالکیت نشسته ان لا ملوکا تحت اطمار

ملوک دنیا

ملوک دین

نشاد روان

۱۶۷

شادروان همت ایشان از سفر غدوها شهر و رواحها شهر تنگ دارد که روز یک
نفس گرد ممالک دو عالم برمی آید نظم هر کجا شهریست اقطاع منست گر بایران
گر بتوران می روم ؛ صد هزاران ترک دارم در ضمیر هر کجا خواهم چو سلطان می روم ؛
ولیکن سعادت عظمی و دولت کبری در آنست که صاحب همتی را سلطنت مملکت
دین و دنیا کرامت کنند تا بخلافت و انّ لنا للآخرة والاولی متصرف هر دو مملکت
گردد چنانک داود را علیه السلام این مرتبه ارزانی داشتند که یا داود انّا
جعلناک خلیفةً فی الارض فاحکم بین الناس بالحق ولا تتبع الهوی فیضلک عن
سبیل الله ؛ حضرت جلّت درین یک آیت ده حکم ثابت کرده است و ملوک را تنبیه کرده
در رسوم جهانداری و حکومت گزاری و آداب سلطنت و آیین معدلت
؛ اول فرمود انّا جعلناک خلیفةً فی الارض ما ترا خلیفه گردانیدیم اشارتست
بدانچه پادشاه باید که پادشاهی خویش عطای حق شناسد و مملکت بخشیدهٔ او داند
کتؤتی الملک من تشاء ؛ دوم آنک انتباهی بود پادشاه را این اشارت که ما
ملک بتو دادیم داند که از کسی دیگر بستد تا بتو داد از وی بستاند روزی و بدیگری
دهد که وتنزع الملک ممن تشاء در آن کوشد که بواسطهٔ این ملک عاریتی

فانی ملک حقیقی باقی بدست آرد و خود را از ذکر جمیل و ثواب جزیل محروم نگرداند

سوم آنکه بداند که پادشاهی خلافت خداست؛ چهارم فرمود فاحکم بین الناس

بالحق اشارتست بدانکه پادشاه باید که حکومت گزاری میان رعایا بنفس خود کند

و تا تواند احکام رعیت بدیگران بازنگذارد که نواب حضرت و امرای دولت را آن

شفقت و رأفت و رحمت بر رعایا نتواند بود که پادشاه را زیرا که آن رحمت

و شفقت که هیچ کس را این پنج قوم باشد غیر ایشانرا نباشد چنانکه رحمت خدا بر بنده

و رأفت نبی بر امت و شفقت پادشاه بر رعیت و مهر مادر و پدر بر فرزند

و غیرت شیخ بر مرید؛ پنجم فرمود که حکومت بحق کند یعنی براستی و عدل کند میل

و جور نکند؛ ششم آنکه حکومت چون بحق کند بفرمان حق کند نه برای خلق کند

اگرچه عدل کند بطبع نکند بشرع کند و برای حق کند نه برای خلق کند؛ هفتم

فرمود ولاتتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله متابعت هوا مکن که هرکس که

متابعت هوا کند نتواند که کار بفرمان خدا کند در ممالک خویش و نتواند که آنچه

کند برای خدا کند زیرا که چون هوا بر شخص غالب شود متصرف و آمر و ناهی

او هوا گردد و هوا همه خلاف خدا فرماید و هیچ خبر بضدیت آن حضرت بدین نتواند

آمد و دعوی خدایی کرد الا بهوی چنانک فرمود افرایت من اتخذ الهه هواه
اگر فرعون دعوی خدای کرد بهوا کرد و اگر بنی اسرائیل گوساله پرستیدند بهوا پرستیدند
و اگر جمعی بتان را خدایی گرفتند بهوا گرفتند و خواجه صلی الله علیه وسلم می فرماید ما عبد
اله ابغض علی الله من الهوا و بحقیقت هواست که خدا انگیز است نهم
ای هوا اینها تو خدا انگیزی وی خدایان تو خدا آزار دهم باز نمود که متابعت هوا
کردن از راه خدا افتادنست که فیضلک عن سبیل الله و نهی گفت هوا کردن
راه خدا رفتن است که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی
نهم فرمود ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا
یوم الحساب اشارت بدان معنی است که هر چه از راه خدای بیفتاد
بتصرف هوا و بران اصرار نماید مؤدی است بکفر و عذاب شدید زیرا که
کفر عبارت از فراموشی آخرتست و فراموشی خدای و فراموشی عاقبت
شدت عذابست که نسوا الله فانسیهم انفسهم دهم حق تعالی باز نمود که بادشاهی
با مقام و مرتبه نبوت می توان کرد چنانک هم رعایت حقوق جهانداری
و جهانگیری و عدل گستری و رعیت پروری کند و هم حق سلوک راه دین

وحفظ معاملات شرع بجای آرد و بمراسم ولایت و شرایط نبوت قیام نماید
تا اصحاب حکم و ارباب فرمان را هیچ عذر و بهانه نماند که گویند با صورت مملکت
دنیا و اشتغال بمصالح خلق از منافع دینی و فواید سلوک محروم ماندیم بل که
مملکت تمامترین آلتی است تعبد حق را و سلطنت بزرگترین وسیلتی است
بقرب حضرت را و سلیمان علیه الصلوة والسلام ازین نظر ملک خواست
و علم نبوت خود است گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی و درین
چند حکمت بود اول دانست که چون ملک تمام باشد نبوت و علم داخل بود دران
چنانک آدم را بود علیه السلام چون او را ملک خلافت تمام داد نبوت و علم
دران داخل بود فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة گفت من در زمین خلیفه
می آرم و در مملکت جهان نایبی می گمارم نفرمود پیغامبری یا عالمی یا عابدی می آفرینم
وهمچنین با داود علیه السلام فرمود انا جعلناک خلیفة نفرمود نبیا و رسولا
او عالما زیرا که در خلافت این جمله داخل باشد دوم آنک نبوت و علم را چون
قوت سلطنت و شوکت مملکت یار بود تصرف و تاثیر آن یکی هزار بود و عزت
دین تبع آشکارا کرد که خواجه علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود

اللهم

اللهم اعز الاسلام بعمر او بابی جهل، و نبوت را اتبع نسب درست می کرد
انا نبی السیف: سیوم آنکه چون پادشاه در جهانداری با رعیت بعدل گستری
و انصاف پروری زندگانی کند و ظالمان را از ظلم و فاسقان را از فسق منع
فرماید و ضعفا را بقوت و اقویا را تربیت دهد و علما را موفر دارد تا بر تعلم علم
شریعت حریص کردند و بعضی تبرک و تیمن جوید تا در صلاح و طاعت راغب
شوند و اقامت امر معروف و نهی منکر فرماید تا در کل ممالک رعایا بشرع بری
و رعایت حدود و حقوق شریعت مشغول باشند بر طاعت و عبادت و تعلم که
اهل مملکت او کنند و بر آسایش و رفاهیت که یابند حق تعالی جمله در دیوان
معاملهٔ صلاح او نویسد و از هر فسق و فجور و مناهی و ملاهی و ظلم و تعدی که
منع فرماید و بسیاست او مزجر شوند جمله وسایل تقرب او شود بحضرت الهی، بل
که هر یک قدمی کرده او را تا اگر دیگری بیک قدم خویش بحضرت عزت سالک
باشد سلوک پادشاه بچندین هزار قدم باشد و این سعادت بهر کس نمیدهند
ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء: چهارم آنکه مملکت و سلطنت آلتی تمامترین
است تحصیل مرادات نفس و استیفای لذات و شهوات او را آنرا که ممکنت

تمشیت پادشاه [illegible] و موعظت [illegible]

هوای نفس راندن نباشد هوای نفس راند و طاعت کند اگرچه ثواب باشد و لیکن

نه چون آنکس را که اسباب هوا راندن بانواع میسر باشد قدم بر سر جمله نهد و خالصا مخلصا

برای تقرب بحق ترک شهوت و لذت و هوای نفس کند او را بعدد هر آلتی و موآتی

و مکنتی که در هوا راندن باشد چون نراند و بدان تقرب جوید قربتی و درجتی

و مرتبتی در حضرت حاصل شود: در حدیث صحیح است که درویشان صحابه

بخدمت خواجه علیه الصلوة والسلام آمدند و گفتند یا رسول الله ذهبت اهل

الدثور والاموال بالفوز التام والنعیم فی الدنیا والآخرة یعنی این توا

نگران رستگاری و ثواب و نعیم دوجهانی بردند گفت چگونه گفتند ما نماز می

کنیم و ایشان می کنند و روزه می داریم و ایشان می دارند و لیکن ایشان

زکوة و صدقه می دهند و ما نمی توانیم داد و حج و غزا و بنده آزاد می کنند و ما نمی

توانیم کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود شما را چیزی بیاموزم که چون آن

بکنید شما را بهتر باشد از آن که جمله جهان مال یابید و در راه خدا صرف کنند

و طاعت هیچ کس بطاعت شما نرسد مگر طاعت آنکس که همین کند گفتند بلی

یا رسول الله فرمود بعد از هر نماز فریضه سی و سه بار بگویید سبحان الله:

وسی وسه

وسی وسه بار الحمد لله: وسی وسه بار الله اکبر: و تمام صد یکبار بگویید لا اله الا الله: بعد

از آن یکی صحابی از انصار بخواب دید که او را گفتند اگر بیست و پنج بار بگویند

سبحان الله: و بیست و پنج بار الحمد لله: و بیست و پنج بار لا اله الا الله: و بیست

و پنج بار الله اکبر: بهتر باشد: انصاری بیامد و با خواجه علیه الصلوة والسلام باز گفت

خواجه فرمود افعلوا کما قال الانصاری بعد از آن درویشان این ذکرها

می‌گفتند بعد از هر نماز فریضه: توانگران صحابه این خبر شنیدند ایشان نیز همچنین

می‌گفتند درویشان دیگر باره بخدمت خواجه آمدند گفتند یا رسول الله توانگران

آنچه ما می‌گوییم از تسبیحات ایشان نیز می‌گویند و آنچه ایشان می‌کنند

از خیرات ما نمی‌توانیم کرد خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود ذلک فضل الله

یؤتیه من یشاء: یعنی این فضلی است که خدای تعالی با ایشان کرده است

که هم بنفس عبودیت می‌کنند و هم بمال: پس سلیمان علیه الصلوة والسلام

خواست که بنفس و مال و ملک و رعیت از جن و انس و وحوش و طیور

و سوام و هوام و دیگر آلات مملکت و اسباب سلطنت عبودیت حضرت

عزت کند و بدین همه تقرب و توسل جوید تا چندانک اسباب تقرب زیادت

بود قربت و درجت زیادت بود: پنجم آنکه مملکت و سلطنت پرورش صفات
ذمیمه و حمیده را کامل‌ترین آلتی است و معظم‌ترین عدتی تا نفس را اگر بدین
آلات پرورش دهند در صفات ذمیمه بمقامی رسد که دعوی خدایی کند و این
نهایت صفت ذمیمه است و بدین درکه جز بدین آلات نتواند رسید زیرا که هرگز
هیچ درویش عاجز دعوی خدایی نکرد که نفس او آلات پرورش صفت
تکبر و تجبر و انانیت نداشت فرعون را چون این آلت بکمال بود پرورش
نفس در صفت تکبر و انانیت بکمال رسانید که این ثمره بدید آورد که فحشر فنادی
فقال انا ربکم الاعلی و تمسک بمملکت و سلطنت کرد که الیس لی ملک مصر و هذه
الانهار تجری من تحتی همچنین نفس را اگر بدین آلات در صفات حمیده پرورش
دهند بمقامی رسد که متخلق باخلاق حق شود و متصف بصفات ربوبیت گردد
و این نهایت صفات حمیده و کمال دین است چنانکه خواجه صلی الله علیه و سلم
فرمود بعثت لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الاخلاقِ و بکمال این اخلاق جز بآلت مملکت
و سلطنت نتوان رسید تا اگر کسی خواهد که صفت جود و کرم را پرورش دهد که
از صفات حق است و بدان متخلق شود باخلاق الله بر مقتضای خطاب

تخلقوا

۱۴۱

تخلقوا باخلاق الله که امری است از امرها واجب تر بل که شریعت انبیا علیهم السلام
وجملگی شرایع ادیان مختلف وتنزیل کتب این معنی بود چنانکه فرمود بعثت
لاتمم مکارم الاخلاق جود وکرم را بمال وجاه فراوان که بذل میکند پرورش
توان داد: واگر صفت حلم را خواهد که پرورش دهد باید که قوت وشوکت
وسلطنت باشد انکه تحمل اذی ورنج خلق کند تا حلم غالب شود که اگر قوت وقدرت
نباشد وتحمل کند اضطراری بود نه اختیاری انکه حلم نباشد که عجز باشد وحلم صفت
حق است وعجز صفت خلق وچون خواهد که صفت عفو را پرورش دهد که
صفت حق است باید که قوت وقدرت تمام بود بر مکافات اهل جرائم تا چون
از ایشان درمی گذارد وعفو می کند بصفت حق موصوف می شود ومحبوب
حق گردد که ان الله عفو یحب العفو این جمله از صفات لطف حق است
واگر خواهد که بصفات قهر حق متصف شود آلت مملکت وسلطنت تمام باید
تا بغو وقهر کفار واهل نفاق وبدعت وتعذیب ایشان بکمال قیام توان
نمود که آن صفت حق است لیعذب الله المنافقین والمنافقات والمشرکین
والمشرکات. واین بغزوات کردن ودر فتح دیار کفر کوشیدن ولشکر باطراف

آذاه یؤذیه ایذاء
اذی واذیه واذاه
صحاح

کشتن و اهل ظلم و فسق و فساد را مالیده داشتن؛ و انصاف مظلوم قوی
ستدن؛ و دزدان و قطاع الطریق را دفع کردن و بر اهل جنایات حدود
خدای راندن و بر اهل قصاص بفرمان قصاص واجب شمردن و در ممالک
سیاستهای بی محابا راندن و امثال این دست دهد؛ و اگر خواهد که بصفات
رحمت و رأفت و عاطفت متصف شود مملکتی فراوان باید تا رعایا بسبب آن
باشند بر هر طایفه بقدر استحقاق ایشان رحمت و رافت و عاطفت می
فرماید تا درین صفات بکمال خود رسد؛ و آنچه بهترین آلتی است بنده را
در عبودیت حق و یافت درجات و تحصیل قربات و سلوک مقامات
همت انسانیست که اگر بواسطهٔ آن صفات دیگر بحضرت سیر توان کرد بواسطهٔ
همت طیران توان کرد که المرء یطیر بهمته کالطیر یطیر بجناحیه؛ و همت را بکمال
پرورش در سلطنت توان داد که مال و نعمت و ثروت و ظفر بر مرادات
و انواع تنعمات جمله او را حاصل باشد بدین هیچ التفات نکند و از هیچ
تمتع بشری و حیوانی و بهیمی و سبعی نگیرد و در هیچ بمقتضای طبع و هوا
تصرف نکند و روی از جمله بگرداند و جمله را در راه حق صرف کند بفرمان شرع

وقانون

و قانون متابعت، و همت را از التفات و خوش آمد این جمله مبرا کرد اند تا
ابراهیم وار از آفت شرک این جمله خلاص یابد که انی بری مما تشرکون
و بچشم عداوت بهمه نگرد که فانهم عدو لی الا رب العالمین، و همت عالی کرم
داند و در آفریدکار این همه بند که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا و ما انا من المشرکین شعر خواهم که مرا باغم او خو باشد: کر دست دهد غمش
چه نیکو باشد، زنهار ای دل بکش غم او در بر خویش تا در نگری خود غم او او باشد
چون همت بپرورش بکمال یافت غنای حق روی نماید که شریفترین مقامی است
ارباب سلوک را و تا خواجه علیه الصلوة والسلام در علو همت بصفت ما زاغ
البصر و ما طغی موصوف نگشت استحقاق مرتبه غنای و وجدک عائلا فاغنی
نیافت، سلیمان علیه السلام هم بدین جهت تا همت را پرورش دهد با آن
همه سلطنت و مملکت و مکنت و نعمت بدست مبارک خود زنبیل
می بافت و از بهای آن لقمهٔ بی تکلف حاصل میکرد و درویشی شکسته را
بدست می آورد و با او آن لقمه را بکار می برد و می گفت مسکین جالس مسکینا،
اگر کسی سوال کند که چون ملک و سلطنت را چندین فواید ست و موجب

کما

تقرب و قربت چرا خواجه را صلی الله علیه وسلم مملکت دنیا بدان کمال نداد

که سلیمان را علیه السلام یا زباد شاه تا بدان تقرب حق و صفات و اخلاق

پروردی؛ جواب آن از دو وجه است؛ اول آنکه خواص حق دو طایفه اند؛

نازنینان؛ و نیازمندان؛ نازنینان را ناخواسته مقصود در کنار نهادند

و کلفت اسباب تحصیل آن برو ننهادند؛ و نیازمندان را حاجی خواست

باز دادند و کلفت اسباب تحصیل آن برو نهادند؛ مثال این چنان

باشد که شخصی تیر و کمان طلبد چون نیافت بشکار رود چندین تیر بر نشان

اندازد تا مرغی صید کند؛ شخصی دیگر را بی این اسباب و رنج و مشقت کسی

مرغی بخشند؛ پس خواجه صلی الله علیه وسلم نازنین حضرت بود حضرت عزت

سوگند گران بجان و سر او می خورد که لعمرک آنچه مقصود بود از مملکت

و سلطنت دنیا وی را بی منت در خواست و زحمت باز خواست در کنار

او نهادند که وکان فضل الله علیک عظیما آن مقصود چه بود که فضل

عظیمش میخواند تخلق باخلاق حق؛ و خواجه را صلی الله علیه وسلم این معنی

بکمال داده بودند و بعد نازش می نواختند که وانک لعلی خلق عظیم

مرغ

مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا بتیر و کمان ارنی انظر الیک
صید کند نتوانست که از نغزه اوج کبریا لن ترانی گرفته بود. بصد هزار
لطف و اعزاز بنشست خواجه علیه الصلوة والسلام می دادند که الم تر
الی ربک تا آخر حقیقت است خواجه هم صید بود و هم صیاد او بحقیقت مرغی
بود از آشیان. انا من الله. برخاسته در صورت صیادی گرد کاینات
پرواز می کرد نه چنانکه پرباز می کرد زیرا که پر و بال او در کاینات کجا
مقام نیازمند — گنجیدی هم مرغ بود و هم او دانه هم او شمع بود هم او پروانه. سلیمان را
علیه السلام در اول با صد هزار منت درخواست: رب هب لی ملکا
زمام ناقه مملکت بدست نیازمندی او دادند و در میانه بزحمت باز خواست
مقام نازنین — و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند و آخر یافت انی احببت حب
الخیر مبتلا گردانیدند این چه اشارتست آری او نیازمند بود چون از در
خواستنش در آوردند چندین عقبه باز خواستنش گذر بایست کرد چون
نازنین اسری بعبده بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان بکمال بر او
عرضه کردند او بگوشه چشم همت از سر ناز و کرشمه هیچ باز ننگریست که

که مازاغ البصر و ما طغی لاجرم بی درخواست و بازخواست مقصود دو جهانی
در کنارش نهادند که لقد رای من آیات ربه الکبری : جواب دوم آنکه
خواجه صلی الله علیه و سلم گرم رو نحن الآخرون السابقون بود مقاماتی که
جملگی انبیا علیهم السلام در مدت عمرهای دراز خویش عبره کرده بودند و مع
هذا هر یک در مقامی بمانده چنانک آدم در صفوت : و نوح در دعوت :
و ابرهیم در خلت : و موسی در مکالمت : و عیسی در کلمت : و داود در خلافت :
و سلیمان در مملکت : خواجه را صلی الله علیه و سلم بر جمله عبور دادند بمعنی
آنک اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و از همه درگذرانیدند که نحن
الآخرون السابقون و بمقاماتی رسانیدند که کس نرسیده بود و فضیلتها
دادند که کس را نداده بودند چنانک فرمود فضلت علی الانبیاء بست
و بحقیقت این بیت در حق او صلی الله علیه و سلم درست می آید : آنم که چو من
منم بگیتی در و بس : تا بوده مقیم در مقامی دو نفس : بیموده هر راهی که نه پیمود
هر کس : جائی که نه جای بود و نی پیش و نه پس : چنانک در گرم روی خواجه
علیه الصلوة و السلام در هیچ مقامی بند نمی شد و در حال عبور می کرد

مقام

مقام ملک هم بدو دادند که خیرت بین ان اکون نبیا ان اکون ملکا و بین ان
اکون نبیا فقیرا فاخترت ان اکون نبیا فقیرا اجوع یوما و اشبع یوما حدیثی
مشهورست که خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که اوتیت بمفاتیح خزائن
الارض جمله خزائن را کلیدها نزدیک من آوردند و گفتند اگر خواهی چنان کنیم که کوههای
مکه همه زر شود و هر کجا خواهی با تو روان گردد و امثال این بسیارست در رد
من آن اختیار کردم که پیغامبری درویش باشم و فرمود انا سید ولد آدم
ولا فخر مملکت ازین عظیم تر چگونه بود ولیکن مقصود از مملکت آن بود که
میسر گردد انکه از سر آن در تواند گذشت و جمله در راه خدا بذل تواند کرد
آنچه مغز و خلاصه آنست بردارد و آنچه پوست آنست بیندازد و خواجه علیه السلام
همچنین کرد و دیگر جوابها بسیارست بدین قدر اقتصار می افتد تا باطنا
پیدا آمد پس محقق گشت که پادشاهی و مملکت و سلطنت بزرگست در نعت
بحضرت عزت و سلطنت خلافت حق است و ازینجاست که سلطان
ظل الله باشد زیرا که سایه هر چیز خلیفه آن چیز باشد فاما این سایگی و خلافت
وقتی درست شود که از صفات مستخلف نموداری در خلیفه یافته شود

ازین معنی در تفسیر ظل الله فرمود یاوی الیه کل مظلوم یعنی پناهگاه جمله
مظلومان باشد تا بر ایشان حیفی و ظلمی نرود از صحیح ظالمی و لیکن هر وقت
که این حیف و ظلم خود از سلطان رود ظل اللهی چگونه تصور توان
کرد و خلافت کی میسر شود بیت دارو سبب درد شد اینجا چه امیدست
زایل شدن عارضه و صحت بیمار مقصود آنکه چون پادشاه بفرمان حق
قیام نماید و از متابعت هوا اجتناب کند و رعایا را در پناه دولت
و حصن حرمت و کنف سیاست سلطنت خویش آورد و داد
بندگی در پادشاهی بدید شایستگی خلافت حق کرد و خلاصه آفرینش گردد
که مقصود از آفرینش سر خلافت بود که انی جاعل فی الارض خلیفه
و اگر بظلم و جور و متابعت هوا و مخالفت خدا مشغول شود صورت
قهر و غضب باشد و ابلیس وقت خویش بود و مستوجب لعنت ابدی
کرد که الا لعنة الله علی الظالمین وصلی الله علی محمد وآله وصحبه

فصل

دوم در بیان حال ملوک و سیرت ایشان با هر طایفه از رعایا و شفقت
بر احوال خلق قال الله تعالی ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء

وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان افضل عباد الله عند الله منزلةً یوم
القیمة امامٌ عادلٌ رفیقٌ وان شرّ عباد الله عند الله منزلةً یوم القیمة امامٌ
جائرٌ خرقٌ بدانک پادشاه را سه حالت است اول حالت او با نفس
خویش دوم حالت او با رعایا سیوم حالت او با خدای خویش
و او در هر حالتی مامورست از حضرت عزت بسه چیز و منهی است از سه چیز
مامورست بعدل و احسان و ایتاء ذی القربی و منهی است از فحشا و منکر
و بغی و در هر حالتی اینها را معنی دیگرست مناسب آن حالت اما حالت
اول که پادشاه را با نفس خویش است عدل حاصل کردن توحیدست نفس خویش را
و احسان از عهدهٔ فرایض بیرون آمدنست و ایتاء ذی القربی رعایت
حقوق جوارح و اعضاست و معاندهٔ نفس و مراقبهٔ دل و حفظ حواس
ظاهر و حواس باطن تا هر یک را بدانچه مامورست استعمال فرماید و از انچه منهی
است ممنوع دارد و فحشا و منکر و بغی افعال و اقوال و احوال ناپسند و نا
شایست و نابایست است که از ان ظلمت و حجاب و بعد خیزد و صفات

الخرق من الخوف او الحماس وقد خرق بالکسر فهو خرق والخرق ایضا مصدر الاخرق وهو ضد الرفیق خرق خرقا والاسم الخرق صحاح

الرفق ضد العنف وقد رفق به والرفیق الرفاق والجمع الرفقاء والرفیق ایضا ضد الاخرق صحاح

ذمیمه تولد کند چون دروغ و غیبت و بهتان و دشنام و زنا و فسق و فجور
وظلم و مانند این وتا پادشاه اول داد پادشاهی خاص ندهد حق پادشاهی عام
قیام نتواند نمود چنانک بران زبان نکند با آنک بسیار کس داد پادشاهی
خاص تواند داد و داد پادشاهی عام نتوانند داد زیرا که آن نیابت و خلافت
حق است و تلو نبوت است و از ان معظم تر کاری نیست چنانک خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود انّ افضل عباد الله عند الله منزلةً یوم القیمه
امام عادلٌ رفیق وحق تعالی عبادت پادشاه عادل را با طاعت خویش
و طاعت رسول خویش در یک سلک کشیده است که اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولی الامر منکم اما بحقیقت بدانک تا داد پادشاهی خاص ندهد
هرگز داد پادشاهی عام بر قانون فرمان نتواند داد مثال این چنان بود که
کسی در دریا چنان شناور نیست که خود را از غرقاب خلاص دهد خوا
هد که دیگری را از غرقاب برون آرد این محال بود فاما پادشاهی خاص
آنست که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و حواس باطن که
رعایای حقیقی اوست جمله را در قید فرمان شرع کشد و هر یک را در کاری

اطاعت

حق بجز

حق نجومی که مامورست بر کار کند و بسیاست شرع از منهیات ممتنع کرداند و نفس

را باکسیر شرع از آثار کی بمامورکی باز رساند؛ چنانک در فصل تزکیهٔ نفس شرح

آن برفته است و دل را از مالوفات طبع و مستحسنات هوا فطام دهد و ملهم شود.

حضرت خداوندی کرداند تا قابل فیضان فضل حق کردد و موید بتایید الهی

شود انکه بقوت ربانی و تایید آسمانی در پادشاهی شروع کند و بنیاب حق

در بندکان او متصرف شود و در مملکت احکام سلطنت بر قانون فرمان

می راند تا بهر حرکت و سعی و جد و جهد که درین باب نماید او را قربتی و رفعتی و در

جنی در حضرت عزت می افزاید؛ و اما حالت دوم که میان پادشاه و رعیت است

آنجا عدل و انصاف کستردن است و جور ناکردن و سویت میان رعایا نکاه

داشتن تا قوی بر ضعیف ستم نکند و محتشم بر درویش بار ننهد؛ و احسان

آثار کرم و مروت خویش بر رعایا رسانیدنست چنانک بقوت ضعفا کردن

و با اقویا مدارا نمودن و درویشان و عیال مندان از الصدقات و نفقات

دستکیری کردن و صادر و وارد را تعهد فرمودن؛ و علما را موقر و علما

موفر داشتن؛ و مکفی المؤنه کردانیدن؛ و طلبهٔ علم را در تحصیل محرض بودن

فطام الصبی فصاله عن امه وقد فطمت الام ولدها فهو فطیم والجمع فطم ه وفطمت الرجل عن عادته صحاح

ترحم علی النصال ای رتبه الرزت بن دیلی حقدمه

ومعاونت ایشان بما یحتاج ضروری نمودن، وصلحا و زهاد و عباد را محترم

ومتبرک داشتن، و باحوال ایشان پرسیدن اگر محتاج باشند دفع حاجت

ایشان مغتنم شمردن و گوشه نشینان و منزویان را بار طلبیدن و اگر چه ایشان

نخواهند و نطلبند از وجوهات حلال مدد کردن و ایشان را فارغ البال داشتن

تا بجزای مشغول باشند از سر فراغت و جمعیت چه جهان ببرکت انفاس و اخلاص

ایشان قائم است و این جمله را در بیت المال حق و نصیبه است بدیشان رسانیدن

واجبست اگر چه ایشان نطلبند از سر عزت دین و علو همت و اگر

حق ایشان نرسانند ظالم و عاصی باشند، و ایثار ذی القربی حق گزاری

عموم رعایات چه رعیت پادشاه را بمثابت قرابت اند بل که بجای اهل

و عیال اند وصیت خواجه علیه الصلوة والسلام در آخر حیات و حالت ممات

این بود که: الصلوة وما ملکت ایمانکم. فرمود نماز بپای دارید و زیردستان را

نیکو دارید هر انعام و احسان و انصاف و معدلت و آبادی و مکرمت

و مدارا و مواسا و سیاست و حراست که پادشاه فرماید از صلهٔ رحم

مروت سلطنت است و ادثار ثبات و دوام مملکت که خواجه علیه الصلوة والسلام

جنین

چنین فرمود العدل والملک توأمان؛ هر سنت حسنه که در تخفیف رعایا
و آسایش خلق در مملکت نهاده آید و هر بدعت سیئه که برداشته شود هم ازین
قبیل بود و تا منقرض عالم هر پادشاه که بدان سنت حسنه کار کند و آن تخفیفات
را مقرر و معین دارد ثواب آن همه در دیوان این پادشاه نویسند و اگر
بضد این عیاذاً بالله ظالمی بدعتی نهد و قانونی سازد که پیش ازان نبوده
باشد و اگر بوده باشد پادشاهی دیگر برداشته باشد او باز جا نهد تا منقرض
عالم هر کس که بران بدعت رود و بدان قانون کار کند عقاب آن جمله در
دیوان این ظالم مبتدع نویسند چنانکه خواجه علیه الصلوة والسلام می فرماید
من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة ومن سن سنة
سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیمة؛ و حقیقت بر پادشاه
عادل واجبست اگر در عهدهای دیگر قانونی بد نهاده باشند و حیفی و جوری
بر رعیت کرده یا خراجی گران بر موضعی وضع کرده که فراخور آن نباشد برد
اشتن و دفع کردن و تخفیف نمودن و او را آن عذر مقبول نیفتد که گوید
من چنین یافتم یا وبال آن بر گردن آن کس که نهاد که وبال بران کس

باشد و او هم مارخود بود که آن ظلم و بدعت مقرر داشت و بدان رضا داد دیگر
پادشاه چون شبانست و رعیت چون رمه بر ایشان واجبست که رمه را
از گرگ نگاه دارد و در دفع شر او کوشد و اگر در رمه بعضی قوچ با قرن باشند
و بعضی مسلوب قرن صاحب قرن خواهد که بر بی قرن حیفی کند و تعدی نماید از
او زایل کند پس گرگ رمهٔ اسلام کفارند و درین عهد سخت مستولی شده اند
دفع شر ایشان ایشان پادشاهان و امرا و اجناد را بجان کوشیدن واجبست
چه نان و آب انگاه بر ایشان حلال شود که بکفار تیغ زنند و دفع شر ایشان
از مسلمانان کنند و اگر بکفر کافر مسلمانانرا زحمت نماید که بر پادشاه واجبست
بغزا رفتن: و دیار کفر گشودن و اسلام آشکارا کردن و در اعلای کلمهٔ
دین کوشیدن لیکون کلمة الله هی العلیا: و همچنین قوچ صاحب قرن ظا
لمان قوی دست اند از امرا و اجناد و اصحاب دیوان و ارباب مناصب
و نواب و گماشتگان حضرت و عمال: و رؤسا: و قضاة: و رنود و او
باش که هر یک چون فرصت یابد مناسب قوت و شوکت و آلت و عدت
خویش در بند ایذا و استیلای دیگری باشد رعایا را بکلی باینها باز نباید گذاشت

بپوسه

بپوسته متفحص احوال هر طایفه باید بود که روز قیامت بنقیر و قطمیر از احوال
رعایا و خیر و شر ایشان از پادشاه پرسند چنانکه خواجه صلی الله علیه وسلم
می فرماید کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته فالامیر راع علی رعیته وهو
مسئول عنهم ؛ و اما فحشا و منکر و بغی پادشاه با رعیت آنست که درمیان
ایشان بفسق و فجور و فساد زندگانی کند و ایشانرا بر فساد دارد و عیاذا
بالله بفرزندان ایشان طمع فساد دارد و خاندانهارا بدنامی دهد و در عهدا
و اهل فساد قوت گیرد و کار امر معروف و نهی منکر مختل شود و کسی امر
معروف نتواند کرد و بازار اهل دین و علم و صلاح کسادی یابد و بازار
اهل فسق و ظلم و فساد رواج گیرد و عوانان و مردم فرومایه و بی اصل
و غماز و نمام و مفسد و ظالم و غاشم و مختل در حضرت پادشاه بر کار
شوند ظلم و فساد را در نظر پادشاه در کسوت مصلحت آرایش
دهند و باغراض فاسد خویش چنان فرا نمایند که ما دوستدار و مشفق
بر احوال پادشاهیم و در بند توفیر دیوان و خزانهٔ اوییم در مملکت بدعتها
نهند و رسوم وضع کنند و بر فراجها بیفزایند و عملهای بد بیفزایند و بر بعضی

جزها که قباله نبوده باشد قباله نهند و بر مردم بهانها گیرند و مصادره کنند
و شنقصها جویند و بر بی گناهان تهمتها نهند و خیانتها شناسند و قسمات و توزیعات
بناحق و ناواجب کنند و در مال مواریث و ایتام تصرف فاسد کنند و بر بازرگانان
رکانان باجها و بابها نهند و در راهها باجها گیرند و در اوقاف تصرفات
فاسد کنند و حق از مستحق باز گیرند و در ادرارات و انظار و معایش
و سادات و زهاد و عباد و فقرا و صلحا طعن زنند و در ابطال آن خیرات
سعی نمایند و ارباب حوایج را از درگاه دور دارند و احوال ایشان
عرضه ندارند، و خیرات، و مبرات، و صلات، و صدقات، هر شاه را از
مستحقان بریده گردانید این جمله آن باشد که بدنامی دین و دنیای پادشاه
آرد و آوازهٔ ظلم و فسق و بخل پادشاه در اطراف و اکناف جهان
منتشر کند و در زبان خلق تند سیرتی و ظالمی معروف کرده و تا منقرض عالم این
اسم بد بر او بماند و در دعاهای بد و لعنت خلق در حال حیات و بعد از وفات
بر او گشاده شود و هرچه آن مفسدان بدوستی و تقرب بحضرت او بر وی
آراسته باشند و اغراض فاسد خویش حاصل کرده فردا روز قیامت

که یوم

که یوم العرض الاکبر خواهد بود حساب آن بنقیر و قطمیر از و باز خواهند و بهر مثقال
ذره از خیر و شر جزا و پاداشت بواجبی بدهند که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره. بحقیقت هر کس از متقربان
حضرت ملوک که ایشان را بر ظلم دلیری کرده اند و دوستی مال و جمع آن بر
نظر ایشان می آراید تا ایشان بحلال و حرام در جمع مال می کوشند و خون
درویشان می ریزند و وزر و وبال می اندوزند و ناگاه پادشاه یا بمرگ آن
جمله تلف می شود و بدنامی دین و دنیا با ایشان می ماند آن طایفه اگرچه
دعوی دوستی میکنند اما دشمن جان ایشانند. و اگر پادشاه مقبل و صاحب
نظر افتد یکی ازین مفسدان و بدسیرتان را بحضرت خود راه ندهد اما
هر کس را این نظر نیست از غایت حرص دنیا و دوستی مال اهل
روزگار پیشتر چنین عوانان و بداصلان را بخود راه می دهند و از
صحبت هنرمندان و آزادگان و اهل معنی و ارباب فضل و صاحب
بیوتات و رای زنان نیک و ناصحان بکلی محروم می مانند و اگر
نیز ازین نوع بنادره کسی در حضرت ملوک باشند نا ملتفت و منکوب

ونامقبول بود از بهر آنکه جمعی فرا نمایند که او در بند تو فرزند و جوان نیست
و در تقصیر خزانه می کوشند و جلادت و کفایت ندارد. پادشاه خردمند
صاحب سعادت مؤید از حضرت جلت آنست که بنور فراست شاهانه
نظر کند در احوال زمانه که این کنده بر غدار و این بی وفای مکار
از ابتدای عهد فلک دوار تا انتهای کار روزگار چند هزار برنای
چون نگار و جوان چون بهار را شوهر گرفت و بیک دست
هر یکی را بهزاران نشاط و ناز در بر می کشید و بدیگر دست
خنجر قهر باز بر می کشید کدام سر بر بالین خود یافت که ببرید کدام
شکم بر کرد که ندرید آنکه او را بشناخت گفت شعر کسی کاندر تو دل بندد
همی بر خویشتن خندد: که چون بی معنی چون تو دلدار نبندد: اگر تو کیسهٔ عاشق تو از
شوخی بدست آری: پی‌ها کز تو بردوزد: کمرها کز تو بربندد اگر تو خود نه‌ای جان
جان بستانم از تو دل: که یکی چشمت همی گرید دگر چشمت همی خندد. کدام دوست
را بخواند که نه بدشمنی برون راند کدام عزیز را بنواخت که نه بمذلتش
بگداخت: کدام بیچاره را امیر کرد که نه عاقبتش اسیر کرد گرا در مملکت

[illegible]

وزیر

و زبر گردانید که چون مملکتش زیر و زبر گردانید گر آن شهریاری بر تخت
شاهی نشاند که نه چون بخت شطرنج باشاه بر فشاند تا چون دیدهٔ اعتبار بر
عهدی دنیای ناپایدار و بی وفایی سپهر مکار: مشاهده کند بر سر غرور او
فراخ نشود و بزخارف جاه و مال و تنعم دو روزهٔ فانی گم ره نگردد و بیقین
شناسد که چون با دیگران وفا نکرد با او هم نکند پس بخود و خلق خدای از بهر
جهان عاریتی ستم نکند که دنیای بی وفا سر بسر آن از موری نیرزد چرا عاقل از
بهر او آزار خدای و خلق برد چنانک این ضعیف گوید شعر خسروا بشنو قرونی
از چو من کم کاستی: راستی بتوان شنود آخر هم از ناراستی: زشت باشد بهر
دنیا موری آزردن ولیک: چون بدست آید اگر بادار دی زیباستی:
شرم دار آخر مجو زین بیش آزار خلق: از برای بی وفایی کسی کم کاستی:
گر نه دنیای وفا بودی و مردم کش چنین: در جهان حاکم کنون هم آدم و حواستی:
چون جهان بگرفت اسکندر زدارا هم نداشت: گر جهان دار استی شه در جهان
دارا ستی: اما حالت سیوم که پادشاه را با خدای خویش است: اینجا عدل
راست داشتن ظاهر و باطن خویش است با خدای و ستر و علانیه با خدای

بکرنک کردن وسلطنت ومملکت همچون کمری برمیان بندگی داشتن
چنانک خود را ومملکت را برای خدای دارد نه چنانک خدای را ومملکت
را برای خود خواهد واحسان آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام
فرمود الاحسان ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک
وتعبد پادشاه آن نیست که بطاعات نافله مشغول شود از نماز
وروزه وتلاوت قرآن وبیشتر اوقات بعزلت وانقطاع وخلوت
مشغول باشد ومصالح خلق فرو گذارد واصحاب حوایج را محروم گر
داند واز صلاح وفساد ملک بی خبر ماند ورعایا را بدست ظلمه بگذارد
که این جنس معصیتی بود از جمله معاصی زیادت ولیکن تعبد پاد
شاه آنست که بعد از ادای فرایض وسنن رواتب روی بمصالح
ملک آرد واز احوال بلاد وعباد متفحص شود وبرعایت حقوق
مسلمانی ومسلمانان قیام نماید ودر بندگان خدای واحکام پادشاهی
چنان تصرف کند که گوئی در خدای می نگرد واگر آن قوت در نظر ندارد
بعین داند که خدای در وی می نگرد تا هرچه کند بفرمان کند واز الابش

هوا وطبع

هوا و طمع پاک دارد تا از هر یک او را قدمی شود سلوک راه حق را ۱۷۱
و موجب قربتی و رفعتی گردد حضرت ربوبیت را و اشارت نبی
العربی صلعم عبودیت است که طرفة العینی سر از آستانه
بندگی بر ندارد و پادشاهی مجازی دنیا مغرور نشود که لا تغرنکم
الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و بنظر عجب بخود و مملکت خود ننگرد هذه ح
چون فرعون که می گفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری
من تحتی بل که بعجز و انکسار و بیچارگی پیوسته ملازمت عتبهٔ عبودیت
نماید چنانکه می گوید بیت زر امشب ای دل رنجور پای باز مکش
وگر ز دام کار ما دلی جای تو نیست ز درد دل سر حسرت بر آستان
می زن که صدر صفهٔ دار الجلال جای تو نیست بگیر سلطنت
محمودی نکند ایاز وقت خویش باشد پوستین عجز در می نگرد
اما فحشا و منکر و بغی درین حالت کبر و نخوت پادشاهی و ترفع
و تفوق سلطنت است که بی اختیار در دماغ ملوک پدید آید
و آن نتیجهٔ دید استغنا و کثرت احتیاج خلق بخود است و این

مرضی است روحانی که اطبای حاذق ربانی آنرا علاج کنند
که بر مزاج جان و دل واقف اند و اگر این آفت را معالجه نکنند ازین
مرض طغیان حق تولد کند چنانکه حق تعالی فرمود ان الانسان
لیطغی ان راه استغنی و جای دیگر فرمود ولو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا فی الارض یقین باید شناخت که در وقت اینک
بنده بتمنا و استغنا و عزت سلطنت بجوید مگر مرض تکبر و تجبر در دماغ
او پدید آید و بچشم حقارت و مذلت در خلق خدا نگرد در حال از نظر
عنایت حق بیفتد خواجه صلی الله علیه و سلم می فرمود لا یدخل الجنه
من کان فی قلبه مثقال ذره من الکبر پرسیدند که یا رسول الله
کبر چه باشد فرمود غمص الناس و سفه الحق گفت کبر آنست که — و تشبه
بچشم حقارت بمردمان نگرد و حق باز نتواند دید معالجت این آفت
آنست که چون طاوس هر وقت که نقش پر و بال سلطنت و مملکت
خود فرو نگرد و خوش آمدن در وی پدید آید خواهد که در عالم تکبر و تجبر
پرواز کند بپای سیاه عجز و فقر درنگرد نظر کند که اول اصل او از چه بود

الم

الم نخلقکم من ماء مهین باز بیند که اول قطرهٔ آب خوار بود و در آخر مشتی
خاک خوار خواهد شد و در این حالت اسیر یک لقمه و یک قطره و عاجز آنکه
آن لقمه و قطره چون بگذرد که اگر در و بند شود راضی باشد که ملک هر دو جهان
بدهد تا از آن خلاص یابد انه علی رجعه لقادر و مع هذا الحظ فلحظ منتظر
آنکه سیلاب اجل در رسد و رسم و طلل خانهٔ عمر که گردش افلاک بدست
شب و روز یک یک خشت آن بر کنده است بکلی خراب کند چنین حالتی
چه مغرور باید شد و از چنین دولتی چه حساب بر باید گرفت وقتی یکی از
ملوک وزیر خود را فرمود که از بهر من چیزی ساز که چون بسط مستولی
گردد بدان در نگرم صولت بسط بشکند و چون قبض غالب شود در نگرم
تسکین یابد و اگر غضب استیلا یابد بدان اطفای نایرهٔ غضب توان
کرد وزیر انگشتری ساخت و بر نگین آن نقش کرد ثم ماذا یعنی
پس بعد از آن چه چون ملک را نخوت پادشاهی در دماغ بجنبیدی
و دولت و نعمت و حکم و سلطنت را بچشم خوش آمدی بدی بسط استیلا
آوردی بنقش خاتم در نگریستی و بر خواندی که ثم ماذا پس خاطر او

دولت و نعمت چه خواهد بود عقل نکوش هوشش فرو کفتی که حاصل جز
مرگ و صراط و حساب خواهد بود حال بسط بقبض مبدل شدی و بهره
که کاده او معیشتی قبض استیلا یافتی نکاتم فرو نکریستی با خود کفتی چون
حاصل مرگ است غم بیهوده چرا اما باید خورد وقت او خوش کشتی
و چون آتش غضب استعلا کرفتی بعد از نظر نکاتم کفتی حاصل غضب
راندن چه باشد چون مرگ و حساب در پیش است تسکین نایره
آتش غضب کشتی و رحمت و مرحمت پدید آمدی چه باید نازش
و نالش با قبال و ادبار که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی
اما سیرت ملوک با هر طایفه از رعایا و شفقت بر احوال خلق
بدانک پادشاه در جهان بمثابت دل است در تن که چون پادشاه
بصلاح باز آید همه جهان بصلاح باز آید و اکر پادشاه بفساد آید
همه جهان بفساد آید چنانک خواجه علیه الصلوة و السلام در حق
دل فرمود ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح بها سایر
الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب و از نجا

فرما

که فرماید الناس علی دین ملوکهم و وزیر پادشاه را بمثابت عقل است دل را
چنانکه دل را از عقل کامل ناگزیر است تا بمشاورت او در ممالک بدن تصرف
کند و مصالح کلی و جزوی بدن رعایت کند پادشاه را از وزیری عالم
عادل منصف نیکوخلق متمیز کافی امین واقف جهان دیده کاردان صاحب
همت صاحب رای با مروت دین دار متدین پاک اعتقاد مشفق ناگزیر است
که در جمله احوال در خصوص و عموم با او مشاورت کند
و جملگی ارکان دولت و نواب حضرت و عامه رعیت را امر با او بود
بدانای فرمای همواره کار چو خواهی که کارت بود چون نگار
که دانا بهر کار باشد تمام بدانا سپار و زمانه لگام ز دانا توان یافت
آرام دل ز نادان نیابد کسی کام دل چنین خواندم از دفتر زردهشت
که دانا بود بی گمان در بهشت چون چنین بود پادشاه بفراغت دل
و رفاهیت بجهانگیری و آنچه شرایط و آداب و ناموس سلطنت است
مشغول تواند بود و الا پادشاه را چون بجهانداری و احکام وزارت
قیام باید نمود از جهانگیری و شرایط و ناموس سلطنت باز ماند و احوال

مملکت و رعیت مختل نشود خواجه علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود اذا
اراد الله بملک خیرا جعل له وزیرا صالحا فان نسی ذکره وان ذکر اعانه
وچون وزیر شایسته باشد باید که او را محترم و موقر دارد و حکم او در ممالک نافذ
گرداند ولیکن مشرف احوال او باشد تا آنچه در ممالک رود با وضیع و شریف تصرف
پادشاه بران وقوف دارد و همچنین دیگر ارکان دولت را پس پادشاه
باید که هر یک از اصحاب مناصب را بعد از اهلیت تمام و امانت و دیانت
و نیکو سیرتی که معلوم کرده باشد و تعیین شناخته در منصب و مقام خویش
نصب فرماید و تمکین دهد و از احوال ایشان با وقوف باشد تا جرات
و تجاسر ننمایند و آنچه نان پاره و اقطاع و معیشت ایشان باشد
بتمام برساند تا از احتیاج ضروری در خیانت نیفتند و سخن بعضی
در حق بعضی بی احتیاط تمام نشنود که جمعی حسد ایشان را در صورت
خیانت وانمایند و بر مخلصان تهمتها نهند و اگر از مخلصی خورده در وجود
آید که خللی زیادتی نخواهد بود عفو پادشاهانه را کار فرماید و بهر جرمی
در خشم نشود و سیاستهای بافراط نفرماید و اگر جرمی باشد که از ان

درنشو

در عنوان گذشت و جزاء سیئة سیئة مثلها برخواند و بپیوسته آیت
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین را
غضب دیده ندارد ولیکن نه چنانک بسهل جانبی و سستی مزاجی
منسوب گردد و اهل فتنه و فساد دلیر گردند و در دماغها فسادها پدید آید
بل که پادشاه باید که بسیاست و انتقام و رجولیت و حمیت مشهور باشد اگر
جرمها خرد باشند تخویف کند و تهدید نماید و حجت کرد و نصیحت فرماید و حلم
ورزد و عفو کند و اگر جرمی بود که موجب قصاص باشد یا بخلل مملکت
تعلق دارد البته از آن درنگذرد و بفرمان شرع تیغ بی دریغ را کار فرماید
که این معنی حاشا چون علت آکله باشد که در عضوی پدید آید البته اهمال
نتوان ورزید آن عضو را بتیغ جدا باید کرد تا آن علت بکلی اعضا
سرایت نکند در کارها دو طرف تفریط و افراط نگاه باید داشت که خیر
الامور اوسطها در سیاست چندان مبالغه نباید نمود که مردم هرا
سان و نفور شوند و خوف و نفرت بر طباع مستولی گردد و نفوس منتشر
شود و مکرها و حیلها سازند که تشویش مملکت باشد و نیز چندان حلم نباید

فرّط فی الامر تفریطا ای قصّر فیه وضیّعه حتی فات وکذلک التفریط صحاح

افرط فی الامر ای جاوز فیه الحد والاسم منه الفرط بالتسکین یقال ایاک والفرط فی الامر صحاح

شرد البعیر یشرد شرودا او شرادا نفر صحاح

ورزید که وقع پادشاهی و هیبت سلطنت از دلها برخیزد و مفسدان واراذل
دلیر گردند و ظلمه مستولی شوند و کار بر مصلحان و مخلصان و ضعفا و غربا تنگ
آید و از جوانب خلل عظیم تولد کند و در سخاوت نه چندان غلو باید کرد که باسراف
و اتلاف و تبذیر انجامد که آن مذموم است حق تعالی میفرماید ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین و فرموده انه لا یحب المسرفین و در حفظ مال
بحدی نباید کوشید که به بخل و خست منسوب گردد که آن مذمت و خسارت
دنیا و آخرت است چنانکه فرموده ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله
من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة بل که
فضل خدای از خلق خدای دریغ ندارد و نیکنامی دنیا و ثواب آخرت حاصل
کند پیش از آنکه ناگاه امیر اجل کمین برگشاید و او را از سر تخت مملکت
برباید و رنج برد چندین ساله او بدست دشمنان دهد و آتش حسرت
و ندامت و غرامت آن در جان او چنان مشتعل گردد که تا بره
آن هیچ آبی جز آب رحمت منطفی نشود شعر دولت این جهان اگرچه خوش است
دل منه اندرو که دشمن کش است ؛ بس کس آورد چرخ شاه و وزیر ملکشان داد و گنج و تاج و سریر

آفات حب دنیا

کارها را

کارها را بکام ایشان کرد ، خلق را جمله رام ایشان کرد ، تا چو نمروده پادشاه شدند ، همه فرعون
روزگار شدند ، خون درویشان مکیدندی ، مغز بیچارگان کشیدندی ، تا که ناگه تندباد قهر وزید ،
ورق بخت شان بهم پیچید ، و آنکه را خلق بلطف خود بنواخت ، نیک و بد را بنور حق بشناخت ،
بازدانست یار را از نور ، دل نبست اندرین سرای سرور ، باقی عمر خویشتن دریافت ،
بصلاح و معاد خویش شتافت ، هرچه از ملک و گنج و شاهی داشت ، برد با خویشتن جوی نگذاشت ،
لاجرم چون رسید کار بکار ، رفت با صد هزار استظهار ، هر کرا دیده بصیرت بنور الهی
منورست او را اگذاشتن جاه و مال فانی معموریست باقیست مالیست که دستگیر
و ذخیره درس مؤمن است اعمال صالحه بدنی است و خیرات باقیه مالی چنانچه
علیه الصلوة والسلام می فرمود اذا مات الانسان انقطع عمله الا عن ثلاث
صدقة جاریة او علم ینتفع به او ولد صالح یدعو له بالجمله دولت باشد
شگرف تر از آن که بنده در کوچه و از اعمال فرو مانده هر نفس و هر لحظه طبقهای
رحمت و اکرامت از حضرت عزت ملائکه مقرب بدو می رسانند که ثواب
لقمه است که در مدرسه و خانقاه تو بفلان فقیه و درویش رسید یا ثواب
استراحت و آسایشی که از بقاع خیرات تو بفلان بنده رسید که

برفلان پل گذشت یا در فلان رباط در سایهٔ دیواری نشست یا در فلان مسجد دو رکعت گزارد: بهر پادشاه در ایام دولت خویش چنین سعادتها از خود دریغ نباید داشت که آن خیرات ناکرده بماند باری اگر ازین سعادت محروم ماند زنهار و زنهار خود را در معرض شقاوت ابطال خیرات دیگران ننهد و بمثقال ذرهٔ سعی در تغیر و تبدیل اوقاف نماید: و از رای از بان بدسیر فاسد عقیدت نفر این معنی قبول نکند که ایشان بجهل و غفلت در خون جان و ایمان خویش سعی میکنند و خبر ندارند از دعای بد چندین هزار مستحق مظلوم که همه اهل خیر و صلاح باشند کدام عاقل اختیار کند و همت ارواح پاک چندین بانی خیر کدام معتقد در عقب خویش روا دارد باشد که یک بقعهٔ خیری مقبول افتاده باشد روح بانی آن خیر را در حضرت عزت بدان وسیلت قربتی آمده پیوسته در آن حضرت مظلمهٔ خویش عرض می دارد که خداوندا من مال خود از نفس خود باز گرفتم و فرزندان را محروم گردانیدم و از بهر رضای تو بر بندگان تو وقف کردم فلان ظالم آن خیر من باطل میکند و بندگان برا محروم می گذارد و با حضرت تو این

دلیری

دلیری می نماید چه کوهی از عهدهٔ این واقعه که برون نتواند آمد خصوصاً چون اوقاف
بسیار بود و مطالبان بسیار نعوذ بالله من عذاب الله و زنهار اگر پادشاه
با عالمی مداهن رخصت دهد که مال اوقاف را در جزی دیگر صرف شاید کرد
یا بلشکر توان داد که بدان غزا کنند یا بعمارت پلها رباطی یا ثغری یا سدی
توان کرد بدان مغرور نشود حاشا وکلا که این مسخ روا نبود الا که
بر مصرف خویش هر وقفی بموجب اصح استحقاق صرف کنند بشرط واقف
والا آنک فتوی دهد و آنک فرماید و آنک مباشر آن شغل بود و آنک
تواند و دفع نکند جمله در روز رد و بال و مظالم آن باشند و فردا جمله خصمان
اوقاف خصم ایشان کردند و داد خویش طلبند بر پادشاه واجبست که
هر وقف که در ممالک او بود بشرط واقف بر مستحقان آن مقرر دارد
و بر اوقاف امین صاحب دیانت مشفق که اهل آن کار باشد گمارد
تا در عمارت اوقاف کوشد و دست ظلمه و متأکله از آن کوتاه دارد
و حق بمستحق رساند چون چنین کند جزاک و افعال از ثواب دهد حق
تعالی آن پادشاه ثواب دهد این ضعیف وقتی در شام جبان نشسته

ملک صلاح الدین را رحمة الله علیه عادت بود که چون شهری بگرفتی
در آنجا بنای خیری کردی چون دیار مصر بگرفت : با قاضی فاضل رحمة الله که
وزیر بود گفت میخواهم که درینجا خانقاهی بسازم قاضی گفت می‌خواهم
که در دیار مصر ملک اسلام هزار بقعهٔ خیر بنا کند گفت چگونه میسر
شود قاضی گفت در دیار مصر هزار بقعهٔ خیر بیش بنا کرده
اند و خلفای عظام بران اوقاف نهاده است اگر ملک اسلام بفر
ماید تا آن اوقاف بحال عمارت باز آورند و از تصرف متأکله
بیرون آورند و بمستحقین سپارند تا بمصرف می‌رسانند ثواب آن
جمله او را باشد و چنان بود که آن خیرات او بنا فرموده . بفرمود
تا چنان کردند و یقین بباید دانست که هر خلل که در عهد پادشاهی
در اوقاف پدید آید حق تعالی جمله از آن پادشاه باز خواست
کند تا این کار معظم را خوار نشمرند و خود را از وبال آن نگاه
دارند و همچنین از بهر شفقت بر احوال خلق باید که
پادشاه بر درگاه حاجبی با قصه‌داری معتمد دین‌دار نیکوعقیدت

نصب فرماید

نصب فرماید

تا احوال مظلومان و حاجتمندان بقصه‌ها به پیغام عرضه می‌دارد و پادشاه
قضای حوایج ایشان از مهمات و واجبات خویش شناسد و غنیمتی
بزرگ شمرد و بر پادشاه واجبست که هر کجا ثغر کافر باشد امیری
مردانه شجاع دلاور آزموده مصاف دیده دین‌دار با حمیت و غیرت
اسلام نشاند با لشکری تمام و نان و اقطاع تمام دهد و آنکه بفرماید تا یک
شب نیاسایند همه روزه تاختن و جهاد مشغول باشند و اگر محتاج
مدد فرماید پیوسته قوی دست و چیره و دلخوش باشند و هر فتح
که برآید نواخت و تشریف استمالت تازه فرستد تا بدان امیدواری
و استظهار جان فدا کنند و در قمع و قهر اعدای دین کوشند و یک
غفلت ورزند و مهمل گذارند تا کافر مشغول شود و بر بلاد اسلام
تاختن کند و هر وقت چندین هزار مسلمان بقتل آرد و اسیر برد از اهل
و عیال و اطفال مسلمانان که این جمله عهده در ذمت پادشاه وقت باشد
و از عهده جواب آن او را بیرون باید آمد و دیگر بر پادشاه واجبست که
چون بشهری یا ولایتی شحنه یا والی فرستد کسی عاقل متمیز دین

دار فرستد که در وی سیاست و دیانت و مروت بود تا بشرایط آن
شغل بوجه خویش قیام تواند نمود و ظالمی نباید که همه خون رعیت ریزد و غا
فلی نباید که مصالح رعیت مهمل گذارد : و دیگر چون بشهری و ولایتی فرستند
باید که عالم و عاقل و دین دار و صالح فرستد که دست کشیده دارد از مال
ایتام و مواریث و اوقاف و رشوت و امثال این : فی الجمله چون پادشاه
تتبع احوال هر طایفه کند و از معاملات هر صاحب حکم باخبر باشد
و درد مسلمانی دامن جان او گرفته باشد تا در ممالک او حیف و ظلمی نرود
کارها زود بصلاح باز آید و تا مسلمانان اهمال کردند که الناس علی دین ملوکهم
و اگر عمر بغفلت گذارد و در بند هوا و شهوت و لذت وقت خویش بود
و غم رعیت نخورد ظالمان زود مستولی شوند و اصحاب مناصب تطاول
کنند و مستحقان را محروم گردانند و کفار استیلا یابند و مسلمانان را
متشوش دارند و حصنها و نواحی رخنه شود و مالهای غربا و تجار
در معرض تلف افتد و فساد آشکارا گردد و انواع فتنه و بلا پدید
آید که در عبارت نگنجد و وبال جمله در گردن پادشاه ظالم فاسق بود

خواجه صلی الله علیه وسلم ازینجا فرمود: إنّ شرّ عباد الله منزلةً یوم القیمة امام
جائرٌ خرقٌ: هزار باره گدایی بر چنین پادشاهی شرف وفضیلت
دارد زیرا که خواجه صلی الله علیه وسلم می فرماید ما من راعٍ لا یحوط
رعیّته بنصیحة الا کبّه الله بمنخره فی النار و همچنین میفرماید ما من
امیر عشرة الا یؤتی به یوم القیامة مغلولةً یده الی عنقه اطلقه للحقّ او
اوبقه للجور هر فرازی را مناسب آن نشیبی بود فبانک هیچ مرتبه بلندتر
وشریفتر از مرتبهٔ پادشاهی نیست چون بوجه خویش کند سود اینک
خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود: ما من احد افضل منزلةً من امام ان قال
صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم: نشیبش هم مناسب آن بود
وصلی الله علی محمد وآله وصحبه **فصل** سوم در بیان سلوک
وزرا و اصحاب قلم و نوّاب قال الله تعالی واجعل لی وزیرا من اهلی
هارون اخی اشدد به ازری الآیه وقال النبی صلی الله علیه وسلم اذا
اراد الله بملکٍ خیرا جعل له وزیرا صالحا فان نسی ذکّره وان ذکر اعانه
بدانکه وزارت ثلث سلطنت و رکن اعظم مملکت است و هیچ پادشاه را

از وزیر صالح صاحب رای مشفق کافی داهی عالم عامل چاره نیست
پادشاهی خدای است جل وعلا که محتاج وزیر ومشیر نیست زیرا که حضرت
جلت او را مثل وشبه ونظیر نیست باقی اگر چه انبیا اند علیهم السلام
محتاج وزیر ومشیر بودند چنانک حق تعالی خبر میدهد از حال موسی علیه السلام
که از حضرت عزت وزیر می خواهد واجعل لی وزیرا امرا وزیری کرامت
کن که پشت من بدو قوی بود وخواجه صلی الله علیه وسلم می فرمود لی وزیران
فی السماء ووزیران فی الارض فاما وزیرای فی السماء جبرئیل ومیکائیل
واما وزیرای فی الارض [illegible] چون در مملکت وزیری کامل محترم
حاکم نبود مملکت را شکوه و زیب نبود مثال مملکت بر مثال خیمه است
ستون آن خیمه وزیر صاحب رای است وطنابهای آن امرا اند خورد
وبزرگ چنانک طناب بعضی بزرگتر وبعضی خوردتر باشند ودیگر اجناد
آن طنابهای خورد که در دامن خیمه بود حلقه کرده ونواب وعمال ودیگر
اصحاب چون آن طنابها که در شرجهٔ خیمه بود وحقیقت میخهای آن خیمه
تا پایدار تواند بود عدل وانصاف پادشاه است که اگر چه امرا ووزرا

واجناد

واجناد بسیار باشند و قوت و شوکت و آلت و عدّت بی شمار بود مملکت قبول
قرار نگیرد و ثابت نشود چنانک خیمه را اگر چه ستون و طناب تمام بود ولیکن
جز بمیخ قرار نگیرد و تا در گوشهٔ یک میخ در می باید خلل آن در خیمه ظاهر می شود
خواجه صلی الله علیه وسلم ازینجا فرمود: الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم؛ و چون
وزیر بمثابت ستون است خیمهٔ مملکت را چندانک با رفعت تر و عالی قدرتر
بود خیمهٔ مملکت از و بشکوه تر و با زیب تر باشد؛ ولیکن وزیر باید که چون ستون
چهار خصلت در و باشد راستی و بلندی و ثبات و تحمل؛ و وزیر را سه حالت
است: اوّل حالت میان او و خدای، دوم حالت میان او و پادشاه، سیوم
حالت میان او و اجناد و رعیت؛ در هر سه حالت باید که آن چهار خصلت را
کار بندد در هر حالتی بمعنی مناسب آن حالت. چنانک در حالت اول میان
او و خداست راستی پیشه کند بدان معنی که حق تعالی میفرماید فاستقم کما
امرت؛ راست باش چنانک ترا فرموده اند یعنی بر جادهٔ شریعت راست
رو باش که صراط مستقیم آنست چنانک ترا فرموده اند یعنی بر جادهٔ
شریعت راست رو باش که صراط مستقیم آنست؛ چنانک فرمود

وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و پیوسته در هر کار که باشد جانب خدای
نگاه دارد و از ان احتراز کند که کار بصورت با خلق راست کند و جانب
خدای مهمل گذارد که سر همه کژیها اینست و لیکن با خدای کار راست دارد
اگر جانب خلق کج گذارد از ان غم نخورد که من کان لله کان الله له و اما
بلندی کوشش دارد بدان معنی که بلند همت بود و بر زخارف جاه و مال دنیا
فریفته نگردد و تمرد بر جیفهٔ دنیا فرو نیارد شعر خبث دنیا و خلق و استظهار
گدائی بر از سگ و مردار در غرور شن توانگر و درویش شاد همچون
خیال گنج اندیش و اما دنیا را بر مثل زاد و راحله شناسد و امتداد
ایام عمر را بر مثال اشهر حج اجل محتوم را بر مثال موسم و روز وقفه وجود را
قاصد بیت الله داند و یقین شناسد که زاد و راحله بدان جهت بوی
داده اند تا بادیهٔ صفات نفس اماره بدان قطع کند که حجاب میان
او و کعبه که مقصود وست جز بادیهٔ نفس نیست پس اگر او را
کی رشته هوا خوش آید و بغداد طبیعت فرود آید و هر روز آن
شتر انر امی آراید و از آلت و عدت سفر تجملات حضری سازد

وازشترا

واز شراب شهوات خود را مست غفلات می گرداند و قافلها بروی می گذرد
تا ناگاه موسم در آید و دیگران حج گزارند او را در دست جز باد حرمان
و بر سر خاک خجلت و در دیده آب حسرت و در دل آتش ندامت
نماند این واقعهٔ کسی است که جاه و مال دنیا را که وسیلت سعادات
ابدی می تواند ساخت مهمل و ضایع فرو گذارد و از آن تمتع و تجملی قانع
شود. اما آنها که والعیاذ بالله جاه و مال دنیا را که وسیلت درجات
بهشت و قربات حق است زاد و راحلهٔ سفر شهرستان هوای نفسانی
سازند و وسیلت شهوات و تمتعات حیوانی کنند از راه مقصود
بیشابیت افتند و هرگز جمال کعبهٔ وصال نبینند و در مرتبهٔ اولئک
کالانعام بل هم اضل فرو مانند نصیبهٔ ایشان این بود که ذرهم
یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون. پس چون مرد
بلند همت بود بدین مزخرفات فانی مغرور نشود و نظر بر درجات
آخرت و مقامات عالی نهد و جاه و مال دنیاوی را وسیلت قربت و قبول
حق سازد. و اما ثبات بدان معنی است که در کار دین درست یقین

وثابت قدم باشد وکاری که از برای خدای کند از برای خلق وملامت
وتعییر ایشان از ان روی نگرداند واز کس نترسد که خاصیت ناصحکان حق
اینست که یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم . واما تحمل بدان
معنی است که در کشیدن بار امانت تکالیف شرع که اهل آسمان وزمین
از تحمل وی آن عاجز آمدند که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
والجبال فابین ان یحملنها بجلد وتهور وتحمل نماید ودر امانت خیانت نکند
تا قدم او بر سلوک جادهٔ راه حق راسخ گردد تا آن روز که خطاب در
رسد که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها او بهانه رد امانت
سرخ روی بحضرت صاحب امانت در رود شعر بار امانتش بدل وجان کشیده ایم
در بارگاه عزت بی بار می رویم . با ظلمت نفوس وطبایع در آمدیم . در جان خزار
گونه ز انوار می رویم . زان پس که بوده ایم بسی در حریم جهل . این فضل بین
که محرم اسرار می رویم . عمری اگرچه در ظلمات هوا بدیم . آب حیات خورده
خضروار می رویم . در نقطهٔ مراد بدین دور مارسیم . زیرا بسر همیشه چو پرگار
می رویم . اما حالت دوم که میان وزیر وپادشاه بود میان چهار خصلت

راکاربند

رون
راکار بندد. اول راستی بدان معنی که ظاهر و باطن با پادشاه یکی دارد و اند
خویش را از آلایش خیانت و غل و غش صافی کند و در خدمت او بنفاق
زندگانی نکند چنانک در حضور خویش آمد او گوید و بهر نیک و بد که کند
باگوید صدق الامیر زند و مزاج او نگاه دارد و چون بیرون آید مساوی
او گوید و با هر کس شکایت او آغاز نهد تا او را در زبان خلق اندازد
ببدی و نادانی و ظالمی. یا چون خواهد که از بهر طمع خویش بر کسی حیفی کند بهانه
بر پادشاه نهد که او چنین می فرماید و خویش را بریّ الساحه فرا نماید این جمله
نفاق و کژی و خیانت باشد راستی و اخلاص و امانت آنست که آنچه صلاح
وقت در آن باشد و رای صاحب آن اقتضا کند آن را در حضرت پادشاه
دیباچهٔ نیکو نهد و در کسوت عبارتی هر چه لطیفتر بعد از رعایت آداب
سلطنت بوقت فرصت عرضه دارد و اگر پادشاه را بران سخن
اعتراضی یا استدراکی افتد آن را انتهی ننهد و نقطهٔ سخن او نکند که
پادشاه را بعزّ یزدانی فراستی ملوکانه باشد. و گفته اند کلام الملوک
ملوک الکلام سخن او بسمع رضا اصغا کند و عاشق سخن خویش نباشد

و دران سخن تا تاملی شافی واجب شمرد اگر بران مزیدی روی نماید از سر تمام نی
عرضه دارد فی الجمله کلمة الحق باز نگیرد اما وقت و فرصت و حالت پادشاه
گوش دارد تا در وقت ملالت او نیفتد یا در وقت خشم که حجاب نظر حق
بین شود بقدر وسع آنچه حق و صواب و صلاح باشد در نهاد او می نشاند
بلطایف الحیل تا طریق راستی و اخلاص ورزیده باشد؛ خصلت دوم
و آن بلندی است در حضرت پادشاه بهمت بلند زندگانی کند و بر کاکت
و خست طبع طمعهای فاسد نکند و نظر بر هر چیز نیندازد و در التماسات
بر اکنده بسته دارد و خود را عزیز النفس و قانع و کوتاه دست دارد که
پادشاه چون بنور فراست این اخلاق مشاهده کند مقبول و محبوب نظر
او افتد در توقیر و احترام او بیفزاید و آنچه مقصود باشد زیادت از آن
باحسن الوجه حاصل شود و آب روی بیفزاید و نام نیک منتشر گردد
خصلت سیوم و آن ثبات است باید که در خدمت پادشاه وفادار و نیکو
عهد و ثابت قدم باشد تا اگر معارضان و معاندان پادشاه کاخواهند
او را بهیچ نوع نتوانند فریفت و اگر چه بسی مال و جاه بر وعرضه کنند

بهیچ از راه

نشود. خصلت چهارم تحمل است باید که حمول و بردبار باشد و بر آنک
پادشاه در حالت غضب و حدت و سورت کوید پایکند با او بباید که
بتلطف و سکون پیش آن باز آید. و کلماتی کوید که اطفای نایرهٔ آتش
غضب او کند و از کلماتی که خشم انگیز و حقدآمیز باشد احتراز نماید
و چون پادشاه را واقعهٔ افتد یا حادثهٔ پیش آید از قبل خصوم
اگر بمصابرت و سکونت و تدبیر صالح و رای صایب آن کار را تدارک
توان کرد که پادشاه را حرب و قتال نباید کرد و در معرض خطر نباید
افتاد بکنند که الصلح خیر. و اگر معرض باشد که معالجت آن بتیغ آبدار باید
کرد و مرهم موافقت و مرافقت نافع نافتد و پادشاه میل بقتال کند
او را در آن فاتر نگرداند و بدلی ندهد که دل شکستگی آرد لاسیما که
با کفار باشد او را بر آن دلیر و حریص کرداند و مدد و معاونت نماید
و اگر او هراسان و مخوف بود آن خوف از دل او بردارد و او را
بظفر امیدوار و مستظهر کرداند و دل او بفتح و نصرت حق قوی کرداند
که و ان حزب الله هم الغالبون. و اگر لشکر اندک بود دل در خدای

بیند که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین
در کل احوال باید که انچه صلاح دین و ملک و رعیت دران باشد
در پیش او می نهد و مداهنت نکند و از انچه بمضرت تعلق دارد او را
دلسردی می دهد و بجرات دلالت و اعانت می کند تا بر قضیه اشارت
نص ان شئ ذکره وان ذکر اعانه کار کرده باشد و چون وزیر بدین
اداب و اخلاق که نموده ام آراسته باشد بیشک پادشاه بدو وثوق
بود و از این جمله باشد که حق تعالی منت نهاد بر موسی علیه السلام
بوزارت هارون: فقال سنشد عضدک باخیک ونجعل
لکما سلطانا: واما فصل سوم که میان وزیر و حشم و رعیت است
باید که همان چهار خصلت را رعایت کند: اول راستی و راستی با حشم
و رعیت بدان وجه باشد که بر احوال ایشان مشفق بود و بپیوسته
بغمخوارگی و تیمارداشت ایشان مشغول باشد: چنانکه حشم
با برگ و ساز و آلت و عدت بود و رعیت آسوده و مرفه باشند
و بر ایشان باری گران نبود و این معنی وقتی دست دهد که

وزیر

وزیر عمارت و زراعت ولایت کوشد و پادشاه در بند جمع مال نباشد که
اگر در نهاد پادشاه آفت حرص جمع مال پدید آید بضرورت ظلم و بدعت
نهادن آغاز کند و جامگی لشکر در نقصان اندازد هم رعیت خراب
شوند و هم ند و هم حشم بی برگ مانند و چون رعیت خراب شود ولایت
خراب گردد :. و چون حشم بی برگ باشد ملک در تزلزل افتد و نتوان
دفع آفات و فتن و خللهای عظیم نتوانی داشت که بعد از ان خرابی
روی زمین دفع آن نتواند کرد و در بند آبادانی ولایت و رعیت
باید بود که حشم را از ان برگ توان داشت :. و چون حشم با برگ
و دل خوش بود در مملکت توان فزود و چون ملک بر جای باشد
همه جهان خزانهٔ پادشاه بود و وزیر نباید که از بهر تقرب پادشاه در
مملکت بدعتها نهد که آن دوستی نباشد بل که دشمنی تمام بود پادشاه را
بدنامی دنیا و عقاب آخرت و خشم خدای اندوختن باشد بل که
در ان کوشد تا درادرارات و معایش و انظار افزاید و صدقات
و صلات او بصادر و وارد و ائمه و زهاد و عباد و اهل دین

می رسد همواره که آن پشتیبان مملکت و استدامت سلطنت بود و موجب
قربات و درجات آخرت وزیر از خاصه خود همچنین باید که در خیرات
کوشد و درگاه خود بر اصحاب حوایج کشاده دارد و تنگ پای و تندخویی
و تکبر با خلق خدای نکند و بخلق خویش و کرم و مروت با خلق زندگانی کند
اما خصلت دوم و آن بلندی است باید که با حشم و رعیت به بلند همتی
تعیش کند هیچ یک طمع بذمت و رشوت ایشان ندارد و بسبب
نتیجه کرم و مروت خویش بدیشان می رساند خصلت سوم آن
ثبات است باید که با حشم و رعیت ثبات ورزد بدان وجه که چون امری
را اطلاع ترتیب فرمود یا عاملی را بعملی نصب کرد یا منصبی بکسی
تفویض فرمود از گزاف تغیر و تبدیل بدان راه ندهد و سخن
اصحاب اغراض مسموع ندارد و بی بینه چنانکه می فرماید یا ایها
الذین آمنوا اذا جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة
فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین و چون خیانت و جنایت کسی محقق
شود البته در ان مدارا و مواسا نکند و در مکافات اهمال نورزد

دکوشش

وکوشش دارد تا بر درگاه جمعی را برشوت وخدمت نبرند که ایشان حق
بپوشانند و بشفاعت ودفع برخیزند که دیگرانرا جرات افزاید و دست
ظلم وتطاول بر رعیت گشاده شود؛ وبر وزیر واجبست که چون کسی را
بشغلی یا بمنصبی یا بعملی نصب خواهد کرد احتیاط کند وباستحقاق کار
فرماید که جمله خلل در مناصب دینی و دنیایی ازین وجه پدید آید که اشغال
ومناصب بمستحقان آن ندادند بکسی دادند که خدمتی دادند و بر درگاه
مرتبی بدست آوردند و در اهلیت ایشان ننگریستند وآنها که اهلیت
کارها ومناصب داشتند از تقرر نفس وغیرت دین روا نداشتند
که بر درگاه ملوک گردند و هر اهل و نا اهل را خدمت کنند و اهمال
بگذارند و پادشاهانرا اکثر همت آن بود که اهل هر شغل را طلب
کنند و بقدر استحقاق او ورا اشغال فرمایند لاجرم بیشتر مناصب
دینی بدست نا اهلان افتاد و هرچه دران باب نه بروجه استحقاق
می رود از تقصیر وزرا و حجاب و نواب حضرت بود که متفحص احوال
نباشند واهل فضل وهنر ودیانت را طلب نکنند و هنرمندانرا در

کوششها ضایع گذارند و باطماع فاسده اعمال و مناصب بنا اهلان فرمایند

اما فصل چهارم تحمل است باید که وزیر همچون ستون خیمه که بار جملگی
خیمه میکشند بار جملگی حشم و رعیت و مملکت بر سنت همت و شفقت می کشد
و بنظر رحمت بر رعیت می نگرد و اگر از ایشان بعضی خوردها در وجود آید
که بخاصهٔ او تعلق دارد در گذارد و عفو کند و حلم و تحمل نماید مگر آنچه
بخلل ملک باز گردد که تدارک واجب بود و باید که ملالت بطبع
خود راه ندهد که مصالح ملک و رعیت بدان مختل و مهمل ماند بل
که از احوال ملک و رعیت و دوست و دشمن و ملوک و ممالک
دیگر جمله متفحص و متتبع باشد تا از هر نوع که خللی دینی یا دنیاوی روی
نماید قبل الوقوع بتدارک مشغول شود که چون واقعه حادث
شد تدارک دشوار دست دهد و یقین شناسد که بدین خصال
که نموده آمد با خدای و با پادشاه و رعیت زندگانی کند و در همه احوال
نیت مخلصانه با آن ضم کند که در ضمیر خود چنان اندیشد که این جمله
خدمت پادشاه و رعیت را از برای رضای خدا و تقرب بحضرت

او می کنم

ادمی کنم ودران می کوشم تا راحتی وآسایشی از من بمومنی رسد
ودفع شری از مظلومی کنم وظالمی را از ظلم بازدارم وبدان تقرب
جویم بحق که خواجه صلی الله علیه وسلم می فرماید انصر اخاک ظالما او مظلوما
قیل یا رسول الله انصره مظلوما فکیف انصره ظالما فقال تمنعه من الظلم
فذلک نصرک ایاه پس هر حرکت وسعی وتحمل وصبر وراستی وسکون
وثبات وامر ونهی وعدل وانصاف ومروت وتواضع ورنج
ومشقت وداد وستد ودخل وخرج وگفت وشنید که با دوست
ودشمن وخاص وعام وپادشاه ورعیت کرده ونموده باشد همه
موجب قربت ورفعت درجه شود در حضرت عزت بشرط آن که از
آلایش متابعت ورعونت نفس وکبر ونخوت هوایی ونظر تنعم
وبازنامه حاکم وار آرایش خلق پاک ومحفوظ باشد تا قبول حق را شاید
که ان الله طیب لا یقبل الا الطیب وهمچنین دیگر نواب وعمال
واصحاب قلم چون در کار خویش با هر کسی دیانت وامانت بجای آرد
وخود را بقدر حال خویش بر این خصال که نموده آمد متحلی گرداند

وجانب خدای گوش دارد و در تخفیف رعایا کوشد مستوجب درجات

وقربات ؛ و باید که وزیر را و این جماعت را اوراد و اوقاتی نیز باشد

چنانک از شب قدری برخاستن و بذکر مشغول بودن بدان شرایط که

در فصل ذکر ذکر کرده شده است و بامداد و نماز دیگر یک ساعتی هم

بذکر و قرآن خواندن مشغول شدن تا از جملهٔ آنها باشند که در مدح

ایشان می فرماید که یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه

واگر همه روز هم زبان بذکر لا اله الا الله مشغول تواند داشت در

آمدن و رفتن و نشستن و وقت خفتن الا بوقت ضرورت این

خود دولت تمام بود و از آنها باشد که الذین یذکرون الله قیاما

وقعودا وعلی جنوبهم الآیه . وصلی الله علی محمد وآله وصحبه اجمعین

فصل چهارم در بیان سلوک علما از مفتیان و مذکران

وقضاة قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات وقال تعالی انما

یخشی الله من عباده العلماء وقال النبی صلی الله علیه وسلم العلماء

ورثة الانبیاء وقال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل

بیرانک

بدانک علم شریفترین وسیلتی است قربت حق را و صفت حق است و بتوسیلت
علم بدرجات می توان رسید که والذین اوتوا العلم درجات ولیکن بدان
شرط که با علم خوف و خشیت قرین بود زیرا که سر همه علمها خدای ترسی
است وحق تعالی عالم کسی را می خواند که او خشیت دارد و خدای
ترس بود که انما یخشی الله من عباده العلماء وهر چند که علم می افزاید خشیت
می افزاید چنانک خواجه صلی الله علیه وسلم فرمود انا اعلمکم بالله واخشیکم لله
ونشان خشیت که بدان علم کار کنند و آنرا وسیلت درجات آخرت
سازند نه وسیلت جمع مال و اکتساب جاه دنیاوی و شهوات بهیمی
وهرکس که بدان عمل نکند و وسیلت مال وجاه دنیاوی سازد او جاهل
است بحقیقت نه عالم وحق تعالی مثل او را مانند درازگوشی زده است
می فرماید مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل
اسفارا وعلم میراث انبیاست علیهم السلام که وان الانبیاء
لم یورثوا دینارا ولا درهما ولکنهم ورثوا العلم فمن اخذ به فقد اخذ
بحظ وافر وانبیا علیهم السلام دو نوع علم میراث گذاشتند

علم ظاهر و علم باطن علم ظاهر آن علم نافع است که صحابه رضی الله عنهم از قول و فعل
خواجه صلی الله علیه وسلم گرفته اند و تابعین و ائمه سلف تتبع آن کرده و خوانده و آموخته
وبدان عمل کرده از علم کتاب و سنت و تفسیر و اخبار و آثار و فقه و آنچه از توابع
اینهاست . و علم باطن معرفت آن معانی است که بی واسطه جبرئیل از غیب
الغیب در مقام او ادنی در حالت لی مع الله وقت ذوق جان خواجه علیه الصلوة
والسلام می کردند که فاوحی الی عبده ما اوحی و از ولایت نبوت جرعه آن جامهای
مالامال بر سنت کرام بر جان جگر سوختگان عالم طلب می ریختند که ما صب
الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر [illegible] و همچنانک علم ظاهر انواع بسیار
ست تنوع علم باطن زیاده است چون علم ایمان و علم اسلام و علم احسان
و علم ایقان و علم عیان و علم یقین و علم توبت و علم زهد و علم ورع
و علم تقوی و علم اخلاص و علم معرفت نفس و علم صفات و آفات نفس
و علم معرفت دل و علم صفات و اطوار و احوال دل و علم تزکیت و تر
بیت نفس و علم تصفیه و پرورش دل و علم فرق میان خواطر نفسانی
و شیطانی و دلی و عقلی و ایمانی و ملکی و روحانی و رحمانی و علم فرق

میان

بیان اشارت و الهام و خطاب و ندا و هاتف و کلام حق و علم تهذیب اخلاق
و علم تبدیل صفات و علم تخلّق باخلاق حق و علم مشاهدات و انواع آن
و علم مکاشفات و تفاوت آن و علم توحید و مقامات آن و علم صفات جمال
و علم صفات جلال و علم معانی صفات و علم تجلّی صفات و علم تجلّی ذات
و علم مقامات و علم احوال و علم قرب و بعد و علم وصول و علم فنا و علم بقا
و علم سکر و علم صحو و علم معرفت و انواع آن و غیر این از علوم غیبی که بر
شمردن آن اطنابی دارد و این جمله آنست که سالکان این راه را
بتعلیم معلّم و علّم آدم الاسماء کلّها حاصل شود اما آنها که ازین سعادت
محروم اند چون ازین نوع علوم چیزی بشنوند بانکار پدید آیند چنانک خواجه
علیه الصلوة والسلام می فرماید انّ من العلوم کهیئة المکنون لا یعلمها
العلماء بالله فاذا نطقوا بها لا ینکرها الا اهل الغرّة بالله و ابوهریره رضی
الله عنه ازینجا می گفت حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم وعائین
من العلم امّا احدهما فقد بثثته و امّا الآخر لو بثثته لقطع هذا البلعوم
و علما سه طایفه اند یکی آنکه علم ظاهر داند دوم آنکه علم باطن داند سیوم

مطلب

عالمان در گفت و گو عاشقان در جست و جو
عارفان عیسی دم و منزو طالب درمان کجاست

انکه هم علم ظاهر و هم علم باطن دانند و این نادره بود در دهر عمر اگر پنج کس در جمله جهان باشد بسیار بود بل که برکت یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا رسد و قطب وقت بود و عالمیان در پناه دولت و سایهٔ همت او باشند و اوان عالم است که خواجه علیه الصلوة والسلام بدو تفاخر می کند که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل و میراث خواران انبیا علیهم السلام ازین علما اند علی الحقیقه که میراث علوم ظاهر و باطن ایشان یافته اند که العلماء ورثة الانبیاء و علمای ظاهر هم سه طایفه اند مفتیان و مذکران و قضاة اما مفتیان اهل درایت و نظر و فتوی اند و اینها دو طایفه اند یکی انکه عالم دل و عالم زبان اند در ایشان خوف و خشیت است با علم عمل دارند و با فتوی تقوی ورزند و تحصیل علم و نشر آن برای نجات و درجات کنند و نظر از جاه و مال دنیا منقطع دارند ایشان آنها اند که می فرماید انما یخشی الله من عباده العلماء دوم انکه عالم زبان جاهل دل بود در دل او از خدای خوف و حیا نبود و در علم آموختن و نشر کردن نیت تحصیل ثواب آخرت و قربت حق نبود بغرض تحصیل جاه و مال و قبول خلق و یافت مناصب

[illegible]

مفتیان

عالم القلب

عالم اللسان

تبع علم

بتبع علم کند لاجرم هوا بروی غالب شود و علم او متابع هوا گردد و کار بهوا کند
و بعلم عمل نکند و بر علمای متقی و دین ورزحسد برد و در پوستین ایشان
افتد و بر ایشان افترا کند و در مقام بحث بجدل پدید آید و ایذا کند و سخن
بتوجیه نگوید و حق را گردن ننهد و خواهد که بجلدی و زبان آوری حق را
باطل کند و باطل را در کسوت حق فرا نماید و اظهار فضل کند این از آنهاست
که خواجه علیه الصلوة و السلام می فرماید اتقوا اکل منافق علیم اللسان
یقول ما تعرفون و یفعل ما تنکرون و بحقیقت آن آفت که در دین
و میان امت بواسطه چنین عالم فاجر و زاهد جاهل پدید آمده است بهیچ
جریده در نیامده است چنانک امیر المومنین علی رضی الله عنه می گوید ما قطع
ظهری فی الاسلام الا رجلان عالم فاجر و ناسک مبتدع فالعالم الفاجر
یزهد الناس فی علمه لما یرون من فجوره و المبتدع الناسک یرغب الناس
فی بدعته لما یرون من نسکه لاجرم می بینی علمای سوء و زاهدان مرائی
و درویشان گدای که از حریصی دین بدنیا می فروشند و پیوسته بدرگاه
ملوک بمذلت می گردند و بدر امیران و خواجگان باستخفاف در می

روند و بخوانند امانت ایشان از خدمت می کنند و مدح و فضل میگویند و نفاق
ایشان از ابدا آنچه در ایشان نیست ستایش می کنند و مداهنت بهر باطل که
ایشان می کنند با می گویند صدق الامیر می نهند و بطمع فاسد ترک امر معروف
و نهی منکر می کنند تا حاصل کار درمی چند حرام از ایشان بستانند یا رشوتی
دیگر بدهند و علما و مشایخ بگیرند اعتقاد امرا و خواجگان و لشکریان و ارادت
پادشاهان فاسد بود و قیاس کردند که جمله علما و مشایخ همین سیرت
بد و خصال مذموم دارند تا بچشم حقارت بخواص حق و اولیای عزت
نگریستند و بکلی روها از ایشان بگردانیدند و از فواید خدمت و صحبت ایشان
محروم ماندند و از نور علم و پرتو ولایت ایشان بی نصیب شدند
در حدیث می آید که چنین عالمی که غرض او از علم دنیا باشد او را از ثواب
علم نصیبه بیش ازان نیست که در دنیا از جاه و مال بیابد و در آخرت
اول آتش افروز دوزخ او بود از چنین علم که نافع نباشد
استعاذت واجبست چنانکه خواجه صلی الله علیه و سلم می فرمود اعوذ
بک من علم لا ینفع و علم لا ینفع دو نوع است یکی علم شریعت چون بدان

کار نکند

١٨٩

کار نکند نافع نباشد اگرچه آن فی نفسه نافع بود : دوم علم نجوم و کهانت وانواع
علوم فلسفه که آنرا حکمت می خوانند و بعضی با کلام بر آمیخته اند و آنرا اصول
نام کرده تا بنام نیک کفر و ضلالت در کردن خلق عاجز کنند و این نوع غیر
نافع است فی ذاته و بدان عمل کنند مهلک و مغوی و مضل بود و بسی
سرکشگان بدین علم از راه دین و جادهٔ استقامت بیفتادند بغرور
آنک ما علم معرفت و شناخت حقیقت حاصل میکنیم و ندانستند که
معرفت حق بقرارت و روایت خاصیت نشود الا بروشنی متابعت
ظاهر و باطن محمد صلی الله علیه وسلم فانه حق تعالی خبر میدهد و ان
هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله
ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون : پس مفتی متقی باید که ازین انواع
علوم و آفات آن احتراز کند و در تخلیص نیت کوشد تا فتوی که
دهد و درس که گوید و مناظره که کند نظر بر ثواب آخرت و قربت
حق و نشر علم و اظهار حق و بیان شرع و تقویت دین نهد و نفس را
از رعونات علم پاک کرده اند و از آلایش حرص و طمع نظر نه دهد که

وصیت حال

مذلت علما در حرص وطمع است نفس آلوده شده بحرص درم جان عالمان :
وین خواری از گزاف بدینسان نمی رسد : در دا و حسرتا که بپایان رسید عمر :
وین حرص مرده ریگ بپایان نمی رسد و در فتوی دادن احتیاط تمام بجای
آرد تا بمیل نفس و غرض و علت فتوی ندهد و اگر وقفی در دست او باشند
دران تصرف فاسد نکند و مال حرام نستاند که چون لعنت آشفته بود حرص
و شهوت و حسد و ریا پدید آید انکه هرچه در مدت عمر رنج برده است
هبا منثور شود و از بدعتها باید که محترز باشد و بر جادهٔ سنت و متابعت
ثابت قدم بود و بر سیرت و اعتقاد سلف صالح رود و مذهب اهل سنت
و جماعت دارد و اوقات و ساعات خویش موظف کرداند چنانک
از عمر عزیز هیچ در بطالت و هزل و لغو صرف نکند بامداد چون نماز صبح
گزارد بذکر و قراءت قرآن مشغول شود تا آفتاب بر آید و بعد از نماز دیگر
ساعتی تا بشب هم بذکر مشغول شود تا بشارت واذکر اسم ربک بکرة
و اصیلا عمل کرده باشد که دران خبر بسیار است : و چون آفتاب طلوع
کرد دو رکعتی گزارد و بعد ازین بافادت و استفادت علم مشغول

شود

شود. و چون از آن بپرداخت نماز چاشت بپای دارد آن قدر که تواند از دو رکعت
تا دوازده رکعت. بعد از آن بمصالح معاش خویش و فرزندان و آسایش
و رعایت حق ضروری نفس مشغول شود تا بین الصلوتین دیگر باره ببحث
علم یا مطالعه یا افادت مشغول شود تا آخر روز بذکر مشغول شود تا نماز شام
گزارد و اگر بین العشائین احیا تواند کرد بذکر و قرائت و اوراد سعادتی
شگرف بود و چون نماز خفتن گزارد سخن نگوید که سنت اینست پس بمطالعه
یا تکرار مشغول شود تا دانگی شب بگذرد پس ساعتی روی بقبله بنشیند
و بذکر مشغول شود چون خواب غلبه کند از سر جمعیت و ذکر بر پهلوی راست

دعاء النوم

روی بقبله بخسبد و بدل و زبان این دعا که سنت است بخواند: اَللّٰهُمَّ اِنّی
اَسلَمتُ نَفسِی اِلَیکَ وَوَجَّهتُ وَجهِیَ اِلَیکَ وَاَلجَأتُ ظَهرِی اِلَیکَ وَفَوَّضتُ
اَمرِی اِلَیکَ رَغبَةً وَرَهبَةً لَا مَلجَأَ وَلَا مَنجیٰ وَلَا مَفَرَّ مِنکَ اِلَّا اِلَیکَ آمَنتُ
بِکِتَابِکَ الَّذِی اَنزَلتَ وَنَبِیِّکَ الَّذِی اَرسَلتَ. پس بدل و زبان ذکر
می‌گوید تا با ذکر در خواب شود در خبر است که هر که با وضو و ذکر بخسبد روح
او را بزیر عرش برند تا بطاعت حق مشغول بود و هر خواب که بیند صدق

وحی بود: نوم العالم عبادة چنین خوابست پس جهد کند تا در میانهٔ شب ساعتی

برخیزد و بنماز تهجد که سنت خواجه است صلی الله علیه وسلم مشغول شود — صلوة التهجد

و آن سیزده رکعت نمازست با وتر و هرچند قرائت درازتر خواند فاضلتر

بود دیگر باره اگر خواهد بخسبد تا وقت صبح برخیزد و تجدید وضو کند و بذ

کر مشغول شود تا وقت نماز: و باید که ازین تعبدات بصورت بی معنی

قانع نشود و پیوسته نفس را از نوعی مجاهده فارغ نگذارد و دل

خویش را باز طلبد و از انچه در فصول باب معاش از تزکیت نفس

و تصفیهٔ دل و تحلیهٔ روح شرح داده ایم بقدر وسع حاصل میکند تا بتدریج

بعضی حقایق او را روی نماید و اسرار کشف شود تا از دولت

این حدیث بی نصیب نبود و نبیت در ده دین اگرچه آن نکنی: دست و پایی

بزن زبان نکنی: اما مذکران سه طایفه اند یکی آنها که فصلی چند سخنان — مذکران

مصنوع مسجع بی معنی یاد گیرند که از علم دینی دران هیچ نباشد و زبان

بدان جاری کنند و آن نوع ورزند و بغرض قبول خلق و جمع مال در جهان

می گردند و بعید گونه تصنع و شبادگری و بلعجبها بدر آیند تا چگونه معقود

دنیا و کا

دنیاوی حاصل کنند و بر سر منبر بمدح و مداحی ملوک و سلاطین و امرا و وزرا
و صدور و اکابر و اصحاب مناصب و قضاة و حکام مشغول شود تا بر جای
پیغامبر علیه الصلوة والسلام چنین دروغ و بدعت روا دارند که بگویند و بکنند
و بر سر منبر گدایی‌ها کنند و از ظالمان مال ستانند و توزیع خواهند تا گاه بود که
از درویشان بحکم بستانند بدل ناخوشی و بیشتر آن بود که بر ایشان زکوة
واجب بود و از مردم زکوة استانند و حرام خورند و حرام بپوشند و حکایتهای
دروغ افترا کنند و احادیث موضوع و مطعون روایت کنند و گویند که آن
صحیح است و خلق را از جاهای مذموم گویند و بر خوش آمدهای ایشان سخن
رانند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاه بود که تعصبها کنند و فتنه
انگیزند و عوام را بر تعصب اغرا کنند اینها از قبیل علمای عالم زبان
جاهل دل اند و آتش افروز دوزخ : دوم طایفه ائمهٔ صالح اند که
سخن از بهر خدا و ثواب آخرت گویند و از بدعت و ضلالت دور باشند
و از تفسیر و اخبار و آثار و سیر صلحا گویند بر جادهٔ سنت و سیرت
سلف صالح و خلق را بوعظ و نصیحت و حکمت باخلاق و جادهٔ

وزیع الالوفسش کردها را معلامه

شریعت و توبت و زهد و ورع و تقوی خوانند چنانکه حق تعالی میفرماید
ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وخلق را نه بر جای مذموم
دلیر کرده اند و نه در مبالغت تخویف از کرم حق نا امید کنند که آن هم مذموم
است و خود را بالایش طمع دنیاوی ملوث نکنند تا کلمهٔ الحق توانند گفت و سخن
بی طمع مؤثر آید که چون بحب دنیا و طمع آلوده بود سخن هم آلوده و از منشاء
نفس آید نه آنچه آید حق بود و نه بر دل مؤثر آید و اگر نیز آنچه گوید حق گوید
ولیکن از حق نیاید از سر باطل هوا و طمع آید بر دل نیاید بزرگان گفته
اند انچه از دل آید بر دل اید و در روایت آمده است که اوحی الله تعالی
الی داود فقال یا داود لا تسئلن عن عالم قد اسکرته حب الدنیا فاولئک
قطاع الطریق علی عبادی و عبد الله بن عباس روایت می کند از خواجه
علیه الصلوة والسلام که فرمود علماء هذه الامة رجلان فرجل اتاه الله
علما فبذله للناس ولم یاخذ علیه طمعا ولم یشتر به ثمنا فذلک یصلی
علیه طیر السماء وحیتان الماء ودواب الارض والکرام الکاتبون
یقدم علی الله یوم القیمة سیدا شریفا حتی یرافق المرسلین ورجل

آتاه

آتاه الله علما في الدنيا فضنّ به عن عباد الله واخذ عليه طمعا واشترى به ثمنا
يعذّب حتى يفرغ الله من حساب الخلائق. ودر قوت القلوب شيخ ابو
طالب مكى رحمه الله آورده است كه ومن اغلظ ما سمعت فيمن اتباع الدنيا
بالعلم ما حدثونا عن عبيد ~~رحمه الله آورده~~ بن واقد عن عثمن بن ابى سليمن
قال كان رجل يخدم موسى صلوات الله عليه وسلامه فجعل يقول حدثني موسى
صفى الله حدثني موسى نجى الله حدثني موسى كليم الله حتى اثرى واثرى ماله وفقده
موسى عليه السلام فجعل يسئل عنه فلا يحس منه اثرا حتى جاءه رجل ذات
يوم وفى يده خنزير وفي عنقه حبل اسود فقال له موسى عليه السلام تعرف
فلانا فقال نعم هو هذا الخنزير فقال موسى يا رب اسالك ان ترده الى
حاله حتى اساله فيما اصابه هذا فاوحى الله اليه لو دعوتنى بالذى دعانى به آدم
فمن دونه ما اجبتك فيه ولكن اخبرك لم صنعت هذا به لانه كان يطلب الدنيا
بالدين تا اين جملت حقيقت شناسد علماى دين از حرص دنيا وطلب بدين
احتراز نمايند كه درين باب وعيد بسيارست بدين اقتصار نموديم
چون مذكره دنياطلب بنود وبدان شرايط و آداب كه او را كه مفتى را

نموده آمد قیام نماید از اینها بود که یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا
العلم درجات. در روایت می آید از ابن عباس رضی الله عنه که علما را بر
مومنان فضیلت است بهفتصد درجه میان هر درجه پانصد ساله راه
هر نصیحت و وعظ که چنین عالم فرماید بهر حرفی او را قربتی و درجتی حاصل
می شود و هر کس که بواسطه وعظ او توبت کند و بطاعت مشغول
شود و روی بحق آرد جمله در کفه حساب او باشد روز قیامت: سیوم
طایفه مشایخ اند که بجذبات عنایت حق سلوک راه دین و سیر بعالم یقین
حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف ربانی علوم لدنی یافته اند و
در پرتو انوار تجلی صفات حق بنای حقایق و معانی و اسرار گشته اند
و بر احوال مقامات سلوک راه حق وقوفی تمام یافته اند و از حضرت
عزت و ولایت مشایخ بدلالت و تربیت خلق و دعوت بحق مامور گشته
بعد از آنکه عمری واعظ نفس خویش بوده اند که عظ نفسک فان
اتعظت فعظ الناس والا فاستحی من الله وان واعظ الله فی قلب کل
مومن قبول وعظ کرده اند و کمین گاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته اند

وحکم

و بحکم فرمان بدعوت خلق مشغول شده و خلق را از خرابات دنیا و خمر شهوات
و مستی غفلات با حظایر قدس و مجلس انس مقعد صدق و شراب طهور
و تجلی جمال ساقی و سقیهم ربهم می خوانند که و ذکرهم بایام الله و ایشان را
از ذوق مشارب مردان می جنبانند و سلسلهٔ شوق و محبت دل ایشان
می جنبانند و بحسب عقل و شناخت و ذوق و شوق هر طایفه از شریعت
و طریقت و حقیقت بیان می کنند تا هر کس حظ و نصیب خویش بقدر
همت خویش بر می دارد که قد علم کل اناس مشربهم و اگر مرغ جانی که از آشیانهٔ
جبلتهم بریده است بر شبکهٔ ارادت می افتد و بدانهٔ محبوبه در دام تجلی عشق
بند می شود آن شهباز سفید را که سخت غریب و بدیع افتاده است در کریز خلوتخانه
می کنند و چشم هوای نفس او از جهان مرادات دو جهانی بر می دوزند و بطعمهٔ
ذکر پرورش می دهند تا آنکه آن وحشت التفات بما سوای حق از و منقطع
شود و مقام انس حاصل کند مستعد و مستحق آن شود که نشیمن دست ملک
سازد: اینها خلاصهٔ آفرینش و خلیفهٔ حق و نایب و میراث دار انبیا اند که
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل دیدهٔ هر کس جمال کمال ایشان نبیند که

در زیر قباب غیرت حق متواری اند نظم مردان رهش زنده بجانی دگرند
مرغان هواش ز آشیانی دگرند منگر بدین دیده بدیشان کایشان بیرون
ز دو کون در جهانی دگرند خلق از ایشان همین سر و ریش بینند که از خویش
قیاس احوال ایشان بر خویش و دیگران کنند و ایشان از او اعطی از و اعطیان
یا عالی از عالمان شمرند و ندانند که لا یقاس الملایکة بالحدادین اما قضات
هم سه طایفه اند چنانکه خواجه صلی الله علیه و سلم می فرماید القضاة ثلاث قاضیان
فی النار و قاض فی الجنة فرمود که قاضیان سه اند دو در دوزخ اند و یکی در بهشت
آنها که در دوزخ اند یکی آنست که بعلم قضا جاهل باشد و از سر جهل و هوا و میل
نفس قضا کند او در دوزخ است دوم آنک بعلم قضا عالم بود اما بعلم کار نکند
بجهل و هوا و میل نفس کار کند و میل و محابا کند و جانب خلق بر جانب حق
ترجیح نهد و رشوت ستاند و کتاب سجلات و عقود آنکه بقباله دهد و از آن
مال و خدمتی ستاند و نیابتها در ولایت بمال و رشوت دهد و خدمتکار ان را
مشغول کند تا رشوتها ستانند و در ابطال حقها کوشند و در مال مواریث و مال
ایتام تصرف فاسد کنند و تزویرات بر دارند و باطل را بحق فرا نمایند و حق را

یوشا

بپوشانند و باطل کنند و امثال این که تصرف در اوقاف بنا واجب نمایند
و مناصب و مساجد و مدارس و خانقاهات بعلتها و غرضها و رشوتها
بنا اهلان و مشاکله دهند و تفویت اهل دین نکنند و کار احتساب و امر معروف
و نهی منکر مهمل گذارند. و آنچه با بواب الی تعلق دارد که بر قاضی واجب بود و غنوا
یکی آن کردن ضایع گذارند این جمله آنست که بدان مستوجب دوزخ گردند
و اما آن قاضی که در بهشت مگر اشارت بدانست که خود در بهشت قاضی
است و الا آنکه در دنیا قاضی باشد رعایت این حقوق بر وجه خویش کجا تواند
کرد خواجه صلی الله علیه و سلم از اینجا می فرمود مَنْ جُعِلَ قَاضِیًا فَقَدْ ذُبِحَ بِغَیْرِ
سِکِّینٍ تا این ضعیف در بلاد اسلام جهان شرقی و غربی قریب سی سالست
تا می گردد هیچ قاضی نیافت که ازین آفات مبرا و مصون بود الا ما شاء الله
مع هذا اگر کسی ازین خصال ناپسند پاک و مبرا بود و بجمیع این خصال حمیده
موصوف بود بر جادهٔ شریعت و بدان سیرت و سریرت که شرح داده
آمد متصف گردد و اوقات خویش بدان اوراد آراسته دارد و میان
مسلمانان حکومت بر سنت و سیرت سلف صالح تواند کرد ولی من اولیاء الله

باشد و خاص و گزیده حق؛ و بهر حکومتی بحق که بگزارد و شفقتی که بر احوال خلق
بعدل ~~امین~~ نمودن خلق برد و اقامت حدود شرع که بجای آرد درجتی و قربتی
و رفعتی شریف یابد و از نادرهٔ جهان بود و بچنین کس تقرب نمودن و تبرک
جستن واجب بود؛ و صلی الله علی محمد و آله و صحبه **فصل** پنجم در بیان
سلوک ارباب نعم و اصحاب اموال قال الله تعالی وابتغ فیما آتاک الله
الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک
ولا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین؛ وقال النبی صلی الله
علیه وسلم من اصاب مالا حلالا لا فکّ به وجهه؛ و وصل به رحمه و قضی به
دینه و اتام به علی جاره لقی الله یوم القیمة و وجهه علی ضوء القمر لیلة البدر
ومن اصاب مالا حراما وکان مکاثرا و مفاخرا و مرائیا لقی الله یوم القیمة
وهو علیه غضبان؛ بدانک مال و نعمت و جاه و دولت دنیا بر مثال نردبان
است که بدان بر علو بتوان رفت و هم بدان بسفل فرو توان رفت پس مال
و جاه را هم وسیلت درجات بهشت و قربت حق می توانند ساخت هم وسیلت
درکات دوزخ و بعد حضرت می توان کرد چنانک حق تعالی بدین کیمیا کری

سعادت

۱۹۷

سعادت

اشارت فرموده وابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة یعنی بدانچه ترا داده ام
از مال دنیا درجات اخروی را بطلب وانچه نصیبهٔ تست از دنیا فراموش مکن
اشارت بدانست که از مال دنیا نصیبهٔ تو آنست که در راه خدای صرف
کنی نه انچه بهوا خرج کنی یا بنهی که ما عندکم ینفد وما عند الله باق وشرح آنچه
در راه خدای صرف کند آنست که مبین ایات بینات خواجه صلی الله علیه وسلم
بیان فرموده من اصاب مالاً حلالاً فلیصل به رحمه می فرماید هرکه مالی حلال
یابد وبدان آب روی ودین خویش نگاه دارد که از خلق استغنا
جوید ومذلت طمع نکشد وباعزت قناعت سازد ووصل به رحمه
وبا خویشان بدان مال صلهٔ رحم بجای آرد وخویشان دو نوع اند یکی دنیاوی
وایشان را اجمال مدد ومعاونت کردن واجب باشد چنانک فرمود
وآتی المال علی حبه ذوی القربی وجای دیگر فرموده وایتاء ذی القربی
ودوم خویشان دینی اند چنانک می فرماید انما المؤمنون اخوة صلهٔ
رحم اخوت دینی هم واجبست وتفصیل آن اخوت آنست که می فرماید
ذوی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل والسائلین

وفی الرقاب ، ودیگر فرمود : وقضی به دینه ، وبدان مال قضای حقوق ودیون
کند : اگر کسی را در مال او مظلمتی باشد یا حقی بود یا بر وی دینی دارد دیگر ارد
وزکوة بدهد بمستحقان آن چنانکه از آفت ریا وسمعه ، وتفاخر ، ومباهات
وتکبر ، ورفع ایذا ومنت ، وتوقع ثنا ، وصیت ، وشهرت ، وولا ، وصلف
وجلب ، ومکر ، وخدیعت جمله محفوظ باشد که این جمله مبطل ثواب زکوة
وصدقه است چنانکه می فرماید یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن
والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس وبزرگان گفته اند در مال بیرون
از زکوة حقوق است چنانکه می فرماید وفی اموالهم حق للسائل والمحروم
ودر روایت از خواجه صلی الله علیه وسلم می آید انه قال فی المال حق سوی الزکوة
ودیگر فرمود : وقام به علی جاره بمال خویش بادای حقوق همسایگان قیام
نماید که همسایه را حقی بسیار متوجه است خواجه صلی الله علیه وسلم می فرماید
که پیوسته جبرئیل مرا وصیت می کرد از بهر همسایه تا گمان آمد که همسایه را
میراث خوار گرداند : ودر حدیثی دیگر می آید که من کان یؤمن بالله والیوم الآخر
فلیکرم جاره : وحقیقت بدانکه مال وجاه دنیا بمثابت متی است

اکسیر را

اکسیر را چون کسی را علم اکسیر حاصل باشد هر چند مس بیش یابد
زر بیش حاصل تواند کرد و علم اکسیر آنست که از مس سیاهی و کدورت
و خفت و بی ثباتی برون برند و سرخی و صفا و ثقل و ثبات در وی بدید
آورند چون بدین صفت گشت زر خالص باشد یکی مقصد یافت شده
در مال و جاه دنیاوی نیز چند صفت ذمیمه و آفت مودع است که اگر آنها
از وی برون کنند و چند صفت دیگر در ان افزایند اکسیر کرده باشند که

آفات مال دنیا

سعادت ابدی و دولت سرمدی حاصل بود : اما صفات ذمیمه و آفات
که در مال و جاه دنیا حاصل است ده است اول طغیان است که انّ
الانسان لیطغی ان رآه استغنی و طغیان غفلت و بعد است از حق
دوم بغی است که و لو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض و بغی
و فساد و ظلم است بر بلاد و عباد : سیوم اعراض است که و اذا
انعمنا علی الانسان اعرض و نای بجانبه و اعراض روی از خدا
گردانیدن و بهوا مشغول شدن است و کفران نعمت کردن
چهارم کبر و عجب است چنانکه فرعون را بود بواسطهٔ مال و جاه

می کفت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی؛ پنجم تفاخر است که
و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد و تفاخر فخر و خیلا کردن است بر اقران
و تکبر و ترفع جستن بر اخوان و فراموش کردن حق؛ ششم تکاثر است
که الهیکم التکاثر و تکاثر مباهات نمودن و لاف زدن است به بسیاری
مال و از خدای غافل شدن؛ هفتم مشغولی است که سیقول لک المخلفون
من الاعراب شغلتنا اموالنا و اهلونا و مشغولی تضییع عمر است در جمع
و حفظ مال و صرف و خرج آن در تحصیل مرادات دنیاوی و مستلذات
نفسانی و تمتعات حیوانی؛ هشتم بخل است که فلا تحسبن الذین یبخلون
بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به و بخل
منع حقوق مال است از زکوة و صدقه و مدد اخوان و صله رحم و اجابت
سایل و اکرام جار و اکرام ضیف و توسع نفقه بر عیال و خدم و تحمل
و تعهد علما و صلحا و تفقد غربا و ضعفا و امثال این؛ نهم تبذیر است که
ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و تبذیر اسراف است در انفاق بر خلاف
رضا و فرمان حق و تضییع مال در طلب جاه و منصب و سخاوت برای شهرت

وصیت

۱۹۲

وصف
وثنای ظلمه ونفقه کردن بر سفها و فساق و ظلمه و غلو و مبالغت نمودن
در اتلاف بر ماکول و ملبوس و عمارت سرا و مسکن و مواضع فساد
از کوشک و باغ و ایوان و درگاه و تکلف در اوانی و فرشها و برها
و ابزار دیوار و دیگر اَمتِعه و آلات خانه و صرفِ مال در غلامان و کنیزکان
کان و چهارپایان زیادت از حاجت ضروری و شرعی و مانند این اسراف
دهم غرور است که لا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور و غرور
دل بدنیا نهادنست و بمزخرفات او فریفته شدن و از آخرت و مرگ
و حساب و ترازو و صراط و ثواب و عقاب فراموش کردن و آن
۷۰ هیبت و عظمت و قهاری و جباری حق بی خبر ماندن و بکرم و لطف
و رحمت خدای مغرور گشتن بی آنکه طاعت او دارد یا از معصیت توبه
کند ابن حیله آفاتی است که از مال و جاه دنیا تولد کند و سبب فتنه صاحب
مال شود چنانکه حق تعالی فرمود انما اموالکم و اولادکم فتنة پس صاحب
دولت را که سعادت مساعدت نماید و توفیق رفیق گردد تا اکسیر بصیرت را
بدستکاری طریقت بر مال و جاه مس صفت اندازد بعد از آن

نتیجهٔ آن از این ده آفت که گفته آمد حاصل کرده باشد: و ده خاصیت که
ضد آن آفاتست حاصل کرده جمله عین قربت و قبول حضرت و رفع درجت
و مزید مرتبت و یافت حقیقت کرد که نعم المال الصالح للرجل الصالح:
و آن ده خاصیت: اول علو همت است تا اگر جمله جهان مال و ملک او باشند بدان
برنشود و بدان باز ننگرد و همه از خدای و از ان خدای بیند و بچشم خویش
اندران ننگرد تا طاغی نگردد تا متابعت خواجه علیه الصلوة والسلام کرده باشد که
اذ یغشی السدرة ما یغشی ما زاغ البصر و ما طغی: دوم عفت است چون عفیف
النفس بود ظلم و فساد بر خود و دیگران روا ندارد: سوم توجه بحق است که
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض خود را و مال و ملک را همه
از برای حق دارد و از دوستی همه روی بگردانند و روی بدوستی حق آورده و جمله را
دشمن شناسد و دشمن را در دوست بازد که فانهم عدو لی الا رب العالمین
چهارم شکر است که واشکروا لله ان کنتم ایاه تعبدون بدین اشارت شکر
مجرد گفتن الحمد لله نیست شکر حقیقی انفاق مال خدای است در راه خدای
برای خدای بفرمان خدای با دید توفیق از خدای و شناخت عجز خویش

ازگزار

از کزارد شکر خدای ازین نهانی نعمت خدای تعالی : پنجم تواضع است که من
تواضع لله رفعه الله و تواضع خویشتن شناسی است که باول حالت خویش
نظر کند که قطره آب مهین بود هرچه بران قطره زیادت بیند از قوت و شوکت
و آلت و عدت و مال و نعمت و جاه و حرمت و عقل و کیاست و علم و معرفت
جمله فضل و کرم و عاطفت و رأفت و رحمت و نعمت حق شناسد بدان مفاخرت
و مکاثرت و مباهات و تکبر و ترفع بر خلق خدای نکند تا بدین کفران آن رعایت
باز نشاند که لئن کفرتم ان عذابی لشدید : ششم سخاوت است السخی
شجرة تنبت فی الجنة و حقیقت سخاوت آنست که مال خویش از خویش
دریغ ندارد و مال او آنست که بدهد نه آنک بنهد چنانک درین معنی گفته
اند شعر منه مال فراوان کان تر انیست : ترا گر دجود ر دادن ستایی :
اگر خواهی بنه تا باز یابند : و گر خواهی بده تا باز یابی : خواجه علیه الصلوة والسلام
وقتی صحابه را گفت ایکم احب الیه ماله من مال وارثه فرمود کیست از شما که
مال خویش از مال وارث خویش دوستر دارد جمله گفتند ما مال خویش
از مال وارث خویش دوستر داریم خواجه فرمود مال شما آنست که باخرت

مال دنیا

فرسبند و مال و ارث شما نیست که اینجا باز گذارید : هفتم فراغت است که رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ فراغت آنست که مال و ملک در دست

دارد نه در دل و دل را خاص بذکر حق مشغول دارد تا بدان از حق تعالی باز نماند

نظم عزت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد : حجرهٔ دل خاص با سودای

او پرداختند : در گذشتند از زمان و از مکان مرغان او : در هوای بی نیازی

آشیانها ساختند : اگر صاحب مال و جاه از مشغولی بدین مقامات و درجات

نتواند رسید باری بمال و جاه خویش طایفه را که اهل سلوک این مقامات

اند مدد و معاونت و تربیت فرماید و اسباب جمعیت و فراغت ایشان ساخته

کند تا هر درجه که ایشان بمدد او حاصل کنند ثواب آن در دیوان او نوشته شود

و برکت خدمت و محبت ایشان او را از ایشان کرداند و با ایشان برانگیختند

نکند که الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ : هشتم تقوی است که إِنَّ أَكْرَمَكُمْ

عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ تقوی آنست که از مال حرام و لقمهٔ مشتبهات و شهوات

حرام و رعونات نفس و اخلاق بد و مخالفت فرمان اجتناب کند و در

ادای اوامر و واجبات و مفترضات جد بلیغ نماید و در اخلاص نیت کوشد

تا آنجه

تا آنچه کند از ریا و سمعه و مکر و حیله پاک باشد: نهم قوام است که و الذین
اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما قوام آنست که
اعتدال نگاه دارد تا در وقت انفاق اسراف نکند و اسراف آن
باشد که بر خلاف رضای حق و در حظ نفس خرج کند اگر همه یک لقمه باشد و قتر آن
باشد که آنجا که نفقه باید کرد بر وفق فرمان و رضای حق باز گیرد و نکند و قوام
و اعتدال آن باشد که با نفاق در راه خدای مبالغت تمام نماید اگر خود بکلی
مال بود چون [illegible] و در آنچه بخاصه خویش تعلق دارد ترک تکلف
و رعونت کند در ماکول و ملبوس و مسکن و مرکوب و آلات خانه و اقمشه
و امتعه و میانه نگاه دارد تا بدان محجوب نشود: دهم تسلیم و رضاست که
الرضا باب الله الاعظم: تسلیم آنست که نفس و مال را چنانکه در میثاق
الست بربکم بخداوند تعالی فروخته است و بهشت خریده امروز تسلیم کند که
وقت تسلیم امروز است تا فردا که وقت تسلیم بهشت باشد حق تعالی هم بهشت
تسلیم کند که ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم
الجنة و تسلیم نفس و مال بدان وجه باشد که نفس و مال از آن خود ندانند

ابراهیم ادهم وغیره
از بزرگان ... رحمة
الله علیهم اجمعین

از ان حق شناسد و خود را وکیل خرج حق بیند و خلق را بندگان حق داند تا تواند بنفس
خویش بقول و فعل بمصالح ایشان قیام می نماید و مال را بر ایشان بامر حق بنفقه میکند
و بچشم حقارت بکس ننگرد و خود را تبع ایشان بیند و لغو و فرو نبعث نفس که
فروخته است می داند و او را یکی بنده کمینه از بندگان خدای شناسد و منت بر کس
ننهد و هر کس که ازو احسانی قبول کند او را بر خود حق واجب داند و منت دار
او بود و بهر حکم خدای که بر نفس و مال او رود راضی بود و در بلای او صابر باشد
و دل بر جهان ننهد و بعشوه نفس و غرور شیطان مغرور نگردد و جان در معرض
تسلیم دارد تا چه وقت طلب کنند در حال تسلیم کند و طالب آن کوشد که اگر ازو
مالی و ملکی باز خواهد ماند وقف باشد بر بقاع خیر تا بعد از وفات هر طاعت که درا
ن بقاع می رود در دیوان او می نویسند همچنان بود که زنده است . و اصحاب
اموال و ارباب نعم چون مال و جاه دنیا را از ان ده آفت که نمودیم پاک کردانند
و بدین ده خاصیت و خصلت مخصوص کردانند بکیمیای سعادت ابدی رسیده
باشند و مال و جاه دنیای فانی را یکی صد و هفتصد و اضعاف مضاعف در
درجات و مثوبات آخرت باقی و قربت و جوار حق کردانیده که مثل الذین

ینفقون

ينفقون اموالهم فى سبيل الله كمثل حبة انبتت سبع سنابل فى كل سنبلة مائة
حبة والله يضاعف لمن يشاء والله واسع عليم . واگر در مدت عمر که بدست نیاز
دام ارادت نهاده است و دانه مال و جاه پاشیده بازی از خاصگان و محبوبان
حق ازان دام دانه بردارد و آن دانه اگرچه یک لقمه بود که جزوی ازوی گردد
و بهر تعبدی که او حق را کند آن جزو دران شریک بود ثواب آن نصیبه بصاحب این
لقمه می رسد و آن صاحب دولت را بعضی اوقاتست که دران وقت قابل تصرف
فات جذبات الوهیت گردند دران حالت یکنفس طاعت ایشان بمعامله
اهل زمین و آسمان برابر که جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
آنجا ازین حالت نصیبه آن صیاد آید اهل شرق و غرب محاسبه آن ثوا
نتوان کرد زیرا که از عالم بی نهایت الطاف حق می آید نظر هرکونه بین برجمال
کمال این حدیث نرسد وصلی الله علی محمد واله وصحبه **فصل** ششم در بیان
سلوک دهاقین و رؤسا و مزارعان قال الله تعالى من كان يريد حرث
الآخرة نزد له فى حرثه ومن كان يريد حرث الدنيا نؤته منها وما له فى
الآخرة من نصيب وقال النبى صلى الله عليه وسلم من يزرع زرعا او يغرس

غرس غرسا فاكل منه الطيور والدواب يكتب في ديوان حسناته. وقال عليه السلام
اطلبوا الرزق في خبايا الارض. بدانك دهقنت و زراعت با زركانی است
با خدای و بهترین جمله صنایع و مکاسب است اگر کسی بوجه خویش کند و اگر کسی را
نظر معرفت بخشند باز بیند خلافت حق است در صفت رزاقی و چون از سر نظر
و بصیرت کسی بدین کار مشغول شود ثواب او را نهایت نبود و مراتب و درجات
بلند یابد. و اینها سه طایفه اند و هر طایفه را آداب و شرایط است که چون
بدان قیام نمایند بدرجه صدیقان و شهدا و صلحا رسند. طایفه اول دهقانا
نند که مال و ملک دارند و محتاج مزارعان و شاگردان و مزدوران باشند تا
از بهر او بزراعت و عمارت مشغول شوند شرایط و آداب ایشان آنست که
اول بمال و ملک خویش مغرور نشوند و دل بران ننهند و در دست خود عاریت
و امانت شناسند و بحقیقت ملکی هرچه هست از آن خدای دانند که ولله ملک السموات
والارض و در بند جمع و ادخار و استکبار نباشند و بچشم حقارت بشاگرد
و مزدور و درویش ننگرند و در مزارعت و دهقنت خویش نظر بزراعت
آخرت نهند که الدنیا مزرعة الاخرة و چون دهقان تخم از انبار برون دهد بدان

نیت

نیت دهد که تخم آخرت می کارم نه تخم دنیا این بدان معنی بود که نیت کند که چون
حق تعالی این تخم را پرورش دهد و ارتفاع حاصل شود هر کس از آدمی
و غیر آن که از آن بخورد جمله را حلال کردم بل که آن نیت کند که خلق خدای
بقوت محتاج اند از انسان و حیوان و هر کسی این دهقنت نتواند کرد
من از برای رضای خدای بخدمت ایشان مشغول می شوم تا بعبودیت
حق در صورت خدمت خلق او قیام نمایم: و باید که بر مزارع و شاکرد و مزدور
هیچ حیف نکند و مزد و نصیب ایشان تمام برساند و اول که ارتفاع از کشت
و باغ و غیر آن حاصل آمد و نصاب تمام بود زکات آن بیرون کند هم
بر خرمن و جدا در خانه کند و بزودی بمستحقان زکوة رساند بر قانون
شرع که اگر از مال زکات چیزی در مال او آمیخته بماند جمله مال بشبهت شود
و باقی آنچه از ارتفاع بماند در بند آن نشود که چیزی ذخیره کند برای مال
دیگر توکل بر خدای کند که دهقانی خود عین توکل است زیرا که در تحصیل
ارتفاع امید بلطف و کرم حق می باید داشت که هیچ مخلوق را در آن هیچ
مدخل و مجال نیست: و باید که پیوسته در خانه خویش بر صادر و وارد

ازدرویش و توانگر گشاده دارد و بروی گشاده و دل خوش و اعتقاد خوب
و نیت خالص خدمت خلق خدای کند بر قدر دخل و ارتفاع خویش و منت بر
خویش نهد و اگر سالی ارتفاع کم باشد یا خشک سال بود و باران نباید بار بر دل
ننهد و بجهت روزی عیال تنگ دل نشود و بحرص مال کفران حق نکند و بدل و زبان
اعتراض و انکار بر افاعیل حق نکند و نپسندد که دران حکمتها باشد و برضا
و تسلیم پیش آید و روزی از خدای داند و کم از گنده پیری نباشد بیت
زالکی کرد سر برون ز نهفت ؛ کشت خود دید خشک و بگفت ؛ ای همان نو و همان
کهن ؛ رزق بر تست هر چه خواهی کن ؛ چون دهقان درخت برین وجه کند
و تخم بدین نیت کارد و غرس باین اخلاص نشاند و در آب و زمین دیگران
تصرف فاسد نکند و پاس اوامر و نواهی شرع باز دارد هر لقمه و هر دانه و
ثمره که از مال و ملک و کشت و باغ او بآدمی یا بمرغی و حیوانی رسد جمله در دیوان
حسنات او نویسند و سبب قربت و درجت او گردد بلکه چون نیت او آن
باشد که این کار از بهر مسلمانان می کنم تا ازین نفعی یابند از هر دانه و ثمره که
ازرنج برد او بخلایق رسد اگرچه بیها خرند از ان جمله ثواب حاصل شود اورا

و بزرگان

و بزرگان گفته‌اند هر یک لقمه نان تا پخته شود سیصد و شصت کس کاری کنند
از کارنده و درونده و درودگر و آهنگر و دیگر حرفتها چون آن لقمه
ولی از اولیای حق کرد آن جمله را حق تعالی بدان ولی بخشد و از آتش
دوزخ آزاد کند ان شاء الله تعالی. و طایفهٔ دوم رؤسا و مقدمان اند
و شرایط ایشان آنست که بدین جمله که نمودیم کار کنند و دیگر میان رعیت سویت
نگاه دارند و جانب قوی بر ضعیف ترجیح ننهند و رشوت نستانند و یار حق
باشند و تقویت دین و اهل دین کنند و رعایا را آسوده و مرفه دارند
و در دفع از ازیشان جد بلیغ نمایند و از مال و ملک و اسباب رعیت
طمع بریده دارند و کوته دست و قانع باشند و زندگانی بصلاح کنند و از
اسباب فساد دور باشند و مفسدان را مالیده دارند و امر معروف
و نهی منکر کنند؛ و اگر در کسی از رعیت فضولی و فسادی بینند او را
تأدیب دهند و بشرایط ریاست و مقدمی بوجه خویش قیام نمایند
و یقین شناسند که هرچه امروز بر ایشان و بر رعیت می‌رود جمله از ایشان ب
پرسند که رئیس و مقدم باشند که: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته

چون بدین شرایط قیام نمود حق تعالی بهر طاعتی و خیری و صلاحی و راحتی
که دران بقاع ازان رعایا در وجود آمده باشد رؤسا و مقدمان را ثوابی
و درجتی کرامت کند ان شاء الله تعالی : و طایفهٔ سیوم مزارعان و مزدوران اند که
مال و ملک دیگران کارند و برزگری ایشان کنند باید که بقدر وسع خویش
بشرایط طایفهٔ اول قیام نمایند و امانت و دیانت بجای آرند و از خیانت
و تصرفات فاسد اجتناب نمایند و شفقت دریغ ندارند و در غیبت و حضور
مالکان راستی و پاکی ورزند و در حفظ مال و ملک ایشان کوشند و در
عمارت و زراعت حد تبلیغ نمایند و بر چهارپایان ظلم نکنند بار گران ننهند
و کار بسیار نفرمایند و بسیار نرنجانند که از هر چه بریشان رود زیادت
از وسع ایشان حق تعالی فردا باز خواست کند و انصاف بستاند و انتقام
بکشند که والله عزیز ذو انتقام : و چون بکار کشاورزی و جفت راندن
مشغول باشند باید که پیوسته ذکر حق گویند و چون وقت نماز در آید
حالی بنماز مشغول شوند اگر بجماعت نتوانند باری بخویشتن نیت جماعت
کنند که ثواب آن بیابند و بهیچ وجه نماز فرو نگذارند و بدیگر شرایط که نموده

آمده است

آمده است قیام نمایند و زرّاع بحقیقت خود را ندانند حضرت خداوندی را
دانند که أأنتم تزرعونه ام نحن الزارعون: چون دست و پای و بینایی
و شنوایی و قوت و قدرت جمله از حضرت عزتست تا مزارع تخم تواند
انداخت یا غرس تواند نشاند و اگر در تخم هیچ تصرف دیگر نتواند کرد تا حضرت
خداوندی بکمال قدرت تخم را در زمین از یکدیگر بشکافد و شکوفه برون آورد
و بتدریج تخم را در زمین نیست کند بعد از آن برکات بروزگار برسد شاخ
دیگر باره هست کند یکی را صد یا هفتصد و اضعاف آن: پس بحقیقت زرّاع
حضرت خداوندی بوده است و ارزاق بندگان را در زوایای زمین او نهان
کرده است تا خواجه صلی الله علیه خلق را بطلب آن می فرستد که اطلبوا الرزق
فی خبایا الارض: پس مزارع باید که خود را بنیابت بر کار کرده حق داند
و زرّاع و رزاق حقیقی او را شناسد و روزگار خویش بدان اوراد
و اوقات که شرح رفته است در فصول متقدم آراسته دارد تا بهر آنچه
از زراعت او بآدمی و حیوان و طیور رسد حق تعالی حسنه در دیوان
او بنویسد و درجتی و قربتی او را کرامت کند چنانک خواجه علیه الصلوة والسلام

بشارت داد که من یزرع زرعاً او یغرس غرساً فما اکل منه الطیور والدواب
یکتب فی دیوان حسناته • وصلی الله علی محمد واله وصحبه اجمعین **فصل هفتم**
دربیان سلوک اهل تجارت • قال الله تعالی رجالٌ لا تلهیهم تجارةٌ ولا بیعٌ
عن ذکر الله واقام الصلوة الآیة • وقال النبی صلی الله علیه وسلم
التاجر الصدوق الامین مع الانبیاء والمرسلین یوم القیمة بدانک تجارت
دو نوع است تجارت دنیا و تجارت آخرت • تجارت دنیا هم دو نوع است یکی
آنک از برای نفع دنیاوی است و بس دوم آنک از برای نفع آخرتی است نفع
دنیاوی خود تبع بود که من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه • اما آن تجارت
که از برای نفع دنیاوی است و بس نهایت مذموم است و حاصلش بی حاصلی
و وزر و وبال و حساب و تعب آخرت ربح آن همه خسران است و زیادتش
همه نقصان و سودش همه زیان **شعر** زیادة المرء فی دنیاه نقصان
و ربحه غیر محض الحق خسران • حق تعالی این تجارت را با لهو قرین میکند و می
گوید قل ما عند الله خیر من اللهو ومن التجارة • و خواجه صلی الله علیه وسلم
می فرماید التجار یحشرون یوم القیامة فجاراً الا من اتقی وبر وصدق

تاجران

تاجران دنیاوی را که در ایشان تقوی ونیکوی وصدق نبود فجار می خواند
وحق تعالی میگوید وَاِنَّ الفُجّارَ لَفِی جَحِیمٍ یَصْلَوْنَهَا یَوْمَ الدِّینِ. واما آن
تجارت که از برای نفع آخرتی است آنست که حق تعالی می گوید رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ
تجارةٌ ولا بیعٌ عن ذکر الله. و این آیت را مفسران دو معنی گفته اند: یکی آنکه
تجارت آخرتی تعلق دارد. یعنی مردانی اند که بصورت تجارت وبیع دنیاوی
مشغول نشوند تا از خدای وذکر خدای باز مانند اینها بتجارت آخرت مشغول
اند نفع مال جملکی بذل راه حق کرده اند ویکلی از دنیا اعراض نموده اند خدا که
می فرماید هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله ورسوله
وتجاهدون فی سبیل الله باموالکم وانفسکم ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون
معنی دوم آنست که بتجارت دنیاوی تعلق دارد ولیکن تجارتی که برای
نفع آخرتی است یعنی مردانی اند که صورت تجارت وبیع وشرا بر صورت
ایشان اگرچه رود ولیکن دل ایشان از ذکر خدای باز نماند وتفسیر این
آیت بدین معنی مناسب تر است زیرا که می فرماید درین آیت: واقام الصلوة
وایتاء الزکوة: و از نماز کردن. و زکوة دادن باز نمانند. و زکوة وقتی توان

داد که بتجارت دنیاوی مشغول بود والا آنک مال بکلی دربازد و از دنیا
اعراض کند او زکوة نتواند داد. پس شرایط آنک تجارت برای نفع آخرت
کند و صحبت انبیا و رسل آنست که تقوی را شعار و دثار خویش سازد و مال
را مال خدای داند و نیت آن کند که در مال خدای برای بندگان خدای با مروت
ضای خدای تصرف می کنم تا آنچه بران ربح بدید آید آنرا بر بندگان خدای صرف کند
صرف کنم تا آنچه بران ربح بدید آید آنرا بر بندگان خدای صرف کنم و خود را و عیال
خود را یکی از این جمله شمرد و از امانت و دیانت هیچ دقیقه فرو نگذارد و در
خرید و فروخت انصاف نگاه دارد و مسامحت در خرید و فروشد که خواجه علیه الصلوة
والسلام می فرماید رَحِمَ اللهُ امرأً سَهْلَ البیع والشری والبته در بیع و شرا
سوگند براست و دروغ نخورد که حق تعالی بایع حلاف را دشمن دارد
و بر اندک بی قناعت کند که برکت قرین قناعت است و حرمان قرین حرص که
الحریص محروم و در امانت کوشد و از خیانت احتراز کند که خواجه علیه الصلوة
والسلام می فرماید الامانة تجر الرزق والخیانة تجر الفقر و متاع را در ان
وقت که خرد نکوهش نکند و در ان وقت که فروشد مدح نکوید و عیب آن نهان

نکند

نکند و هنری که آنرا نباشد فرا ننماید و غلام نخرد و نفروشد که خریدن غلام معرض
آفت و تهمت است و فروختن غلام نوعی از فتنه است : و گفته اند اتقوا
مواضع التهم الا غلامی سقط که از بهر صلاح یا خدمت دارند که خرید و فروخت
آن سهل تر بود : و بهر شهر که برسد باید که از مزارها و مواضع متبرک
بپرسد و آنجا رود و بنیازی تمام زیارت آن بجای آرد و از زهّاد و عبّاد
و مشایخ و ائمه و گوشه نشینان و عزیزان هر شهر تفحص کند و خدمت ایشان
بصدق دریابد و هر کس را اندک و بسیار تبرکی دلداری کند و آنرا
غنیمتی شمرد که در سفر هیچ غنیمت ورای دریافت صحبت مردان حق و خدمت
ایشان نیست : و درویشان و ضعیفان را در هر شهر با آنچه بتواند مددی
کند و باید که از هر سفر که بکند یا بهر معامله و معارفه که در حضر کرده شود آنچه
ربح بود جمله در وجه خیرات بنهد الا آن قدر که نفقه عیال کند و البته در بند
جمع مال و ادخار و تکثیر نباشد که حق تعالی می فرماید الذین یکنزون الذهب
والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی
نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا

ما کنیم مکنیزون: باید که زندگانی چنان کند که چون وقت سفر آخرت در آید جمله
سود و سرمایه از پیش بآخرت فرستاده باشد تا از پس مال خویش نتواند رفتن
همچون بازرگانی که بسفری خواهد رفت: مال را از پیش فرستد او را در شهر
قرار و آرام نماند تا چگونه از پس مال برود آن ساعت که وقت رحیل کاروان باشد
او را از آن وقت خوشتر نبود یا چنان کند که آنچه از وی باز ماند بقدر کفایت
بفرزندان دهد و باقی وقفی و خیری کند که بعد از وی صدقهٔ جاریه بود و الا دریغ
باشد که او رنج برد و دیگری برخورد: در حدیث می آید از خواجه صلی الله علیه و سلم
که روز قیامت آن حسرت که بر چهار کس باشد در عرصات بر اهل اولین
و آخرین بر هیچ کس نبود: اول بر عالمی که جمعی بعلم او کار کرده باشند بقول او
و او بعلم خویش کار نکرده باشد در عرصات بیند که آن جمع را ببهشت می
برند و او را بدوزخ گویند آوخ اینها بعلم من کار کردند بهشت یافتند و من بعلم
خود کار نکردم دوزخ یافتم دوم خواجه که بنده دارد خواجه بفساد مشغول
شود و بنده بصلاح در عرصات بیند که غلام او را ببهشت می برند و او را
بدوزخ گوید آوخ بندهٔ من طاعت کرد بهشت یافت و من خواجهٔ او فساد کردم
دوزخ

دوزخ

یافتم: سوم شخصی که طاعت بسیار کرده باشد از هر نوع اما بر کسی ظلم کرده
بود و یکی را دشنام داده و از یکی مظلمه برده و یکی را غیبت کرده و بهتان
نهاده و یکی را زده و رنجانیده چون در عرصات آید این خصمان می
آیند یکی نماز می برد یکی روزه می برد یکی زکوة می برده یکی حج می برد تا آن
شخص مفلس می ماند از گناه این خصمان بر گردن او نهند و او را
بدوزخ می برند و خصمانرا بهشت گوید آوخ طاعت بسیار می کردم و گناه
ایشان مرا بگناه ایشان بدوزخ می برند و ایشانرا بطاعت من بهشت.
چهارم صاحب مالی بود که مال برنج فراوان بدست آورد و نخورد و با خود
نبرد اینجا بوارثی بگذارد آن وارث بدان مال خیرات کند و صدقات
دهد و جمله در راه خدای صرف کند هر دو را در عرصات آورند آن
صاحب مال را بحساب آن مؤاخذات کنند و بوبال آن بدوزخ برند
و آن وارث را بخیرات آن بهشت برند صاحب مال گوید آوخ
رنج من بردم و مال از حلال و حرام جمع کردم بوبال آن مرا بدوزخ
می باید شد و از انتفاع آن دیگری بهشت می رود: پنجم قوم را

این حرفت نبود که این چهار قوم را: سعی بلیغ باید کرد تا حق تعالی ازین
آفات محفوظ دارد: و بازرگانان امین براستکاری و راست گفتاری
و راست کرداری بدرجهٔ رستگاری و رستکاران رسند چنانکه خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود التاجر الصدوق الامین فی الجنة مع الانبیاء
والمرسلین و راستکاری آنست که دل و نیت با خدای راست دارد
و آنچه کند از بهر خدای کند و راست گفتاری آنست که با خلق راست گوید
و راست رو باشد و مکر و حیلت و خدیعت نکند: و راست کرداری آنست که
بر جادهٔ شریعت باشد و از روش طریقت بی خبر نبود و کوشش دارد تا جانب
مصالح دنیا بر جانب مصالح دین در هیچ وقت مرجح ندارد و در هیچ حالت
بشغل دنیاوی از کار دینی باز نماند: و در کل احوال ذاکر حق و طالب آخرت
بود تا از آن زمره باشد که حق تعالی میفرماید: رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله و حق تعالی ایشان را مردان می خواند یعنی هر که نه
بدین مثابت است مرد نیست هر کرا عقل و دین جمع شود جز بمقام مردی
سر فرو نیارد و بچاشنی گنده پیر رعنای قبالهٔ دنیا فریفته نگردد

عاقل

عاقل چو ببیند جهان در نگرد؛ اقبال زمانه را بیک جو نخرد؛ بپوشد دران
بود که تا آخر عمر؛ زین دام بلا چگونه بیرون گذرد ایضا از دنیای دون ای دل
غمخواره ببر؛ از صحبت این عجوزهٔ مکاره ببر؛ تا چند از و بریدن و بپوستن؛
او دوزخ تست از و بیکباره ببر؛ وصلی الله علی محمد واله وصحبه اجمعین

فصل هشتم در بیان سلوک محترفه واهل صنایع

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا انفقوا من طیبات ما کسبتم وقال
النبی صلی الله علیه وسلم اِنَّ اَطیبَ ما یأکل الرجل من کسب یده بدانک
حرفت وصنعت نتیجهٔ علم وقدرت وشناخت روح است که تا این غایت
در وی بقوت بوده است اکنون بواسطهٔ استعمال آلات وادوات
جسمانی بکار فرمای عقل که وزیر روح است ونایب او از قوت بفعل می آید
واز غیب بشهادت می پیوندد عاقل صاحب تجربت بدین دریچه بصنایع
وصنع حق تواند نگریست تا همچنانک ذات روح خویش را بدین صفات
موصوف شناخت ودانست که روح او حی بود اگر حی نبودی فعل ازو
صادر نشدی ودانست که عالم است که اگر عالم نبودی این صنعتهای

لطیف مناسب از وی در وجود نیامدی و دانست که مرید است که بی ارادت فعل از
فاعل در وجود نیاید خاصه در زمانی دون زمانی تخصیص زمان در ایجاد فعل
از فاعل اختیار و ارادت اثبات کند نه چنانک فلسفی سرگشته گوید که صانع
عالم را در ایجاد فعل ارادت و اختیار نیست کفری بدین صریحی و جهلی بدین
غایت و دلیری و گستاخی بدین عظیمی علیهم لعاین الله تتری و علی محبیهم
و متبعیهم الی یوم الدین و دانست که روح سمیع است و بصیر و متکلم است
و اگر نه از این صفات در قالب پدید نیامدی و دانست که قادر است که
بی قدرت فعل ممکن نبود و دانست که باقی است که بقای قالب نتیجهٔ بقای
روح است و چون این هشت صفت ذاتی روح شناخت و اثر این صفات
در قالب خویش مشاهده کرد و از نتیجهٔ این صفات قالب خود را متحرک
و متصرف دید تا چندین حرفتهای لطیف و صنعتهای ظریف از وی در وجود می
آید و روح را هر روز علمی می افزاید بداند که روح را مکملی باید وجود او بدو است
و او نبود پس ببود و او را موجدی باید که از عدم بوجود آورد و آن
موجد حضرت خداوندیست جل و علا و او سبحانه و تعالی باید که بدین هشت

صفت که

صفت که صفات کمال است موصوف باشد تا ایجاد موجودات تواند کرد
و باید که ذات او بوجود قایم بود والا احتیاج و تسلسل انجامد و این صفات
باید که بذات او قایم بود و ازلی و ابدی باشد والا از قبیل اعراض بود و ذات
محل حوادث گردد و تناهی لازم آید و این روا نبود پس فاعل قادر
و صانع مطلق حضرت خداوندی را شناسد و روح را بنیابت و خلافت حق
در عالم صغری که قالب می خوانند بر کار کرده حق داند و اما افاعیل حق از دو نوع
یکی بواسطه شخص انسانی که خلیفه حق است و یکی بی واسطه آنچه بواسطه
است هم دو قسم است یکی در عالم صغری دوم در عالم کبری آنچه در عالم
صغری است و آن قالب انسانست که بواسطه روح است و آلات و ادوات
نفسانی روح چون نفس نامیه و نفس حیوانی و قوای بشری و اما آنچه در عالم
کبری است که جهان میخوانند بواسطه روح (یعنی روح اعظم) است و آلات و ادوات
نفسانی چنانک گفتیم و جسمانی چون حواس پنجگانه و جوارح و اعضا
و این حرفتها و صنعتها که ظاهر می شود از آدمی نتیجه آن افاعیل است
و اما آنچه بی واسطه شخص انسانی است از افاعیل حق آنست که

که نتیجهٔ آن در آثار آفاق و انفس ظاهر می‌شود: امّا در آفاق آسمانی بدین بلندی
آراسته بدان کواکب درخشان که: وزیّنّاها للناظرین و از عکس آن کواکب
در خاک تیره چندین گلها و آبهای روشن: و انواع اشجار و ازهار و اثمار و نبات
و حیوان: و حیوانی و عناصر مفرد و مرکّب: و معادن: و غیر آن که: انّ فی خلق
السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما
ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها وبثّ
فیها من کل دابة وتصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات
لقوم یعقلون: و امّا در انفس از یک قطره آب شخصی بدین طریق با سمع و بصر
و کلام و جوارح و اعضا بدین لطافی پدید آورده که انا خلقنا الانسان من نطفة
امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا چون صاحب دولت صاحب بصیرت نبوّت
از ارث حق که سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم آیات حق را که نتیجهٔ
افاعیل اوست در آینهٔ نفس خویش مشاهده کند: و این قالب که جهان
کوچک است و نبود پس ببود ساخته و پرداختهٔ حق شناسد و روح را خلافت
در وی برکار کردهٔ حق داند و ببیند که چون تصرف روح از وی منقطع می‌شود

این قالب

۳۰۹ این قالب بر جا قائم نمی ماند می افتد و خراب می شود بعضی نشناسند که در عالم
بزرگ که جهانست صانعی فاعلی می باید که بر کار بود تا از نتیجهٔ افاعیل او چندین
احوال و آثار مختلف بدید می آید و صنعهای بدین لطیفی آشکارا می شود که اگر
متصرفی قادر کامل محکم حکیم در وی بکار نبودی چنین قائم نماندی و هر وقت که
تصرف قدرت قادر از آن منقطع شود در حال فرو افتد و خراب گردد و از وی
اثر نماند درین مقام حقیقت: من عرف نفسه فقد عرف ربه روی نماید و سرّ: وفی
انفسکم افلا تبصرون کشف افتد یعنی محقق گشت که معرفه و اهل صنع بود را
دیدهٔ بصیرت گشاده شود بدریچهٔ صنعه و صانع خویش برون نگرند جمال صنع
و صانع هم بر نظر ایشان تجلی کند چنانک آن بزرگ گفت: ما نظرت فی شیء
الا و رایت الله فیه و دیدهٔ بصیرت ایشان انگه گشاده شود که دیدهٔ هوای
نفس از مطالعهٔ مزخرفات دنیاوی و مستلذات نفسانی و شهوات
حیوانی بر بندند و بحقیقت بدانند که جهان بر مثال خانقاهی است و حضرت
خداوندی در وی بمثابت شیخ: و خواجه علیه الصلوة والسلام خادم
ازینجاست که فرمود: سید القوم خادمهم و باقی خلایق بر دو نوع اند

با خدمتکاران یا مخدومان جنانکه در خانقاه از این دو نوع بیرون نباشند
یا عملهٔ خانقاه باشند که شیخ هر یک را بخدمتی نصب کرده باشند و عهدهٔ آن کار
در گردن او کرده و یا جمع طالبان مجرد باشند که از غلبات شوق و دواعی
محبت و درد طلب پروای هیچ کار و هیچکس ندارند و روی از خلق
و هوای نفس بگردانیده اند و سوی دیوار ریاضت و مجاهدت آورده
بیت تا پشت سوی جهان شادی کردیم زین پس رخ زرد ما و دیوار غمش
و این هر دو طایفه را شیخ بخادم سپرده تا هر یک را در مقام خویش بکار
می دارد و مدد و معاونت می نماید و دلالت و هدایت و ارشاد
می فرماید تا آنها که عمله اند خدمت طلبه می کنند و طلبه بفراغت و جمعیت
بطاعت و عبودیت مشغول می باشند که اگر در خانقاه جمله طلبه بودندی
هر یک را خدمت خویش بایستی کرد همه مشغول ماندندی و از طلب فرو
افتادندی زیرا که طلب کار فارغانست جنانکه حق تعالی خواجه را صلی الله علیه
و سلم فرمود فاذا فرغت فانصب بیت در عشق تو بیکار شدم از همه کار
کین کار کسیست که کاری دارد پس در خانقاه دنیا خلق دو طایفه اند

یکی مخدومان

بازبینی شد ۱۳۷۱ ش
کتابخانهٔ آستان قدس
ویژهٔ خطی
سال ۱۳۴۸ خورشیدی بازبینی شد
بازبینی [illegible] ۱۳۸۴